ترجمه تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]



«۱۳۷»

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

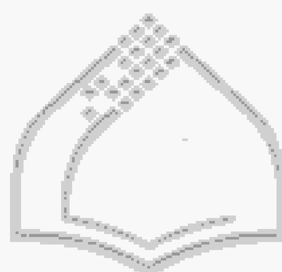
در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

مجلد اول از هفت مجلد

بتصحیح و اهتمام

حبیب یغمائی



☐ ترجمهٔ تفسیر طبری
☐ به اهتمام حبیب یغمائی
☐ هدیه دکتر مهدوی به دانشگاه تهران شمارهٔ ۱۱
☐ چاپ اول دانشگاه تهران
☐ چاپ دوم انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران
☐ چاپ (افست) زر اردیبهشت ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)



صفحهٔ دوم از مجلد دوم ، نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی ایران
(صفحهٔ اوّل از مجلّد دوم که تذهیبی ارجمند داشته ، نیست)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاری خداوند تبارك و تعالی، چاپ مجلّد دوّم از ترجمه و تفسیر طبری بپایان رسید.

در مقدّمهٔ جلد اول، دربارهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی، که این چاپ متن آن است، و نسخ دیگر که در تصحیح و مقابله مورد استفاده بوده است بتفصیل سخن رفت، و اکنون که جلد دوّم بپایان آمده تکرار و توضیح بعضی از نکات را بموقع و مناسب می یابد:

۱ـ نسخهٔ حاضر که بچاپ رسیده بی هیچ کم و کاست و بی هیچ تصرّف وتحریف، (مگر درموارد جزئی که درمقدمهٔ مجلّد اول توضیح شده) متن نسخه‌ای است که در بقعهٔ شیخ صفی‌الدّین اردبیلی بوده و اکنون در کتابخانهٔ سلطنتی ایران محفوظ است، و غرض اصلی و کلّی چاپ همین نسخه می‌باشد که ازهمه نسخه های موجود در کتابخانه‌های دنیا أصیل‌تر و ظاهراً کتابت آن از همه اقدم و آغاز وانجام مجلّدات هفت‌گانهٔ آن معلوم ومشخّص، و بالاخره اصل آن بدسترس‌است.

با تأمل و مطالعهٔ دقیق شاید در بعضی از موارد عبارت ترجمه و یا تفسیر نسخ دیگر که مورد مقابله و مراجعه بوده از نسخهٔ متن برتر و صحیح‌تر نماید، ولی چنانکه بتکرار تصریح شده چون نظر ونیّت این بوده و هست که متن این نسخه بدان سان که هست بدسترس اهل علم و ادب و تحقیق نهاده‌آید، نه تنها تصحیح و تصرّفی در مطلب و عبارت نشده بل چنان که در مقدمهٔ مجلّد اول گفته شده (ص۱۵)، نهایت اهتمام

در حفظ رسم خطّ کاتب نیز شده است، تا دارندگان این کتاب اطمینان یابند که متن چاپی نسخه‌ای را که امروز در کتابخانهٔ سلطنتی ایران است در اختیار دارند.

۳ ـ اشارات وعباراتی که در ذیل صفحات بعنوان نسخه بدل از نسخ دیگر اخذ ونقل شده صرفاً از نظر تکمیل فوایدست چه ممکن است مفهوم آیتی ازقرآن مجید که بعبارتی دیگر بیان شده روشن‌تر وبلیغ‌تر نماید یا متضمّن ترکیبی بدیع ولغتی اصیل باشد.

۴ ـ درمقدمهٔ مجلّد اول نسخی را که ازاین کتاب ـ یعنی ترجمه و تفسیر طبری بفارسی ـ در کتب خانه‌های جهان موجودست برشمرد ومشخّصات هریك را اجمالاً بازگفت، ونیز گفته شد که درتصحیح ومقابلهٔ جلداوّل ـ غیراز نسخهٔ متن ـ چهار نسخهٔ عکسی در اختیار داشت، از آن جمله نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس که تنها همان جلد اوّل بود؛ و امّا در تصحیح و مقابلهٔ کتاب حاضر یعنی ـ مجلّد دوم ـ ازین نسخه‌ها استفاده شده است:

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی	متن
نسخهٔ حراج چی اوغلو	بعلامت اختصاری «خ»
نسخهٔ مسجد اورخان (تفسیر بی‌ترجمه)	بعلامت اختصاری «ن»
نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا (ازاوّل سورهٔ اعراف)	بعلامت اختصاری «نا»
نسخهٔ اباصوفیه	بعلامت اختصاری «صو»

هریك ازین نسخه ها درحدّ خود اصیل ومعتبر وبیش و کم دارای

اهمیت و اعتبارست وحقا از نظـر نگاهبانی ذخایر ادبی هر کـدام باید جداگانه بچاپ رسد.

نسخهٔ حراج‌چی‌اوغلو درترجمه ومطالب تفسیری موجزتر وفشرده‌تر وبسبك نگارش فارسی اصیل نزدیك‌ترست، وچون بانسخهٔ متن بیشتر همانندی دارد آنجا که جمله‌ای یاکلمه‌ای ازنسخهٔ متن از قلم‌کاتب افتاده ازین نسخه گـرفته شده ودرنقل نسخه بدل ها نیز بدان عنایتی بیشتر شده است.

نسخهٔ نافذپاشا نیز نسخه‌ای است ارجمند وبا اعتبار، و در نیمهٔ قرن نهم، یعنی ٨٥٤ هجری کتابت شده، و ازین روی که در تـرجمهٔ آیات غالبـاً کلماتی بـه اجمال توضیح و تفسیر شده است بـه نسخهٔ ایاصوفیا همـانندترست. اوراق این نسخه از اول سورهٔ اعـراف است تا آخر سورهٔ کهف.

نسخهٔ ایاصوفیه از دیگر نسخه هائی که بدسترس است تازه‌تر بنظر می‌رسد وشاید دراواخر قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم کتابت شده باشد. در این نسخه نیز غالب کلمات درترجمهٔ آیات توضیح و تفسیر شده است. از مزایای این نسخه تمامی و کمال آن است زیرا نسخه هـای موجوده هر یك مشتمل برقسمتی از مجلّدات هفت‌گانه است، و حتّی نسخهٔ اصل هم از نقص مصون نیست، که مجلّد چهارم آن مفقودست، اما این نسخه کاملترین وتمام ترین نسخی‌است که بدست است وازین جهت درتنظیم و ترتیب مجلّدات چـاپی و توجـه به نقائص و عبارات اسقاطی همواره مورد نظر بوده است.

٤ ـ چنانکه در مقدمهٔ اصلی کتاب، علمای ماضین رحمةالله علیهم

اجمین فرموده‌اند این کتاب نفیس از آغاز اندرهفت مجلّد تدوین شده که هر مجلّد مشتمل بر ترجمه و تفسیر چهار جزء و دو هفتم جزء است، یعنی چهارجزء و یك حزب و چند آیه.

جلد اوّل که منتشر شده ازسورهٔ الفاتحه‌است تا آیهٔ ۶۱ ازسورهٔ النّساء یعنی ترجمه وتفسیر چهارجزء ویك حزب وچندآیه؛ واین جلد حاضر، یعنی جلد دوّم، نیز همچنان مشتمل است بر ترجمه وتفسیر چهارجزء و یك حزب و چند آیه، از آیهٔ ۶۲ سورهٔ النساء تا آیهٔ ۱۷۱ سورهٔ الاعراف.

پس هریك از مجلّدات مشتمل بریك هفتم ازقرآن مجید است بی‌هیچ کم و زیاد، در ترجمهٔ آیات‌هم زیادی و کمی نیست، وامّا مطالب تفسیری ممکن است بتفصیل باشد یا باختصار. اگر مشاهده می‌شود کـه تعداد صفحات این مجلّد اندکی کمتر ازصفحات مجلّد اول‌است، و یا اگر مثلاً شمارهٔ صفحات مجلّد سوم بیش ازمجلّد اول باشد، ازاین روی‌است وگرنه متن قرآن مجید بهفت قسمت مساوی است درهفت مجلّد.

این نکته‌هم ناگفته نماند که غیر ازنسخهٔ متن و نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس (که تنها مجلّد اول آن بدست است)، در نسخه‌های دیگر ــ که ذکر آنها رفت ــ آغاز وانجام مجلّدات هفت‌گانه مشخّص نیست، تنها درحاشیهٔ نسخهٔ حراج‌چی ازغلواشارتی‌است که سبع دوم پایان رسیده؛ امّا آغاز وانجام قسمت قسمت ترجمه وتفسیر درهمه نسخ یکسان‌است و اختلافی نیست.

۵ ــ جای جای معانی لغاتی مفهوم نگشت، و همچنین ضبط صحیح بعضی اسامی خاص با تفحّصی کـه شد معلوم نشد، امانت را همچنان که در نسخهٔ متن بود نقل و ضبط گشت، و امید است با استقصائی بیش‌تر و با راهنمائی ارباب علم واطلاع در حلّ این کلمات توفیق حاصل شود.

۶ ـ گذشته ازسبك وروش نگارش این کتاب که درخور نهایت توجه و تأمل است فوائد لغوی آن بیش از آن است که تصوّر رود، و این همه لغات واصطلاحات بدیع واصیل بتدریج وبدقت فراهم می آید، وامیدست پس ازپایان چاپ مجلّدات هفت گانه بنام «فرهنگ ترجمه و تفسیر طبری» علی حدّه بچاپ رسد و قطعی است که چنین فرهنگی مستند از ذخایر زبان فارسی بشمار خواهد آمد.

امیدوارزودارم که خداوندتعالی روزگاروتوانائی وتوفیق بخشد که این خدمت بطور شایسته بپایان آید.

۷ ـ چاپ مجلّدات این کتاب درزمانی که آقای دکتر محمود مهران وزارت فرهنگ را داشت بدستور آن جناب آغازشد واین نیك نامی برای وی ماند، آن که لطفش دائم است آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشمند دانشگاه است که درانتشاراین مجلدات همه گونه حمایت وتوجه و مساعدت فرموده ومی فرمایند. خداوند تعالی بر عمر وعزّت وتوفیق و سعادت خیرجویان ونیك خواهان بیفزاید، بحقّ محمد وآله الطّاهرین.

اسفندماه ۱۳۳۹ ـ حبیب یغمائی

فهرست مطالب

سورة النساء (۱۷۶ آیه)

سورة المائدة (۱۲۰ آیه)

فهرست مطالب

فهرست مطالب

پایان جلد دوم

تصحیح بسیار لازم

صفحهٔ ۳۴۴	سطر ۸	صواب ، انوشروان
« ۵۰۶-۴۹۸	بالای صفحه	سورة الاعراف (۷)

صفحه ای از نسخهٔ حراج چی اوغلو

که پایان مجلّه دوم است

سورة الأعراف مائتان وست آيات
بسم الله الرحمن الرحيم
المص كتاب أنزل إليك فلا يكن في صدرك
حرج منه لتنذر به وذكرى للمؤمنين اتبعوا
ما أنزل إليكم من ربكم ولا تتبعوا من دونه
أولياء قليلا ما تذكرون وكم من قرية
أهلكناها فجاءها بأسنا بياتا أو هم قائلون
فما كان دعواهم إذ جاءهم بأسنا إلا أن
قالوا إنا كنا ظالمين فلنسألن الذين أرسل
إليهم ولنسألن المرسلين فلنقصن عليهم

صفحهٔ اوّل نسخهٔ نافذ پاشا

بخش: ج 2

از صفحه 304 تا صفحه 551 (معادل 248 صفحه)



«۱۲۸»

ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

مجلّد دوّم از هفت مجلّد

بتصحیح واهتمام

حبیب یغمائی

بِسمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

۶۲ ـ [چگونه باشد چون برسد ایشانرا مصیبتی بدانچه پیش کرد دستهاشان، پس آمدند بتو، می سوگند خورند بخدای که: نخواستیم مگر] (۱) نیکوی وهم رایی (۲)☆

۶۳ ـ ایشانند آنکسها که داند خدای آنچه اندر دلهای ایشان است، روی بگردان از یشان، و پند ده ایشانرا، و بگوی ایشانرا اندر تنهای ایشان گفتاری رسیده (۳)☆

۶۴ ـ ونه فرستادیم (۴) از پیغامبری مگر تافرمان دهد (۵) ـ بفرمان خدای ـ [و] اگر ایشان که ستم کردند بتنهای ایشان آمدندی بتو، آمرزش خواستندی از خدای، و آمرزش خواست (۶) ایشانرا پیغامبر، یافتندی خدای را توبه دهنده و مهربان☆

۶۵ ـ نه [به] خدای تو نه گروند (۷) تا حکم کنی تو (۸) اندر آنچه هست میان ایشان، پس نه یابند اندر تنهای ایشان تنگی ازان [چه] (۹) بگزاردی، و بسپارند اسپاردنی (۱۰)☆

۶۶ ـ اگر ما بنویسیم (۱۱) بریشان که کارزار کنید تنهای شما [را] (۱۲)

---

۱ ـ (٠) ـ درمتن، این قسمت از آیه که درصفحهٔ اول مجلد دوم نوشته شده بوده، وظاهراً آن صفحه دارای تذهیب عالی بوده، نیست. ۲ ـ نکوکاری [و] سازگاری. (صو)
۳ ـ بسنده رسیده. (صو) ـ تمام. (خ) ۴ ـ متن: نفرستادند. ۵ ـ تا بفرمان آرد. (خ) ـ تافرمان برندش. (صو) ۶ ـ خواستی. (صو. خ) ۷ ـ نه و بخداوند تو که نگروند. (خ) ۸ ـ تا داور کنند ترا. (خ) ـ تا داور ندارند ترا. (صو) ۹ ـ (خ. صو) ۱۰ ـ گردن نهند گردن نهادنی. (خ) ـ گردن [نهند] حکم ترا گردن نهادنی. (صو) ۱۱ ـ و اگر ما بنبشتیمی یعنی واجب کردیمی. (صو) ۱۲ ـ که بکشید تنهاء شمارا. (خ)

یا بیرون شوید(۱) از سرایهای شما - نکردندی آنرا مگر اندکی از یشان -
[و] اگر ایشان کردندی آنچه پند دادند(۲) شان بدان بودی بهتر
ایشانرا، و سخت‌تر بیستادند(۳)☆

٦٧ - آنگاه بدادیمی ایشانرا از نزدیك ما مزدی بزرگوار(٤)-

٦٨ - و راه نمودیم ایشان‌را راه راست☆

٦٩ - هرکی فرمان برد خدای‌را و پیغامبررا، ایشان‌اند با آن کسها
که منّت نهاد خدای بریشان از پیغامبران و راست گویان و گوایان(٥)
و نیکان. و نیکوشد ایشانند ساختگان(٦)-

۷۰ - آنست فضل از خدای، و بسنده‌است [به] خدای دانش(۷)☆

۷۱ - یا آن کسها که بگرویدند بگیرید پرهیز(۸) شما، و بیرون شوید
گروه گروه یا بیرون شوید همه☆

۷۲ - و از شماست که گرانی کند بیرون آمد[ن] اگر برسد شمارا
مصیبتی گفت(۹) که: منّت نهاد خدای بر[من](۱۰) که نه باشم برایشان
گواهی(۱۱)☆

۷۳ - و اگر برسید(۱۲) شمارا فضلی از خدای - گویند(۱۳) چنانستی
که نباشد میان شما و میان او دوستی - یا کاشکی که من بودمی با ایشان،
برستمی رستنی بزرگ☆

---

۱ - روید. (صو) ۲ - پند دهند. (خ. صو) ۳ - و سخت‌تر باستوارکاری.
(صو) - وسخت‌تر برجای بودن. (خ) ٤ - بزرگ. (صو. خ) ٥ - شهیدان.
(صو. خ) ٦ - و نیکند ایشان یاری و هم‌نشینی. (صو) - و نیکوشد، ایشانند
یاران یکدیگر. (خ) - متن، نیکوکاران. ۷ - بسنده‌ست بخدای دانش. (خ) -
و بسنده‌ست بخدای دانا بحال بندگان. (صو) ۸ - سازش. (صو) ۹ - گوید.
(خ. صو) ۱۰ - (صو. خ) ۱۱ - با ایشان ازگوایان. (خ) - با ایشان
حاضر بجنگ. (صو) ۱۲ - و اگر برسد. (صو. خ) ۱۳ - گوید. (صو)

۷٤ ـ کارزار کند اندر راه خدای آنکی بفروشد (۱) زندگانی این جهان بآن جهان، و هر کی کارزار کند اندر راه خدای گر کشته شود یا غلبه کند زود بود که بدهیم او را مزدی بزرگ ☆

۷۵ ـ وچه بود شمارا که نه کارزار کنید اندر راه خدای وسستائید(۲) از مردان و زنان وکودکان آ[نان] که(۳) گویند: خداوند ما بیرون آر مارا ازین دیه ستم کار اهل آن، و کن مارا از نزدیك تو دوستی، (٤) و کن مارا از نزدیك تو یاری ؟☆

۷٦ ـ آن کسها که بگرویدند می کارزار کنند اندر راه خدای، و آن کسها که کافر شدند می کارزار کنند اندر راه بتان، کارزار کنید با دوستان دیو، که سگالش دیو هست سست☆

۷۷ ـ نه‌بینی سوی آن کسها کـه گویند ایشان را: کوتاه کنید(۵) دستهاتان، و بپای دارید نماز و بدهید زکوة؛ چون واجب‌شد برایشان کارزار، آن گاه گروهی ازیشان می‌ترسند [از](٦) مردمان چون‌ترس خدای، یاسخت‌تر ترسی؛ گفتند: خداوند ما چرا نبشتی(۷) برما کارزار؟ چرا نه‌باز هشتی(۷) مارا سوی اجلـی نزدیك؟ بگو: برخورداری این جهان اندك است، وآن جهان بهتر آن را که بپرهیزد، و نه ستم کرده [آید بشکاف] خسته‌ای(۸)☆

۱ـ آنکسها که بخرند. (خ) ـ آنکسها که بفروشند. (صو) ۲ـ وزبون گرفتگان. (صو)ـ وسست بر گرفتگان. (خ) = ترجمهٔ «مستضعفین»، و رجوع شود بآیهٔ ۹۷
۳ ـ آنکسها که. (خ، صو) ٤ ـ خداوندی. (خ) ۵ ـ باز دارید. (خ) ـ فروگیرید. (صو) ٦ ـ (صو. خ) ۷ ـ (خ) ـ متن: نوشت ـ هشت.
۸ ـ (خ) ـ وستم نکند برخلق چون بریم میان دوانگشت. (صو) ـ متن: ـ (وستم کرده باشد برخسته‌ای)

۷۸ ـ هر کجا که باشید اندر رسد بشما مرگ ـ و گر باشید اندر برجهای محکم(۱) ـ و اگر برسدشان نیکوی گویند: این از نزدیك خدای است، و اگر برسدشان بدی ای گویند: این از نزدیك تو است. بگو که: همه از نزدیك خدای است، چبود این گروه را که نه خواهند که یابند حدیث؟(۲)☆

۷۹ ـ آنچه برسد ترا از نیکوی از خدایست، و آنچه برسد ترا از بدی از تن تست؛ و بفرستادیم ترا بمردمـان به پیغامبری، و بسنده است [به](۳) خدای گواه☆

۸۰ ـ هر کی فرمان برد پیغامبر را چنان [است] کـه فرمان برد خدای را(٤)، وهر کی برگردد نه‌فرستادیم ترا برایشان نگه‌بان☆

۸۱ ـ و گویند که: فرمان برداریم(٥)، وچون بیرون‌شوند از نزدیك تو فرونهند سخنانی(٦) گروهی از ایشان جز آنکه [مرتو گویی](۷)، و خدای بنبیسد آنچه فرونهند بحدیث،(۸) برگرد از ایشان(۹) و توگل کن بر خدای، و بسنده است خدای نگه‌بان☆

۸۲ ـ چرا نه پس و پیش نگرند این قرآن؟(۱۰) اگر بود از نزدیك جز خدای، یافتندی اندر آن اختلافی بسیار☆

۸۳ ـ و چون آمدشان کاری از ایمنی یا ترسی [آشکار کردند

---

۱ ـ اندر کوشکهای بر برده. (خ) ـ اندر کوشکهای بلند برآورده. (صو)
۲ ـ حدیثی. (خ) ۳ ـ (خ) ٤ ـ هر که فرمان کند پیغامبر را فرمان کرده باشد خدای را. (صو) ٥ ـ و گویند فرمانی است. (خ) ـ وهمی گویند فرمانبرداری است. (صو) ٦ ـ بشب سگالند، همی‌سازند. (صو) ـ سگالد. (خ) = ترجمهٔ «بیّت» ۷ ـ (صو) ـ متن: ایشان گویند. ۸ ـ آنچه می‌سگالند. (خ، صو)
۹ ـ روی بگردان از ایشان. (صو، خ) ۱۰ ـ چرا بنگرند از پس و پیش این قرآن. (خ) ـ چرا اندیشه نکنند اندر نُبی. (صو)

بدان](۱)؛ اگر باز گردانند آن را سوی پیغامبر و سوی خـداوندان فرمان از ایشان بدانند آنرا آن کسها که بیرون آرند آنرا از یشان، واگر نه فضل خدایستی برشما ورحمت او پس روی کردی(۲) شما دیورا مگر اندکی☆

۸٤ ـ کارزارکن اندر راه خدای نه خواهد مگر تن تورا، و برانگیز مؤمنان را، باشد که خدای باز دارد عذاب(۳) آن کسها که کافر شدند، و خدای سخت[تر](٤)بعذابست و سختر بعقوبت☆

۸۵ ـ هر کی شفاعت کند شفاعتی نیکو باشد او را بهره‌ای از آن، وهر کی شفاعت کند شفاعتی بد باشد اورا بهره‌ای از آن، وهست خدای برهمه‌چیزی توانا☆

۸٦ ـ و چون ستایند[تان] بستایشی بستایید(۵) نیکوتر از آن یا باز برید(٦)آن را، که خدای هست برهمه چیزی بسنده☆

۸۷ ـ خدای نیست خدای مگر او، فاهم کند(۷) شما را سوی روز رستخیز، نیست شك اندران. وکیست راست گوی‌تر ازخدای بحدیث؟(۸)☆

۸۸ ـ نیست شمارا(۹) اندرمنافقان دو گروه وخدای هلاك کردشان(۱۰) بدانچه ساختند؟ می‌خواهید که راه یابید آنکی گم کرد راه‌خدای(۱۱)،

حزب (۲)

۱ ـ (خ) ـ بگسترانند یعنی آشکارا کنند بوی. (صو) ـ متن، (چون شوی بر او)
۲ ـ بدم رفتیدی دیو را. (صو) ۳ ـ عذاب. (خ) ـ سختی. (صو) ـ آسیب. (ابوالفتوح) ـ ترجمهٔ، بأس ٤ ـ (خ) ۵ ـ وچون تحیت کنند شمارا بتحیتی، تحیت کنید. (خ) ـ وچون درود دهند شما را درود دادنی، درود بازدهید. (صو)
٦ ـ یا همچنان. (خ) ـ یا همچنان درود بازدهید. (صو) ۷ ـ باگردآورد. (خ)
۸ ـ بسخن. (صو) ۹ ـ چبود مرشمارا. (خ) ـ چه بودست مر شمارا. (صو)
۱۰ ـ نگونسار کرد ایشانرا. (خ) ۱۱ ـ یا خواهید که راه نمایید آنرا که گم راه گرداند خدای؟ (صو)

وهر کی گم کند خدای(۱) را نه‌یابی اورا راهی؟(۲)☆

۸۹ ـ دوست دارند اگر کفر آورید چنانکه کفر آوردند، باشید یکسان، مه گیرید از ایشان دوستان تاهجرت کنند اندرراه خدای؛ اگر بر گردند بگیریدشان وبکشید ایشان را هر کجا یابیدشان، ومه گیرید با ایشان(۳) دوستی ونه [یارمندی](٤) ـ

۹۰ ـ مگر آن کسها که بپیوندند سوی گروهی میان شما و میان ایشان پیمانی،(٥)، یابیایند شما را تنگ شود دلهای ایشان اگر کارزار کنند بشما(٦) یاکارزار کنند[با] گروه ایشان؛ اگرخواهدخدای مسلّط کندشان برشما(۷) تا کارزار کنند با شما؛ اگر جدا شوند از شما نه کارزار کنند با شما، وبیو کنند سوی شما صلح، نه کرد خدای شما را برایشان راهی☆

۹۱ ـ یابید دیگران را می‌خواهند که ایمن کنند شما را و ایمن کنند گروه ایشان را(۸)، چون باز گردند سوی آزمایش باز گردند اندران(۹)؛ اگرنه جدا شوند از شما و بیو کنند سوی شما صلح، [و] کوتاه کنند(۱۰) دستهای ایشان، بگیریدشان وبکشیدشان هر کجا یابیدشان، ایشانند که کردیم شما را بریشان حجّتی هویدا☆

۹۲ـ نیست مؤمن(۱۱) را که بکشدمؤمنی را ـ مگربخطا ـ وهر کی

۱ ـ می‌خواهید که راه نمائید آنرا که بی‌راه کند خدای؟ و هر که را بی راه کند خدای. (خ) ۲ ـ متن: براهی. ۳ ـ ازایشان. (صو. خ) ٤ ـ (خ) ـ ونه یاری گری. (صو) ـ متن: و نه یاری خواهید ٥ ـ گروهی که میان شما و میان ایشان پیمان باشد. (صو) ٦ ـ با شما. (خ. صو) ۷ ـ اگر خواستی خدای بر گماشتی ایشان‌را برشما. (خ. صو) ۸ ـ که ایمن گردند ازشما و ایمن گردند از قوم خویش. (صو) ۹ ـ هر گاه بازگردانند سوی فتنه اندران. (خ)
۱۰ ـ وبازدارند. (خ) ۱۱ ـ نباشد مؤمنی‌را. (خ)

بکشد مؤمنی را بخطا آزاد کنند کردن (۱) بندهای گرویده و دیتی
اسپرده (۲) سوی کسهای او مگر که صدقه کنند ؛ اگر باشد از گروهی
دشمن شما را (۳) ، و اوست گرویده آزاد کرد بندهای گرویده ؛ (٤)
و گرباشد از گروهی میان شما و میان ایشان پیمانی دیتی [باید]
سپرده سوی گروه او و آزاد کرد بندهای گرویده ، (٤) هر کسی نه‌یابد
روزه دارد دو ماه پیوسته و توبتی خواهد از خدای (٥) و هست خدای
دانا و با حکمة☆

۹۳ ـ و هر کسی بکشد مؤمنی را بعمد (٦) پاداش او دوزخست ،
جاودانه اندران جای ، و خشم خدای براو و نفرین و ساخته (۷) اورا
عذابی بزرگ☆

۹٤ ـ یا آن کسها که بگرویدید چون بروید اندرراه خدای [نگرش
کنید] ؛ (۸) ومگوئید آنرا که او کند سوی شما سلام (۹) نیستی مؤمن ،
بجوئید بدان زیان (۱۰) زندگانی این جهان ، ونزدیك خدابست غنیمتهای
بسیار ، همچنین بودید از پیش منت خدای برشما بادا (۱۱) [نگرش
کنید]. (۱۲) که خدای هست بدانچه می کنید دانا (۱۳)☆

۱ ـ آزاد باید کردن . (صو) ۲ ـ ودیتی باید اسپرده . (صو . خ) ۳ ـ از گروهی دشمن باشد شمارا . (خ) ـ اگر باشد کشته از گروهی دشمن مرشمارا . (صو)
٤ ـ و آزاد باید کردن بردهٔ گرونده . (صو) ٥ ـ توبه است از خدای . (خ) ـ توبه‌دادنی ازخدای . (صو) ٦ ـ قصد . (خ . صو) ۷ ـ وخشم گیرد خدای بروی و لعنت کند ورا و ساخته کرد ورا . (صو) ۸ ـ (خ) ـ متن ، بهم باشید ـ درستی کنید . (صو) ۹ ـ صلح . (خ) ـ آشتی . (صو) ۱۰ ـ چیز . (خ) ـ چیزی ـ (صو) ـ ترجمهٔ ، عرض . ۱۱ ـ که منت نهاد خدای برشما . (صو . خ)
۱۲ ـ (خ) ـ درستی کنید . (صو) ـ متن ، که ساخته باشید . (رجوع شود به صدر همین آیه) ۱۳ ـ آگاه . (خ . صو)

۹۵ـ نه برابراند نشستگان(۱) از مؤمنان ـ جز خداوندان ضرورت ـ(۲) و جهاد کنندگان اندر راه خدای بخواستهای ایشان و تنهای ایشان . فضل کرد خدای بجهاد کنندگان و بخواستهای ایشان و تنهای ایشان بر نشستگان پایگاهی ، وهمه وعده خدای بنیکی است(۳) ، و فضل کرد خدای جهاد کنندگان را بر نشستگان مزدی بزرگ ـ

۹۶ ـ پایگاهها از آن(٤) و آمرزش و بخشایش ، وهست خدای آمرزگار و بخشاینده☆

۹۷ ـ که آن کسها که سپری کندشان بفریشتگان ستم کار تنهای ایشان ،(٥) گفتند : اندر چبودید ؟ گفتند : بودیم سستان(٦) اندر زمین . گفتند : نبود زمین خدای فراخ هجرت کنید(۷) اندر آن ؟ ایشانند که جایگاه ایشان دوزخست ، و بدست آن جایگاه ـ

۹۸ـ مگر سستان(۸) از مردان وزنان وکودکان ، نه‌توانند حیلتی(۹) و نه‌یابند راهی☆

۹۹ ـ ایشانند که باشد کـه خدای که اندر گذارد از یشان ، وهست خدای اندر گذارنده و آمرزگار☆

۱۰۰ ـ و هر کی هجرت کند اندر راه خدای یـابد اندر زمین چراگاههای(۱۰) بسیار و فراخی ؛ وهر کی بیرون آید از خانهٔ او وهجرت

---

۱ ـ نه برابر باشند نشبننده گان . (خ) ۲ـ بیچارگی . (خ . صو) ۳ ـ وهمه‌را وعده کرد خدای نیکوئی یعنی بهشت . (صو) ـ وهمه[را] وعده کرد خدای نیکو . (خ)
٤ـ ازاو . (خ ـ صو) ٥ ـ که آنکسها بمیراند ایشان‌را فریشتگان ، ستم کار باشند بتنهای ایشان . (خ) ـ ستمکاران بوده باشند برتنهای خویش . (صو)
٦ ـ سست گرفتگان . (خ) ـ زبون داشتگان . (صو) ـ رجوع شود بآیهٔ ۷۵ .
۷ ـ تاهجرت کردید . (خ) ۸ ـ رجوع شود بآیهٔ ۷۵ و۹۷ ۹ ـ چاره . (صو)
۱۰ ـ چراگاه . (خ) ـ لوکام (؟) (صو)

کند سوی خدای وپیغامبر او ، پس اندر سد(۱) بدو مرگ ، که افتاد(۲) مزد او برخدای ، وهست خدای آمرزگار و بخشاینده ☼

۱۰۱ ـ وچون برویداندرزمین نیست برشما تنگی [که بکاهید](۳) از نماز ـ اگر بترسید که فتنه کند(٤) شما را آنکسها که کافران اند ـ که کافران هستند شمارا دشمنی هویدا ☼

۱۰۲ ـ چون بودی اندر ایشان ، بپای داری ایشانرا نماز ، بیستد گروهی ازیشان با تو ، و بگیرند سلاحهای ایشان ، چون سجده کنند باشند از پس شما ، و بیایند گروهی دیگر که [نماز نکرده باشند](۵) تانماز کنند باتو ، وبگیرند برخی ازیشان وسلاحهای ایشان . دوست دارد آن کسها که کافران اند کـه غفلت یابید از سلاحهای شما و کالاهای شما ، میل کنند برشما میلی یگانه .(٦) و نیست تنگی برشما اگر بود بشما رنجی از باران یا بودید بیمار ، که بنهید سلاحهای شما ؛ و بگیرید برخی ازشما .(۷) که خدای ساخت کافرانرا عذابی خوار کننده ☼

۱۰۳ ـ چون بگزارید نماز یاد کنید خدای را ایستاده و نشسته و بریهلوهای شما ؛ چون بیـارامید شما بپای دارید نماز . کـه نماز هست

۱ـ اندر رسد. ۲ـ پس اندریابد اورا مرگ بیوفتاد ـ اندر یابدش مرگ . واجب گشت . (صو) ۳ـ (خ . صو) ـ متن : هر کی بکاهد . ٤ـ فتنه کنند . (خ) ـ که بیاشوبانند شمارا یابکشند . (صو) ۵ـ متن : نه نماز کنند . ٦ـ ترجمهٔ آیهٔ ۱۰۲ ازنسخهٔ «صو» ، وچون باشی یامحمد اندریشان ، بپای کنی مرایشانرا نماز ، بیستید گروهی ازیشان باتووبگیرند زین افزارخویش ، چون سجده کنند بباشند ازپس شما ، وبیایند گروهی دیگر که نماز نکرده باشند ، نماز کنند با تو ، وبگیرندا سازخویش و زین افزارخویش . خواهندآنکسها که نگرویدند که غافل باشید از زین افزار خویش و جامهای خویش تا حمله آرند بر شما یك حملهٔ یکی .... ۷ ـ حذر شما . (خ)ـ و بر حذر باشید . (صو) = ترجمهٔ : خذوا حذرکم » . در متن درین آیه دوجا ، «حذر» «برخی» ترجمه شده است . درترجمهٔ ابوالفتوح : « و بگیرید پاستان‌را .

بر مؤمنان نوشته بوقت کرده (١)☆

١٠٤ - ونه‌سستی کنید اندر جستن گروهی . که باشند رنج رسیدگان که ایشانند رنج رسیدگان چنان که [شمائید] رنج رسیدگان ؛ ومی اومید دارید از خدای آنچه نه‌اومید دارند ، وهست خدای دانا باحکمت☆

ترجمة سورة النساء وقصتها

واین سورة النّسا[ء] بیشتر اندرحدیث زنان است، ونگاه داشتن ایشان، وعشرة ایشان ، و آیتهای میراث بخشیدن ونگاه داشتن حدّهای خدای عزّوجلّ . پس قصهٔ منافقان است و گفتار ایشان ، و کردار ایشان ، و آنچه با پیغامبر علیه‌السّلام کردند از منافقی .

امّا اوّل این سورة اندر کار آدم علیه‌السّلام آمده است پدر ما . امّا آنچه گفت ایزد تعالی : بسم‌الله الرّحمن الرحیم . یا ایّها النّاس اتقوا ربّکم الذی خلقکم من نفس واحدة ، وخلق منها زوجها ، و بثّ منهما رجالاً کثیراً و نساءً .(٢) این آفریدن پدر ما آدم است علیه‌السّلام . واین بعضی گفته آمده است در سورة البقرة ، وبعضی اندرین سورة(٣) گفته آید .

امّا حال پدر(٤) ما آدم علیه‌السّلام چنین بوده‌است که این جهان اوّل فریشتگان داشتند ، گروهی بودند که ایشان را جان خواندند که پنهان باشند ، و ایشان را بنتوان دیدن(٥) . ومردم را انسی از بهر آن خوانند که پیدا باشند و بتوان دیدن . و گروهی گویند که ابلیس مهتر این

١- وقت پدید کرده . (صو) ٢ - سورة النساء ١ ٣- و این قصه لختی گفته آمدست بسورة البقره ولختی بدین سورة اندر . (خ . ن . صو) ٤ - حال آفریدن پدر . (خ . ن) ٥- جان خواندند واین جان از جن است ، وجن چیزی باشد که پنهان باشد و نتوان دیدن . (خ . ن)

جان بود، و از ایشان بود، از بهر آن که خدای عزّوجلّ می گوید : و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الاّ ابلیس.(۱) حق تعالی فرمود فریشتگان‌را که(۲) سجده کنید آدم را، جمله سجده کردند مگر ابلیس. پس پدیدار آمد ازقول خدای عزّ وجلّ که ابلیس ازجملهٔ آن فریشتگان بود.

پس آن جان که زمین ایشان داشتند گناه کردند اندر زمین وفسادها کردند، وخون ریختند، و بخدای عزّوجلّ عاصی شدند. وبرآسمان(۳) فریشتگان بودند، ومهترایشان ابلیس بوداز بهر آن که خدای عزّوجلّ‌را بهرآسمانی هزار سال عبادت کرده بود، ونام او عزازیل بود، واندرمیان فریشتگان بزرگ بود.

پس چون بخدای عزّ و جلّ عاصی شد و از فرمان خدای عزّ و جلّ بیرون آمد، خدای عزّوجلّ اورا ابلیس نام کرد، وابلیس عاصی بود، لأنّ المبلس العاصی.

پس خدای عزّ و جلّ مرابلیس را بفرمود تـا با آن فریشتگان که بآسمان(۳) بودند بزمین آمدند، واین جهان مرایشان را داد و فرمود تا جانّ را از پشت زمین براندند از بهر فساد و معصیت ایشان.

پس ابلیس بیامد و آن جان‌را ازپشت‌زمین‌براندبیاری آن‌فریشتگان. و ابلیس با این فریشتگان که از آسمان آمده بودند بزمین همی بودند، و ابلیس مهتر ایشان بود اندر زمین.

پس خدای عزّ و جلّ مر این فریشتگان را کـه بر زمین(٤) بودند

---

۱ ـ البقرة ٣٤ ۲ ـ گفت گفتیم فریشتگان‌را. ۳ ـ بداسمان. (خ. ن)
٤ ـ که بزمین اندر. (ن)

گفت که : من خلیفتی خواهم آفریدن، و این جهان او را دهم، چنان که گفت عزّ و جلّ : و اذ قال ربّك للملائكة إنّی جاعل فی الارض خلیفة، قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ؟ فریشتگان گفتند : یارب گروهی را(۱) بیافرینی که ایشان اندرزمین فساد کنند، و خون ریزند، و ما ترامی تسبیح کنیم و به پاکی یاد کنیم ؟ چنان که گفت عزّ و جلّ: قالوا أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدّماء، ونحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك ؟ پس خدای تعالی گفت : انّی اعلم مالا تعلمون. (۲) گفت که من آن دانم که شما ندانید.

پس خدای چون خواست که آدم را بیافریند اورا از ادیم زمین آفرید، وادیم زمین روی زمین باشد، واز بهر آن بود که اورا (۳) از همه روی زمین آفریده بود. از مشرق تا مغرب چهل گز (٤) گل فرمود تا برداشتند، ومرآدم را از آن گل بیافرید، و بدان گل اندرسیه بود و سپید بود و سرخ بود [و زرد بود] (٥) و سخت بود و سست بود و سنگ بود، و سنگ ریزه بود ؛ و اکنون از بهر آنست که از فرزندان آدم سیاه هست و سپید هست و سخت است ونرم است، وازهر گونه‌ای هست. پس جبریل را علیه[السّلام] بفرمود تا برفت وچهل گز گل از روی زمین برداشت آنجا که امروز کعبه‌است، وخواست که از آن گل بردارد. زمین با اوبسخن آمد و گفت بحقّ آن خداوند که ترا بیافرید که ازمن گل برنداری که خدای عزّ وجلّ ازمن

۱ ـ گروهی را همی .(ن . صو . خ) ۲ ـ البقرة ۳۰ ۳ ـ که مراورا آدم نام کرد، که مر اورا از روی زمین آفریده بود . (خ) ـ آدم خواندند لانه خلق من آدیم الارض . (ن) ، و این جملهٔ عربی جز در نسخهٔ «ن» درنسخ دیگر نیست .
٤ ـ رش . (ن . خ) ـ ارش . (صو) ٥ ـ (ن . خ)

خلیفتی آفریند، و آن خلیفت بر پشت [من][1] گناه کند.

جبریل حرمت آن سوگند را باز گشت، واز وی گل برنداشت. پس میکاییل را بفرستاد، وهمچنان اورا نیز سوگند داد، واو نیز باز گشت. پس خدای عزّوجلّ مرعزرایل[2] را بفرستاد، وعزرایل بیامد، وزمین مرورا نیز سوگند داد. و عزرایل گفت که فرمان حق تعالی بگفت تو و سوگند[3] تو دست باز ندارم. و پر بزمین فرو برد، و از مشرق تا مغرب چهل گز گل برداشت از روی زمین. جبرئیل و میکائیل باز گشته بودند و برنداشتند، وعزرایل برداشت. وعزرایل هرچندنام خدای وسوگندها که بروی می‌نهاد بزرگ بود می‌خواست که فرمان خدای تعالی بجای آرد، و ایزد تعالی قبض ارواح دردست عزرایل کرد، واورا ملك‌الموت نام کرد، واکنون از آن روزباز که خدای‌تعالی آدم را بیافرید تا روز رستاخیز عزرایل موکّل است بر قبض ارواح جمله خلایق. چنان که گفت عزّوجلّ: قل یتوفّیکم ملكُ الموت الّذی وُکّل بکم ثم الی ربکم تُرجعون.[4]

پس خدای عزّ وجلّ مرآدم را از آن گل بیافرید، صورتی که اندر اوجان نبود وبراندامهاء او ازین هفت اندام هیچ[5] نبود، مگر صورتی بود [و] دست و [پای‌و] سر،[6] وهیچ اندامها برو پدیدار نیامده بود.

و چنین گویند که صورت آدم برمثال محمّد[7] بود صلّی‌الله علیه، از بهر آن که خدای عزّ وجلّ آدم‌را علیه‌السّلام بیافرید از بهر پیغامبر

۱ ـ (ن . صو . خ) ۲ ـ پس عزرائیل . (صو . ن . خ) ۳ ـ گفت من امر فرمان‌خدای عزوجل بسوگند . (ن . خ) ٤ـ سورة‌السجدة ۱۱ ٥ـ چیز . (خ) ـ اندام هیچ چیز . (ن) ٦ ـ افکنده با دست وبا پای وباسر . (خ) ـ مگر صورتی بودبادست وپای وسر . (ن) ـ مگرصورتی ودست‌وسر . (صو) ۷ـ نام محمد . (خ)

ما علیه‌السّلام آفرید. امّا سر او بر مثال میم اول‌است از نام محمّد و دو دست او مثال حا است از نام محمّد، و شکم و پشتش برمثال میم دیگر است(۱) ازنام محمّد، وآن دوپای او برمثال دال است.

و چون صورة آدم(۲) آفریده بود اوکنده(۳) بود بی جان، وهیچ اندام برو پیدا نیامده بود، وهیچ‌خلق ندانستند که آن چگونه خواهد بود.(۷) پس‌هم‌چنان او کنده بود تاچهل سال، چنان که گفت عزّوجل: هل‌اتی‌علی‌الانسان حینٌ من‌الدّهرلم یکن‌شیئاً مذکوراً.(٤) گفت بَرآمد برمردم یك چند از زمانه، و این حین(٥) که خدای عزّوجلّ اندر کلام خویش یادمی‌کند، چنین گفته‌اند که چهل سال بود(٦).

و هیچ خلق نشناخت که آن چیست ازبهرآن که او طاق بود و هنوزجفت نگشته بود، وهرچه طاق باشد و اورا جفت نباشد هرگزتمام نباشد، ازبهرآن که یکی‌طاق که ورا جفت‌نیست‌آن خدایست عزّوجلّ، که یکی‌است بی مثل بی‌مانند بی همتا بی همباز بی‌چون بی‌چگونه، جلّ جلاله و عزّ کبریاءه و تقدّست اسماءه و تعالی صفاته.

نبینی که مرفرزندآدم(۷)را چگفت: وخلقنا کم‌ازواجا.(۸) گفت چون شما را بیافریدم جفت آفریدم. پس چون آدم را از گل بیافرید طاق بود تا جان با او جفت نگشت هیچ کار را بکار نیامد. آنگاه چون چهل سال برآمد بفرمود تا جان بدو اندر شد چون جفت گشت مردم

۱- میم دیگرست. (صو. خ) - میم میانگین‌است. (ن) ۲- او. (ن. خ. صو)
۳- افکنده. (ن. خ. صو) ۷- چگونه باشد.(ن. خ. صو) ٤- الدّهر، ۱
٥- متن: چنین. ٦- یاد می کند بقرآن اندر چهل سال بود. (ن)
۷- آن‌خدایست عزّوجل که یکی‌است نه‌بینی که مرفرزندان‌آدم را. (ن. صو.خ)، و در این نسخه ها عبارت «بی مثل، بی‌مانند....» نیست. ۸- النبأ ۸

گشت. چنانکه گفت: وخلقنا کم ازواجاً (۱).

پس آنگاه اندر بهشت حوّا (۲) را بیافرید و با او جفت کرد. و پیش از آن که جان بتن اندرجفت شد (۳) ابلیس را بدو (٤) حسد آمد، و مران فریشتگان‌را که با او بودند درزمین، گفت بامن بیای تامن این (٥) خلق را که خدای عزّوجلّ اورا خلیفت همی کند برزمین ببینم (٦).

بیامدند، وابلیس اورا بدان صورة بدید. نگاه کرد میان او تهی بود و ابلیس بتن اواندر شد وبتن و اندام او اندر بگشت. (۷) پس بیرون آمد و این فریشتگان را گفت که این خلق که خداوند می‌آفریند، و اورا خلیفت زمین خواهد کرد، واین زمین از ما بخواهد ستد و او را خواهد داد، او هیچ نیست، و او را نیرو نباشد از بهر آن که میان (۸) تهی است و هرچه میان تهی باشد اورا نیرو نباشد. واگر خداوند این جهان از من بستاند و او را دهد، من این جهان اورا ندهم، وبا او حرب کنم و او را اززمین‌برانم، همچنان که آن‌جان‌را برراندم. شماچگویید؟ آن‌فریشتگان گفتند که ماهرچه کنیم‌بفرمان خداوندکنیم، که چون‌خداوند بفرمود که جان را ازین جهان بیرون کنیم ما ایشانرا بفرمان خدای عزّ وجلّ بیرون کردیم (۹). اکنون اگر او نفرماید ما با تو یاری نکنیم.

چون ابلیس دانست که ایشان با او یار نیستند بدان کار از قول باز پس آمد. و ایشان را گفت که من نیز با شما بدین قول‌ام، ومن‌این

۱ـ النبأ، ۸ ۲ ـ متن: هوا. ۳ ـ بتن آدم اندرشد. (ن. خ) ٤ ـ ازو. (خ. صو. ن) ٥ـ وفریشتگان‌را گفت بروید تا این. (خ) ٦ـ اورا می‌بیافریند و خلیفتی زمین اورا دهد ببینیم. (خ) ۷ ـ ابلیس بدهان فروشد و بسراو بگشت وآنگه بگلوی آدم فروشد و بشکمش اندر بگشت. (ن) ۸ـ میان او. (خ. ن)
۹ـ فرمود که جان‌رابرانید، براندیم. (خ)

سخن که گفتم همی شمارا می‌آزمودم، اکنون من هم چنین کنم که شما همی گویید.

پس خدای عزّوجلّ بفرمود تا جان بتن او اندر شد. اوّل بسر اندر شد و [به] چشم و بینی ودهان و گوش همه برسید، وبراندامهای او همه برسید. و اندامها را که بیافرید همه دو دوآفرید. چشمها را بیافرید تا عبرتها ببیند، وآن جفت آفرید. وگوش‌را بیافرید تا علم وحکمت بشنود، و آن را نیز جفت آفرید. و لبت را بیافرید تا طعامها را بدان بمزی، و آن نیز جفت آفرید. [و دندانت را بیافرید تاخوردنی ها بدان آماده کنی وآن نیز جفت است][1]. و بینی را بیافرید تا بویها را بدان بینبوی وآن نیزجفت آفرید. هم چنین جمله اعضا های آدم همه جفت آفرید[2]. پس آنکه گفت: وخلقناکم ازواجاً[3]. اکنون این جفتها همه اندر گذشت.

نکتهٔ نیکوتر[4] است که خدای عزّوجلّ گفت: و فی انفسکم افلا تبصرون.[5] گفت بتن خویش‌اندرنگاه‌کنید تابدانید که خدای عزّوجلّ یکی است و پیغامبر[6] رسول وی است. اکنون این جفتهارا بگفتیم.

ومراین جفتها را که یاد کردیم یکی امیراست ومهتراست وفرمان ده است[7]، که این همه که یاد کردیم جمله فرمان برداراواند، وایشان بی‌امر اوهیچ کارنتوانند کردن، وآن دل است که یکی‌است هم برمثال دانستن خداوند، وآن دل تو است که یکی است که اورا یار نیست وانبازنیست،

۱ ـ (ن . خ) ۲ ـ هم چنین دست و شکم و فرج را جفت بیافرید تا هرچه بتن توست همه جفت است . (خ . صو) ۳ ـ النبأ، ۸ . ٤ ـ نیکوترین . (ن . خ)
٥ ـ الذّاریات، ۲۹ ٦ ـ محمد المصطفی صلی‌الله‌علیه . (صو) ۷ ـ وکارفرمای است . (ن)

واین همه فرمان بردار اواند(۱)، تادل نخواهد تو هیچ کار نتوانی کردن.

ومراین دل را یکی ترجمانست وآن زبان تواست و برمثال بشناختن پیغامبراست. وهرچه این دل بخواهد واندیشه کند، زبان تو آن بگوید. واین همه آنست که خدای عزّوجلّ گفت: وفي انفسكم افلا تُبصرون.(۲) گفتا بتن خویش اندر نگرید، تا این علامتها بتن خویش اندر بیابید. و این قصّه خود گفته آمده است بشرح و تفسیر در مجلّد اول. این مقدار این جایگاه گفته آمد که اندر خور بود.

پس چون ابلیس بسر آدم اندر بگذشت(۳) وبتن او فروشد وبمعده اورا فروشد، وبشکم او اندر بگشت، و بیرون آمد، گفت که این میان تهی است و هرچه میان تهی باشد اورا نیرو نباشد. و این علمی بود که ابلیس را بدان علم نبود که خدای تعالی بهتر داند که عالم بکمال اوست وهرچه کند بحکمت کند.

پس چون خدای خواست که آدم را زنده کند جان را بفرمود که بتن آدم اندرشو، و جان بتن او اندرشد، تا ناف او برسید. آدم برخاست(٤) و نیمهٔ تن زیر او هنوز گل بود، و باز بن نشست(٥) وعطسهٔ کرد(٦). خدای عزّ وجلّ اورا الهام داد تا گفت: الحمدلله. خدای عزّوجلّ گفت: یرحمك ربّك(۷).

پس خلق آدم تمام شد و از زیر سر نگاه کرد(۸) وبهشت را بدید، و

۱ ـ و هنباز نیست، و همتا نیست، و این همه جفت های دیگر فرمان بردار ویند. (ن. صو) ۲ ـ الذّاریات، ۲۱ ۳ ـ چون ابلیس بشکم آدم اندر بگشت. (خ. صو. ن) ٤ـ آدم بنشست. (خ. ن. صو) ٥ـ بازبن نشست. (ن. خ) ـ بازبنشست. (صو) ٦ـ عطسه داد. (صو. ن. خ) ۷ ـ ربك. خدای تو برتو رحمت کناد. (ن)، و این ترجمه در نسخ دیگر نیست. ۸ ـ و از بر سر برنگریست. (ن)

آن میوهای بهشت آرزو کردش .

پس چون خلق آدم تمام شد، فرشتگان را بفرمود تا مرورا سجده کردند [ابلیس سجده نکرد](۱)، خدای عزّوجلّ ابلیس را گفت چه بود که تو سجده نکردی آدم را با این فریشتگان ؟ ابلیس گفت از بهر آن که او بشری است و او را از گل آفریدی و مرا از آتش . و آتش از گل بهتر. وابلیس بدین سخن حجّت[برخویشتن](۲) آورد واز بهر آن که(۳) آفریدگار خداوند است، او بهتر داند که ازین دو کدام بهتر و کدام بتر است، که ازین گل پیغامبران آمدند و نیك مردان که از آتش نیامدند . خدای عزّوجلّ بهمه فریشتگان نمود(٤) که درزمین بودند، که این قیمت که مردم همی گیرد بدانش همی گیرد نه بدان که از آب باشد یا آتش یا از گل(٥)، خدای عزّ و جلّ هرچه خواهد کند که او قادر است بهر چه خواهد .

پس ابلیس را بلعنت کرد و گفت: فاخرج منها فانّك رجیم . وانّ علیك اللّعنة الی یوم الدّین(٦). پس ابلیس گفت که اکنون که مرا براند[ی](۷) وبلعنت کرد[ی](۷) باری حاجتی خواهم که من خدای را عبادت کردم بهر آسمانی چندین هزار سال . پس گفت یاربّ مرا زندگانی ده تا آن روز که خلق را برانگیزی از گور . چنانکه گفت : فانظرنی الی یوم یبعثون(۸) .

---

۱ ـ (خ) ـ کردند مگر ابلیس که بایستاد و همچنان همی بود و سجده نکرد . (ن)
۲ ـ ابلیس حجت براین سخن برخویشتن . (خ) ۳ ـ آن که گر . (خ . صو)
٤ ـ عزّ و جلّ فرا نمود فرا همه فریشتگان . (صو . ن) ٥ ـ نه بدانك از گل باشد یا از آتش . (خ . ن) ٦ ـ الحجر ، ۳٤ ـ ۳۲ ۷ ـ (صو)
۸ ـ الحجر ، ۳٦

ایزد تعالی دانست که ابلیس این حاجت از بهر آن همی خواهد وهمی گوید که مرا زندگانی ده تا آن روز که خلق را برانگیزی تا اورا نباید مردن، وعقوبت نباشد از بهر آن که تا خلق نمیرد وباز زنده نشود ثواب و عقاب نباشد . و ابلیس همی آن خواست که زنده همی باشد تا نبایدش مردن ونباید [ش] برخاستن ، تا همچنان زنده همی ماند وببهشت رود .

ایزد تعالی اندیشهٔ(١) ابلیس دانست، ومرگ بر همه خلق که آفریده است قضا کرده است ، وهیچ خلق را زنده نخواهد ماند ازپری ومردم و دیو وپیغامبران وجندگان وچهارپایان ومرغان ، همه خلق را بباید مردن.

پس چون مرگ قضی کرده باشد بر همه ، یکی مخصوص نباشد ازمیان که او را نباید مردن . و اگر کسی مخصوص بودی و زنده ماندی جز محمّد مصطفی نبودی صلّی الله علیه ، که گرامی(٢) ترین خلقان(٣) بر خدای عزّ وجلّ محمّد مصطفی بود ، صلّی [الله] علیه و سلّم ، پس چون از دنیا رحلت کرد(٤) از بهر آن که مرگ قضاست بر همه خلق ، وهیچ کس از مرگ نرهد .

پس ایزد تعالی گفت ابلیس را که من ترا زندگانی دادم تا آن وقت معلوم(٥) ، ووقت معلوم آن روز باشد که قیامت خواهد بودن ، وخلق همه بیک جا بمیرند وهیچ کس زنده نماند از جملهٔ خلایق ، نه جبریل ونه میکایل و نه اسرافیل و نه عزرایل که ملك الموتست .

وبخبرهای درست آمده است که بازپسین کسی که بمیرد ملك الموت باشد . وایزد تعالی جان او بر گیرد چنان که خواهد . ملك الموت گوید که یا ربّ اگر من دانستمی که جان کندن بدین دشخواری است هیچ

١ ـ این اندیشه . (ن . خ)   ٢ ـ گرامین . (صو)   ٣ ـ خلق . (صو . ن)
٤ ـ پس چون بمرد . (خ . صو)   ٥ ـ تا وقت معلوم . (خ . ن)

خلق را جان نگرفتمی. و آن آنست(۱) که ایزدتعالی آن روز گوید که امروز پادشاهی کی راست؟ چنان که گفت: لمن الملك الیوم؟(۲) پس هیچ خلق جواب ندهد که اندر هفت آسمان و هفت زمین هیچکس نجنبد وخود جواب دهد از خویشتن، گوید: لله الواحد القهّار(۲). پس ایزدتعالی اسرافیل را زنده گرداند صاحب صوررا ، و بفرماید تا اندر صور بدمد ، و خلقان زنده گردند وبرخیزند ، چنان که خواهد خدای عزّ وجلّ .

و نخست کس از آدمیان که از گور برخیزد محمّد مصطفی باشد علیه السّلام ، چنان که گفت : انا اوّل من ینشق منه الارض . گفت که نخست کسی که زمین [از او](۳) بشکافد من باشم .

پس ایزد تعالی گفت من ترا تا آنروز زندگانی ندهم(٤) که خلقان را برانگیزانم ، ولکن تا آن روز زندگانی دهم که خلق را بمیرانم . پس ابلیس گفت : فبعزّتك لاغوینّهم اجمعین(٥). گفت بعزّت تو که خداوندی که من ایشانرا همه ازراه ببرم. خدای تعالی گفت که من دوزخ را پُر کنم از تو واز آن کسی که بمتابعت تو کند. چنان که گفت : لاملأنّ جهنّم منك و ممّن تبعك منهم اجمعین .(٦)

باز گشتیم بقرآن .

۱۰۵ ـ (۷)ما بفرستادیم سوی تو کتاب بحقّ(۸) تا حکم کنی میان مردمان بدانچه بنمود ترا خدای ، ومه باش خیانت کنان را یارمند ☆

۱ ـ و آن آنروز است . (خ . صو . ن) ۲ ـ المؤمن ، ١٦ ۳ ـ (خ)
٤ ـ در متن : بدهم . ٥ ـ ص ، ۸۳ ٦ ـ ص ، ۷٥ ۷ ـ درنسخهٔ «صو» ترجمهٔ آیات از اینجا ، یعنی از آیهٔ ۱۰۵ تا آخر آیهٔ ۱۲۳ نوشته نشده است .
۸ ـ براستی . (خ)

۱۰۶ ـ و آمرزش خواه از خدای کـه خدای هست آمرزگـار و بخشاینده☆

۱۰۷ ـ و مه پیکارکن از آن‌کسها که می‌خیانت کنند بتنهای ایشان، که خدای نه دوست دارد آن که باشد خیانت کننده(۱) و بزه‌مند☆

۱۰۸ ـ می‌پنهان کنند از مردمان ونه پنهان کنند از خدای‌واوست با ایشان [که همی سگالند](۲) آنچه نه پسندد (۳) از گفتار، و هست خدای بدانچه می‌کنند آگاه(٤)☆

۱۰۹ ـ شمائید(٥) ایشان که پیکار کردید(٦) ازیشان اندر زندگانی این جهان وهرکی پیکار کند باخدای‌ازیشان روزرستخیز یا کی(۷)باشد بریشان نگه‌بان ☆

۱۱۰ ـ و هر کی کند بدی یاستم کند بتن او پس آمرزش خواهد از خدای یابد خدای را آمرزگار وبخشاینده ☆

۱۱۱ ـ وهر کی سازد(۸) بزه که او می‌سازد آن را بر تن او، وهست خدای دانا [و] با حکمت☆

۱۱۲ ـ و هر کی سازد گناهی یا بزه‌ای، پس [تهمت کند بدان بی‌گناهی را](۹) که برداشت بهتانی(۱۰) وبزه‌ای هویدا☆

۱۱۳ ـ واگر نه فضل خدای استی بر تو و رحمت او خواست(۱۱) گروهی ازیشان‌که گم کنند ترا، ونه گم کنند(۱۲) مگر تنهای ایشان

۱ـ خیانت گر. (خ) ۲ـ (خ) ۳ـ (خ) ـ متن: نه پسندند. ٤ـ دانا. (خ)
٥ ـ (خ) ـ متن: ایشانند. ٦ـ کنید. (خ) ۷ـ یاآنك. (خ) ۸ ـ وهر که کند. (خ)، درموارد بعدی‌نیز. ۹ ـ (خ) ـ متن: پس برگردد او ازان.
۱۰ ـ که برگرفت دروغی. (خ) ۱۱ ـ اندیشه کردی. (خ) ۱۲ـ بی‌راهی کنند ترا ونه بی‌راهی کنند. (خ)

و نه زیان کنند ترا از چیزی و بفرستاد خدای برتو کتاب و حکمت و اندر آموخت ترا آنچه نه بودی که دانستی(۱) ، و هست فضل خـدای برتو بزرگ ☆

۱۱۴ ـ نیست نیکی اندربسیار از رازهای ایشان مگر آنک فرمود بصدقه‌ای یا نیکوئی یا نیکی میان مردمان و هر کی کند آن جستن خشنودی خدای زود بدهیم او را مزدی بزرگ ☆ ربع (۲)

۱۱۵ ـ وهر کی خلاف کند پیغامبر را از پس آنچه پیدا آمد اورا راه راست ومتابعت کند جزراه مؤمنان ، سوی او گردانیم آنچه از آن بگردید(۲) و اندر آریم [اورا](۳) بدوزخ ، و بدست آن جایگاه☆

۱۱۶ ـ که خدای نه آمرزد کـه انباز گیرد بدو ، و بیامرزد آنچه بیرون [او] آن [را] که(٤) خواهد، وهر کی انباز گیرد بخدای او گم شد گم شدنی(٥) دور☆

۱۱۷ ـ [نه] می‌خوانند(٦) از بیرون اومگر مادگان نخوانند(۷) مگر دیوی رانده ـ

۱۱۸ ـ [نفرین کرد اورا](۸) خدای وگفت : بگیرم از بندگان تو بهره‌ای واجب کرده ـ

۱۱۹ ـ وگم کنم ایشان‌را وبه‌آرزوافکنم‌شان وبفرمایم‌شان ببرند گوشهای چهار پایان(۹) ، و بفرمایم شان کـه بگردانند خلق

۱ ـ (خ) ـ متن : نه‌بودی‌ونه‌دانستی . ۲ ـ برگماریم‌اورا آنچه اندربر گرفت . (خ)
۳ ـ (خ) ٤ ـ آنرا کز بیرون اوآنرا که .(خ) ٥ ـ که بی راه شوی بی راه شدنی . (خ) ٦ ـ که نخوانند . (خ) ۷ ـ که نخوانند . (خ)
۸ ـ (خ) ـ متن : بنفرین‌خدای . ۹ ـ وبی‌راه کنم ایشانرا ، وآرزو افکنم ایشانرا وبفرمایمشان تاببرند . (خ)

خدای را، وهر کی گیرد دیو را بدوستی ازبیرون خدای بدرستی که زیان کرد زیانی هویدا ☆

۱۲۰ ــ وعده کندشان و به آرزو او کندشان(۱) و نه وعده کندشان دیو مگر فریب ☆

۱۲۱ ــ ایشانند کــه جایگاه ایشان دوزخ است و نه یابند از آن رستنی ☆

۱۲۲ ــ آنکسها کــه بگرویدند و کردند نیکیها، اندر آریمشان بهشتها، میرود از زیر آن جویها جاودانه باشند اندران همیشه وعــده کرد خدای بحقّ و کیست راست‌تر(۲) از خدای بگفتار ؟ ☆

۱۲۳ ــ نیست [به](۳) آرزوهای شما و نه آرزو هــای اهل کتاب آنکی(٤) کند بدی پاداش [داده آید بدان](٥) ونه یابد او را از بیرون خدای دوستی(٦) ونه یاری دهی ☆

۱۲٤ ــ وهر کی کندازنیکی[ها](۷) ازنر یاماده واوست(۸) گرویده ایشانند اندر شوند اندر بهشت ونه ستم کرده آیند بشکاف خستهٔ(۹) ☆

۱۲٥ ــ [وکیست نیکو تر بردین](۱۰) از آن کــی سپرد روی خویش خدای را [و] اوست نیکو کار و متابعت کــرد دین ابرهیم را پاکیزه(۱۱) وگرفت خدای ابرهیم را بدوستی ☆

۱۲٦ ــ و خدای راست آنچه اندر آسمانها است وآنچه اندر زمین،

۱ ــ ومی بآرزو فکند ایشان را . (خ) ــ متن : وآرزو کنندشان . ۲ ــ وعدهٔ خدای راست است [و] کیست راست گوی تر . (خ) ۳ ــ (خ) ٤ ــ هر که . (خ)
٥ ــ (خ) ــ متن : دهد اورا . ٦ ــ خداوندی . (خ) ۷ ــ (خ . صو)
۸ ــ واوباشد . (خ) ۹ ــ بشکاف استهٔ . (خ) ــ بمقدار نطفهٔ پشت خرماسفال . (صو)
۱۰ ــ (خ) ــ متن : وچه نیکوتر دینی . ۱۱ ــ ابراهیم پاکیزه را . (خ)

و هست خدای بهمه چیزی نگاه‌بان☆

۱۲۷ ـ و می‌پرسند ترا اندر زنان ، بگو : خدای می‌جواب کند(۱) شما را اندر ایشان ، و آنچه می‌خوانده اند(۲) بر شما اندر کتاب اندر بیوه زنان(۳) آن که(٤) نه دهیدشان آنچه نبشته شد ایشان را و رغبت دارید(٥) که‌بزنی کنیدشان ، و سُستان‌از کودکان که بپای دارید یتیمان را بداد ، و آنچه کنید از نیکی که خدای هست بدان دانا☆

۱۲۸ ـ و اگر زنی بترسد از شوهر خویش پرخاشی (٦) یـا روی گردانیدنی ، نیست تنگی(۷) برایشان کـه صلح کنند(۸) میان ایشان صلح کردنی ، وصلح کردن(۹) بهتر ، و بجای آید(۱۰) هر تنی را بخیلی و اگر نیکوی کنید وبپرهیزید که خدای هست بدانچه می کنید آگاه☆

۱۲۹ ـ ونتوانید(۱۱) کـه داد کنید میان زنان اگر حریصی کنید مکنید میلی چون میل کردن بدراهان(۱۲) [که] دست بدارید آن را [چون] آویخته(۱۳) ، و اگر صلح کنید وبپرهیزید که خـدای هست آمرزگار و بخشاینده☆

۱۳۰ـ واگرجدا شوند بی‌نیاز کندخدای همه‌را ازفراخی‌او ، وهست خدای فراخ کار وباحکمت☆

---

۱ ـ پاسخ کندشمارا .(صو) ۲ـ وآنچه برمی‌خوانند . (خ . صو) ۳ـ بیوه گان از زنان . (خ) ـ اندر بی پدران زنان . (صو) ٤ ـ یعنی آن زنان . (صو)
٥ ـ و نمی‌خواهید . (خ) ٦ ـ بناساختنی . (خ) ـ خویشتن کشیدن . (صو) = ترجمهٔ ، «نشوزا» ۷ـ بزه . (صو) ۸ـ راست کنند . (خ) ـآشتی کنند. (صو)
۹ ـ وآشتی . (صو) ۱۰ـ وحاضر کرده‌آمد . (خ) ۱۱ـ واگرنتوانید . (متن . خ) ـ و نه توانید . (صو) ۱۲ ـ و اگر چه حریصی کنید میل مکنید هرمیل کردنی . (صو) ـ واگر حریص بباشید ، میل مکنید هر میل کردنی . (خ)
۱۳ ـ که دست بدارید آنرا چون آویخته . (خ)

۱۳۱ ـ وخدای راست آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین است که اندرز کردیم آن کسها را که بدادند(۱) کتاب از پیش شما وشمارا که بپرهیزید از خدای، و اگر کافر شوید که خدای راست آنچه اندر آسمانها وآنچه اندرزمین است، وهست خدای بی‌نیازوستوده ☆

۱۳۲ ـ وخدای راست آنچه اندر آسمانها و آنچه اندر زمین است وبسنده است بخدای نگاهبان(۲) ☆

۱۳۳ ـ اگرخواهد ببرد شمارا یامردمان وبیارد دیگران(۳) وهست خدای بر آن توانا ☆

۱۳٤ ـ هرکی باشدکه خواهد پاداش این‌جهان بنزدیك خدای‌است پاداش این جهان و آن جهان و هست خدای شنوا و بینا ☆

۱۳۵ ـ یا آن کسها که بگرویدند باشید ایستادگان بداد گواهان خدای را واگر بر(٤) تنهای شما یا پدر ومادر وخویشان، اگر باشد توانگر یادرویش، وخدای سزاوارتر بدیشان، مه متابعت کنیدآرزو را [که داد کنید، واگر بر گردید یاروی بگردانید] (۵) که خدای‌هست بدانچه می کنید دانا ☆

۱۳٦ ـ یا آنکسها که بگرویدند بگروید بخدای و پیغامبر او و کتاب آن که بفرستادبرپیغامبر او و کتاب آن که‌بفرستاد پیش، وهرکی کافر شود بخدای و فریشتگان او و نامه [های] (٦) او و پیغامبران او

۱ ـ که داده آمدند. (خ) ۲ ـ بنگاه بانی. (ح) ـ کاردان کارساز. (صو)
۳ ـ دیگران را. (خ) ٤ ـ واگر باشد بر. (خ) ـ واگرچه باشد. (صو)
۵ ـ (خ) ـ بدم مروید‌آرزوی را که داد نکنید، واگر به پیچید از داد کردن یا روی بگردانید ازحق گفتن. (صو) ـ متن، «اگرعدل کنید واگرنکنید یا معرضی رسانید». ٦ ـ وکتابهای او. (خ)

وبروز رستخیز که گم شد گم‌شدنی دور(۱) ☆

۱۳۷ ـ و آن کسها که بگرویدند پس کافر شدند پس بگرویدند پس کافر شدند پس بفزودند کافری، نه باشد که خدای بیامرزد ایشان را وبه نمایدشان راهی ☆

۱۳۸ ـ مژده ده منافقان را بدان که ایشانراست عذابی دردناك ـ

۱۳۹ ـ آن کسها که گیرند کافران را بدوستی ازبیرون گرویدگان، بجویند(۲) نزدیك ایشان ارجمندی؟ که ارجمندی خدای راست همه ☆

۱٤۰ ـ که بفرستاد برشما اندر کتاب که چون شنیدید آیتهای خدای کافر شوند بدان(۳) وافسوس کنند بدان، مه نشینید با ایشان تا گفت و گوی کنند(٤) اندر حدیثی جزان، که شما آنگاه همچوایشان باشید. که خدای بهم کند منافقان را (٥) و کافران را اندر دوزخ همه ☆

۱٤۱ ـ آن کسها که چشم دارند بشما اگر باشد شما را فتح(٦) از خدای، گویند: نه بودیم با شما؟ واگر باشد کافران را بهره‌ای گویند: نه غلبه کردیم برشما وبازداشتیم شمارا ازمؤمنان؟ خدای حکم کند میان شما روزقیامت(۷)، ونه کند خدای کافران را برمؤمنان راهی ☆

۱٤۲ ـ که منافقان می‌فریبند (۸)خدای را واوست [فریبنده] (۹) ایشان‌را، چون بپای خیزند سوی نماز بپای خیزند چون کاهلان(۱۰)،

۱ ـ که بی‌راه شد بی‌راه شدنی دور. (خ) ۲ ـ همی بجویند. (صو . خ)
۳ ـ کافر گردند بوی. (صو) ٤ ـ تااندر شوند. (خ . صو) ٥ ـ فراهم‌آرنده است منافقان را. (خ) ـ گرد آرندهٔ منافقان است. (صو) ٦ ـ نصرتی. (خ) ـ گشایشی یعنی پیروزی. (صو) ۷ ـ رسته‌خیز. (صو) ۸ ـ می‌فریب‌نمایند (خ) ـ همی‌پندارند که بفریبند. (صو) ۹ ـ ووی فریبندهٔ ایشان است. (صو) ـ واوست که پاداش فریب کندشان. (خ) ۱۰ ـ برخیزند کاهل‌وار. (خ)

[همی نمایند](۱) مردمان را ، ونه‌یاد کنند خدای را مگراندکی☆

۱۴۳ ـ مذبذبین میان کفرواسلام ، نه‌سوی‌ایشان ونه‌سوی‌ایشان،(۲)
وهر کی [را] گم کند خدای(۳) نه‌یابی آنرا راهی☆

۱۴۴ ـ یا آنکسها که بگرویدند مه گیرید کافران را دوستان از
بیرون مؤمنان ، میخواهید که کنید خدای را برشما حجّتی هویدا ؟☆

۱۴۵ ـ که منافقان اندر درك فروترین [باشند](٤) از آتش ، و نه
یابی ایشان را یارمند ـ

۱۵٦ ـ مگر آنکسها[که] توبه کردند و نیکی کردند و بازداشت
خواستند(۵) بخدای و پاکیزه کردند دین ایشان خدای را ایشانند با
گرویدگان ، وزود بدهد(٦) خدای مؤمنان را مزدی بزرگ☆

۱٤۷ ـ نه کند خدای‌بعذاب شما(۷) را اگر شکر کنید وبگروید؟
وهست خدای شکر کننده ودانا☆

۱٤۸ ـ نه‌دوست داردخدای آوازبلند به‌بدی از گفتار ـ مگر آنکه
ستم کردند [اورا](۸) ـ وهست خدای شنوا ودانا☆ ن (ح)

۱٤۹ ـ اگر پیدا کنید نیکی یا پنهان کنید [آن را](۹) یا اندر
گذارید ازبدی ، که خدای هست اندر گذارنده وتوانا☆

---

۱ ـ (صو) ـ متن : می‌بینند .[ومحل‌تأمل‌است] ۲ ـ بمیانه اندرند بمیان آن نه‌سوی اینان اند و نه سوی ایشان .(خ) ـ گردنده‌گان میان این دو نه سوی گرونده‌گان ونه سوی ناگرونده‌گان . (صو) ۳ ـ هر که را گمراه گرداند خدای . (خ) ٤ ـ که منافقان اندر درك فروترین باشند . (خ) ۵ ـ و بسامانی کردند وباز گشتند . (خ) ٦ ـ و زود باشد که بدهد . (خ . صو) ۷ ـ چه کند خدای عذاب کردن شما را . (خ . صو) ۸ ـ مگر آنکسی که بوی ستم رسد . (صو) ۹ ـ (خ)

قصهٔ منافقان که پدیدار آمدند اندر مدینه

وسبب آن چنان بود که پیش از آن که پیغامبر ما علیه‌السّلام هجرت کرد وبمدینه آمد مردمان مدینه همه خط داده بودند برمهتری عبدالله بن ابی‌سلول[1] و او را تاجی کرده بودند از زر سرخ ، وپنجاه هزار دینار قیمت آن گوهرها بود که بدان تاج اندر نشانده بودند.

و این عبدالله مهتری مدینه همی‌راند.

و چون پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم هجرت کرد و بمدینه آمد مردمان مدینه همه بمهتری عبدالله خط داده بودند. و چون مردمان مدینه پیغامبر را بدید[ند]، بروی ایمان آوردند و اورا درپذیرفتند بپیغامبری ، وجمله مردمان مدینه‌برو راست بیستادند وهیچ کس در آن جایگاه هیچ کار نکردندی بی‌حکم وفرمان او.

وعبدالله وقیمتها همی کرد اندر کار وی ، وهیچ بسر نیاورد.[2] واهل مدینه خواستند که اورا بدست پیغامبر دهند تابکشدش.

وپس عبدالله آگاه شد از آن کار ، وبنزدیك پیغامبر آمد ومسلمان شد اندر آشکارا ، ولکن به‌پنهان کافری می‌ورزید. و چون پیش‌پیغامبر آمدی گفتی که من باتوام ، و چون پیش جهودان و کافران رفتی[3] ایشانرا گفتی که من با شماام. وهرگاه که پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم بغزای رفتی[4] این عبدالله سلول باا و برفتی.

پس یك راه پیغامبر علیه السّلام بغزای[5] بنی المصطلق همی رفت

---

١ ـ عبدالله بن ابی‌بن سلول. (سیرةالنبی) ٢ ـ بسر نبرد. (خ) ـ برسر نیاورد. (صو. ن) ٣ ـ وچون ازپیش پیغامبر باز شدی ، باکافران یکی شدی. (خ) ـ و چون از پیش او زاستر شدی باجهودان وکافران یکی شدی. (ن) ٤ ـ بغزوی رفتی. (ن) ٥ ـ بغزوة. (ن) ـ بغزو. (خ)

واین آن غزا[۱] بود که عایشهٔ صدّیقه را باخود برده بود، و آن دروغ بروی گفته بودند. وبدان غزا اندر تنی چند از انصاریان جنگ کردند و پیش عبدالله بن ابّی رفتند بگله. و این انصاریان از کسهای او بودند وچنین گفتند که ما این محمّد را ویاران اورا ازمکّه بیاوردیم وبرخواسته وبرتن خویش مسلّط کردیم. اگر ما این بار بمدینه بازرویم هر کسی عزیز تر است ازایشان ازمدینه بیرون کنیم. چنان که گفت عزّوجلّ از گفتار عبدالله بن سلول: یقولون لان رجعنا الی المدینة لیخرجنّ الاعزّ منها الاذلّ[۲].

پس این خبر باز پیغامبر علیه‌السّلام آوردند، وعبدالله‌بن ارقم آن‌جا بود، یاری از یاران پیغامبرعلیه‌السّلام؛ ومر پیغامبررا این خبر بگفت. و [پیغامبر][۳] عبدالله بن اُبیّ را بخواند و گفت توچنین گفته ای. وعبدالله‌بن ابیّ سوگند خورد کهمن این نگفتم. وعبدالله بن ارقم برمن این سخن دروغ همی گوید.

پس خدای عزّوجلّ آیت[٤] فرستاد چنان که گفت: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم. اذا جاءك‌المنافقون، قالوا نشهد انك لرسول الله، والله یعلم انك لرسوله،... الی قوله ساء ما کانوا یعملون[٥]. واین سورت همه‌اندرشان عبدالله بن ابیّ فرو آمده است و اندر نفاق و[٦] سوگند خوردن او.

آنگاه گفت: لئن رجعنا الی‌المدینة لیخرجنّ الاعزّ منها الاذلّ[۷]. پس خدای عزّوجلّ جواب آن منافقان بـاز داد. گفت: و لله‌العزّة و

---

۱ ـ غزو. (صو. خ) ۲ ـ المنافقون. ۸ ۳ ـ پس یاری ازآن پیغامبر آنجا بود نام او عبدالله بن ارقم این خبر را باز پیغامبر آورد. پیغامبر علیه‌السلم. (خ)
٤ـ این سورة. (خ) ٥ـ المنافقون. ۱ و ۲ ٦ـ و دروغ گفتن‌او و. (ن. خ)
۷ ـ المنافقون. ۸

لرسوله و للمؤمنين(١) . پس این سورة بیامد همه مردمان چنین گفتند که پیغامبر ما علیه‌السّلام عبدالله بن ابیّ را بکشت ونکشته بود(٢) . و بر کنارهٔ مدینه مسکنی(٣) کرده بودند وعبدالله‌بن ابیّ با یاران خویش آنجا گرد آمدندی و حدیث منافقی کردندی .

و چون پیغامبر علیه‌السّلام از غزو بنی مصطلق بـاز گردید آن منافقان او را گفتند که مسکنی(٤) کرده‌ایم که آن جا اندر عبادة کنیم. خواستند که پیغامبر علیه‌السّلام را آن جا برند . پس این آیت بیامدبه پیغامبر علیه‌السّلام ، و گفت که بدا[ن] مسکن(٥) مرو که آن‌جا شدن آتش است . چنان که‌حق تعالی گفت : امّن أسّس بُنیانه علی شفاجرف هار فانهاربه فی نـار جهنم ، والله لا یهدی‌القوم‌الظالمین(٦) ، گفت‌شدن آنجا آتش است . پس پیغامبر علیه‌السّلام آنجا نرفت ومرامیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب را بفرمود تا برفت وآن مسکن(٧) را بکند و چوبهای آن بسوخت و بزمین(٨) هموار کرد . پس خدای عزّوجلّ گفت:انّ‌المنافقین یخادعون‌الله و هو خادعهم ، و اذا قاموا الی الصّلوة قاموا کسالا یراؤن النّاس ولا یذکرون‌الله الا قلیلا . مذبذبین بین ذلك ... (٩) .

و این همه صفت منافقان است .

ومرین عبدالله بن‌سلول را پسری‌بود نام اوعبدالله وآن پسرش‌منافق نبود ومر پیغامبررا دوست‌داشتی وهرزمانی سوی پیغامبر آمدی وگفتی

---

١ ـ المنافقون ، ٨ . ٢ ـ همه مردمان بران بودند که پیغامبرعلیه السلم عبدالله بن ابی‌را بکشد ونکشت . (ن) ٣ـ مسجدی . (صو) ـ مزکتی . (ن) ـ متن : شاید «مسکتی» وهمچنین درچند سطر بعد . ٤ـ مزکتی . (ن . خ) ٥ ـ مزکت . (ن)ـ مسجد . (صو) ٦ـ التوبة ، ١٠٩ . ٧ـ مسجد . (خ . صو)ـ مزکت .(ن) ٨ـ با زمین . (ن) ٩ ـ النساء ، ١٤٢ ـ ١٤٣ .

یا رسول‌الله باید که مرا دستوری دهی تا من پدر خویش را بکشم ازبهر آن که او منافق است و من همی دانم، که او را تو بفرمایی کشتن که تو که پیغامبر خدائی راست گوئی، و او منافق است و دروغ زن که همه دروغ گوید. نباید که ناگاهی یکی(۱) را بفرمایی واورا بکشد و آن‌که چون‌پدرم را کشته باشند ترسم که کشندهٔ پدررا باز کشم که دلم احتمال نکند که کشندهٔ پدر را دست باز دارم، وانگه مؤمنی کشته باشم ببدل منافقی. و پیغامبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم اجازت نفرمود اورا کشتن. وگفت که، یا رسول‌الله چون پدر خویش را بکشم که منافق است اولی‌تر که مؤمنی را ببدل منافقی. وپیغامبر گفت که نه، او را مکش.

پس چون چند گاهی برآمد این عبدالله ابیّ بمرد. وپسرش بیامد و گفت که یا رسول‌الله پدرم ازدنیا رفته است ومردی منافق بود، اکنون باید که آزرم مرا رنجه شوی و بروی نماز کنی تا مگر خدای تعالی حرمت ترا برو رحمت کند، و او را بیامرزد. پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم برخاست و عزم کرد که بروی نماز کند، در حال جبریل علیه‌السّلام برسید واین آیت بیاورد: ولا تصل علی احدٍ منهم مات ابداً ولاتقم علی قبره، انهم کفروا بالله ورسوله(۲). پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم بازگشت و بروی نمازنکرد. و تا او زنده بود رسول صلوات‌الله بمدینه اندر از دست او در رنج وعذاب بود، وچون او بمرد بعد از آن هیچ منافق سر بر نیارست کرد.(۳)

۱۵۰ ـ که آن کسها که کافر شدند بخدای و پیغامبر[ان] او(٤)؛ و

۱ ـ هنگامی که کسی را .(صو) ۲ ـ التوبة، ۸٤. ۳ ـ کردن. بازگشتیم بقرآن. (ن. خ) ٤ ـ پیغامبران وی. (صو)

خواهند که جدا کنند(۱) میان خدای و پیغامبر[ان] او(۲)؛ و گویند: بگرویم ببرخی و کافرشویم(۳) ببرخی؛ و خواهند که بگیرند میان آن راهی ـ

۱۵۱ ـ ایشان اند ایشان کافران حقّ؛ وساختیم کافران را(٤) عذابی خوار کننده ☆

۱۵۲ ـ و آن کسها که بگرویدند بخدای و پیغامبر [ان] او؛ و نه جدا کنند میان کسی(٥) ازیشان، ایشانندزود [باشد که] بدهیم(٦)شان مزدایشان؛ وهست خدای آمرزگار وبخشاینده ☆

۱۵۳ ـ می پرسدترا گرو[ه] کتاب(۷) کهفرو فرستی برایشان کتابی از آسمان، بدرستی پرسیدند(۸) از موسی بزرگتر ازآن، که گفتند: بنمای ما را خدای آشکارا، بگرفت ایشانرا عذابی(۹) بستم ایشان؛ پس بگرفتند گوساله ازپس آن که آمدشان پیدایی(۱۰)، و اندر گذاشتیم ازآن؛ وبدادیم موسی را حجّتی هویدا ☆

۱۵٤ ـ و برداشتیم از زبر ایشان کوه طور [به] پیمان(۱۱) ایشان؛ وگفتیم ایشان را: اندر شوید بدر(۱۲) سجده کنان؛ و گفتیم ایشان را: مه ازحد اندر گذرید اندر شنبه؛ وبگرفتیم ازایشان پیمانی درست(۱۳).

۱ ـ ومی‌خواهند که جدائی‌فکنند. (خ) ۲ـ پیغامبرانِ‌وی. (صو) ۳ـ بگرویم بهرهٔ ونگرویم بهرهٔ. (صو) ٤ ـ ایشانند که ایشان کافرانند براستی هراینه، و ساخته کردیم مرنا گروندگان را. (صو) ٥ـ وجدا نکنند میان‌یکی زیشان. (خ) ٦ ـ (خ) ـ متن؛ زود بدهشان. ۷ ـ ومی‌خواهند ازتو خداوندان توریت. (خ) ۸ ـ خواستند. (خ. ن) ۹ ـ عذاب. (خ) ۱۰ ـ حجتها. (خ) ـ نشانها و حجتها. (صو) ۱۱ـ وبرداشتیم زیر ایشان‌را کوه‌را پیمان. (خ) ۱۲ـ بدروازه. (خ) ۱۳ ـ درشت. (خ) ـ استوار. (صو)

۱۵۵ ـ بدانچه بشکستند پیمان ایشان(۱)، و کافری ایشان بآیتهای خدای، و کشتن [ایشان] پیغامبران [را](۲) بناحق، وگفتار ایشان که: ـ دلهای ما اندر غلاف است(۳) ـ نه مهر نهاد خدای بر آن(٤) بکافری ایشان نه گروند مگر اندکی ☆

۱۵٦ ـ وبکافری ایشان و گفتار ایشان برمریم بهتانی(٥) بزرگ.

۱۵۷ ـ وگفتار ایشان که: ما کشتیم مسیح را عیسی را پسر مریم را پیغامبر خدای. ونه کشتند اورا ونه بردار کردند اورا ولکن مانند کرد(٦) ایشان را. که آن کسها که اختلاف کردند اندران اندر بگمان اند ازان(۷)، نیست ایشانرا بدان ازدانش مگر پس روی کردن اندیشه(۸)، و نه کشتند[ش](۹) بدرستی ـ

۱۵۸ ـ که برداشت اورا(۱۰) خدای سوی او، وهست خدای بی همتا باحکمت ☆

۱۵۹ ـ که از اهل کتاب(۱۱) مگر که بگروند بدان پیش مرگ او، وروز رستخیز باشد برایشان گواه ☆ (۱۲)

۱٦۰ ـ ستم کردن(۱۳) از آن کسها که جهودان اند حرام کردیم بریشان پاکیها گشاده کرده آمد ایشان‌را، وبزورشدن (۱٤) ایشان‌ازراه

۱ ـ بر آن شکستن ایشان پیمانهاشان. (خ) ـ بدانچه بشکستند پیمان خویش را. (صو) ۲ ـ (خ. صو) ۳ ـ پوششی است. (خ) ٤ ـ بر آن دلها. (صو)
٥ ـ دروغی. (خ. صو). ٦ ـ مانند کرد. (خ) ـ مانند گردانیدند. (صو)
۷ ـ اندر گمانی ازان. (خ) ۸ ـ متابعت کردن گمان. (خ) ـ بدم رفتن گمان. (صو) ـ درمتن: پس روی کردند ۹ ـ (صو) ۱۰ ـ نه بربرد اورا خدای. (خ) ـ نه، که برداشتش. (صو) ۱۱ ـ هست از خداوندان توریت. (خ) ـ و نیست از مردمان تورية و انجیل. (صو) ۱۲ ـ گوای. (خ) ۱۳ ـ بستم. (خ) ـ به بیداد کردنی. (صو) ۱٤ ـ و بازداشتن. (خ)

خدای بیشتر - (۱)

۱٦۱ - [و گرفتن ایشان ربا را] (۲) - که بازده آمدند ازان - و خوردن ایشان خواستهای مردمان بباطل؛ و ساختیم کافران را ازیشان عذابی دردناك ☆

سبب نزول این آیة که خدای گفت عزوجل :

وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته، ویوم القیمة تکون علیهم شهیداً(۳). اما این آیتها (٤) اندر حدیث عیسی است واندرحدیث مادر او مریم. واین قصّهابچند جای گفته آمد بدین کتاب اندر، واندر سورة آل عمران لختی گفته آمد ازین قصّهای عیسی بن مریم و آن علامتها که از ایشان پیدا آمد. وقصّهٔ یحیی‌بن زکریّا با حواریان و عیسی گفته آمد. و نیز بسورة مریم اندر یاد کنیم همه. ولکن این جا حرفی چند یاد کنیم تا تفسیر این آیت اندر نگذرد. (۵)

واما قصّهٔ این اهل کتاب چنین بود(٦) که ایشان باپیغامبرعلیه‌السّلام بسیار مناظره‌ها(۷) کردند و نام پیغامبرما از انجیل بیو کندندتاپیغامبر بدیشان دعا کرد تا عذاب از آسمان و آتش از میان ابر بیرون آمد (۸) بدان روزگار که با اهل نجران همی جدال کرد، ایشان دروغ زن‌شدند از بهر آن که عیسی علیه‌السّلام گفته بود مر ایشانرا که از پس من پیغامبری بیاید که نام او احمد باشد. چون او بیرون آید او را جادو

۱ - بسیاری. (خ) - بسیاری را. (صو) ۲ - (خ. صو) - متن؛ و اگر پس ایشان ربو. (ع) ۳ - النساء، ۱۵۹ ٤ - آیت. (خ) ۵ - فرونگذرد. (خ) ٦ - ایدون بود. (خ. ن) ۷ - مناظره. (خ. ن) ۸ - دعا کرد تا ابری برامد بر آسمان وآتش از میان آن بیرون همی جست. (خ)

خوانند، چنان که گفت عزّوجلّ : واذ قال عیسی‌ابن مریم یابنی‌اسرائل انّی رسول‌الله الیکم (الی‌قوله) هذا سحر مبین.(۱) از بهر آن که ایشان ازین سخن باز ایستادند(۲) هیچ خلق از ایشان بیرون نروند تا اقرار بدهند برتن خویش که این محمّد حق است وما را بدو ببایست گرویدن.

پس این سخنان بگویند اگر بوقت جان کندن باشد، و این آنست که گفت عزّ وجلّ : و ان من اهل‌الکتاب الا لیؤمننّ به قبل موته و یوم‌القیمة یکون علیهم شهیداً. و این سخن مر ایشانرا بدین جهان سود(۳) ندارد و روز رستخیز(۴) بر ایشان حجّت باشد.

باز گشتیم بقرآن.



۱۶۲ ـ لکن دانا ان(۵) اندر دانش ازیشان و گرویدگان بگروند به آنچه بفرستادیم سوی تو، و آنچه بفرستادیم(۶) از پیش تو؛ وبپای دارندگان نماز و دهندگان زکوة(۷)؛ و گرویدگان(۸) بخدای و روز رستخیز(۹)، ایشانند [که](۱۰) بدهیمشان مزدی بزرگ ☆

۱۶۳ـ ما وحی [کردیم](۱۰) سوی تو چنان که وحی کردیم سوی نوح و پیغامبران از پس وی، و وحی کردیم سوی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب وفرزندان، وعیسی و ایّوب ویونس و هرون وسلیمن؛ و بدادیم داود را کتاب(۱۱) ☆

۱ـ الصف، ۶. ۲ـ بازایستادند واین را منکرشدند. (خ.ن) ۳ـ هیچ سود. (خ.ن) ۴ ـ رسته خیز. (صو). ۵ ـ مگر استواران. (صو) ـ لکن برآمدگان. (خ) ۶ ـ فرو فرستاده آمد سوی تو، وآنچه فرو فرستاده آمد. (خ.صو) ۷ـ (خ) ـ متن : وبپای‌دارند نماز وبدهند زکوة. ۸ـ گروندگان. (خ.صو) ۹ـ بازپسین. (صو) ۱۰ـ (صو.خ) ۱۱ـ یعنی زبور. (صو)ـ زبور. (خ)

۱٦٤ ـ وپیغامبران که قصّه کردیم شان برتواز پیش[۱]، وپیغامبران [که] نه قصّه کردیم شان برتو، وسخن گفت خدای با موسی گفتنی ☆

۱٦٥ ـ پیغامبرانی[۲] مژده دهنده و بیم کننده، تا نه‌باشد مردمانرا برخدای حجّتی پس[۳] پیغامبران، وهست خدای بی‌همتا وباحکمت☆

۱٦٦ ـ ولکن خدای گواهی‌دهد بدانچه بفرستاد سوی تو، بفرستاد آنرا بدانش او[٤]، و فرشتگان گواهی دهند، و بسنده است خدای گواه[٥]☆

۱٦٧ ـ که آن کسها که کافر شدند ودور شدند از راه خدای که گم شدند گم شدنی دور ☆

۱٦۸ ـ که آن کسها که کافر شدند وستم کردند [نه] بود[٦] خدای که بیامرزد ایشانرا، و نه راه نماید ایشانرا راهی ـ

۱٦۹ ـ مگر راه دوزخ جاودانه[۷] اندرانجا همیشه، و هست آن برخدای آسان ☆

۱۷۰ ـ یا مردمان که آمد بشما پیغامبر بحق[۸] از خداوند شما، بگروید: بهتر[۹] شما را؛ واگر کافر شوید که خدای راست آنچه اندر آسمانهاست واندر زمین، وهست خدای دانا و باحکمت☆

۱۷۱ ـ یا أهل کتاب مه خیالات کنیداندر دین شما[۱۰]، ومه گوئید

---

۱ ـ و پیغامبرانی که جز ایشان گفتم با تو از پیش. (صو) ـ و پیغامبرانند که بر ـ خواندیم ایشان را باتو ازپیش. (خ) ـ متن، از پس ۲ ـ پیغامبران اند، (خ)ـ (صو) ـ متن، پیغامبری. ۳ ـ سپس. (صو) ٤ ـ بدانش خود. (صو)
٥ ـ بخدای گواهی، (خ) ٦ ـ نه چنانست. (صو) ـ نباشد. (خ) ۷ـ جاودانه باشند. (خ) ۸ـ براستی. (خ. صو) ۹ ـ بهتر باشد. (خ، صو)
۱۰ ـ یا خداوندان توریت مه افراط کنید اندر دین شما. (خ)

برخدای مگر حق راست(۱)، که مسیح عیسی پسر مریم [است] رسول خـدای و سخن او او کند آنرا سوی مریم و جبریل را بفرستاد سوی او ؛(۲)، بگروید بخدای وپیغامبر [ان] او ومه گویید : سه، باز شوید بهترشمارا(۳) که خدای خدای یگانه پاك است او که باشد اورا فرزند، اوراست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین، وبسنده است بخدای نگاه‌بان ☆(٤)

۱۷۲ ـ نه ننگ دارد مسیح که باشد بنده خدای، و نه فریشتگان نزدیك ؛(٥) وهر کی ننگ دارد ازبند[گی] وی(٦) وبزرگ‌منشی کند گرد کندشان سوی او همه☆

۱۷۳ ـ امّا آنکسها که بگرویدندو کردندنیکیهابسپو ندهبدهدشان(۷) مزد ایشان و بیفزایدشان ازفضل او ؛ امّا آنکسها که ننگ دارند(۸)و بزرگ‌منشی کردند عذاب کندشان عذابی دردناك(۹)، ونه‌یابندایشان(۱۰) را از بیرون خدای دوستی ونه‌یاری دهی☆

۱۷٤ ـ یامردمان که آمد بشماپیدایی(۱۱) ازخداوندشماوبفرستادیم سوی شما روشنایی‌هویدا ☆

۱۷٥ ـ امّا آنکسها که بگرویدند بخدای‌ودست اندر زدندبدان(۱۲) واندر آردشان اندر رحمت ازو وفضل وراه نمایدشان اوراه راست ☆

---

۱ ـ مگر راست . (صو) ـ مگر راستی . (خ)   ۲ ـ و بادی بود از وی . (صو) ـ و فرمانی ازو . (خ) ترجمهٔ ، وروح منه   ۳ ـ سه است ، بازاستید از سه گفتن . (صو) ـ سه خدای بودند باز شوید زین . (خ)   ٤ ـ کاردان وکار گزار . (صو) ـ بخدای نگاه‌بانی . (خ)   ٥ ـ نزدیك کردگان . (صو) ـ نزدیکان . (خ)   ٦ ـ از پرستیدن وی . (خ . صو) ـ متن ، از بندهٔ وی .   ۷ ـ تمام دهدشان . (صو . خ)   ۸ ـ ننگ داشتند . (خ . صو)   ۹ ـ درداگین . (صو)   ۱۰ ـ مر خویشتن را . (صو)   ۱۱ ـ حجتی . (صو . خ) .   ۱۲ ـ بوی . (صو) ـ برو . (خ)

١٧٦ - می پرسند ترا . بگوی : خدای می جواب کند شما را اندر میراث بخشیدن(١) ، اگر مردی بمیرد نیست اورا فرزند ، [و] اوراست خواهری ، اوراست نیمی زانچه دست بداشت ؛ اوست میراث دار او اگر نباشد اورا فرزند ؛ اگر باشند دو دختر ایشان راست دوسه یك از آنچه دست بداشت ؛ واگر باشند برادران مردانی وزنانی هرنری چند بهره دو ماده . پیدا کرد خدای شما را که گم نشوید ، [و] خدای بهمه چیزی داناست ☆ (٢)

مولود پیغامبر صلی الله علیه و سلم

وابن قصّها کی بدین سورة النساء اندرست برخی یاد کرده شد ، وبرخی یاد کنیم ، و برخی اندر جایهای دیگر یاد کرده آید .

اکنون یاد کنیم ولادت پیغامبر علیه السّلام وحدیث نوشروان ، وآن علامتها که پیغامبر مارا بود علیه السّلام ، وآنچ پدیدار آمد پیش از آن که وحی آمد اورا از نشان پیغامبری ، تا این آیت که خدای عزّ و جلّ گفت : یاایّها النّاس قدجاءکم الرسول بالحقّ من ربّکم فآمنوا خیراً لکم (٣). وآن دیگر آیت کی گفت عزّوجلّ : یاایّها النّاس قدجاءکم برهان من ربّکم

١ - اندر کلاله . (خ) - اندر بی پدر و مادر و بی فرزند . (صو) = ترجمهٔ ، کلاله . (رجوع شود بآیهٔ ١٢ از همین سوره) ٢- ترجمهٔ این آیه از نسخهٔ « صو » ، همی پرسند ترا . بگو یامحمد ، خدای پاسخ کند شمارا اندربی پدرومادر وبی فرزند . اگر مردی هلاك شود که نباشد مراورا فرزندی ومراورا باشد خواهر پدری مادری یاپدری ، مر آن خواهر را باشد نیمه از آنچه دست بازداشت برادر ، واین برادر میراث یابد ازخواهر وی اگر نباشد مرخواهر را فرزندی ، اگر باشد دوخواهر مرایشانرا دو بهر [ازسه بهر] از آنچه برادر دست بازداشت ، واگر باشند خواهران وبرادران نرینگان ومادینگان ، باشد مرنررا چند بهرهٔ دوماده . همی پدید کند خدای مرشمارا تا گمراه نگردید ، وخدای بهرچیزی داناست . ٣ - النساء ١٧١

و انزلنا الیکم نوراً مبینا(۱). قصّه و تفسیر این آیتها گفته شود وحق آن بداده آید.

اما پیغامبر ما علیه السّلام اندر روزگار نوشروان در وجود آمد، چنان که پیغامبر گفت: ولدت فی زمن ملك عادل وهو انوشروان. گفت من اندر زمانهٔ ملکی عادل زادم ازمادر، واین ملك داد ده انوشروان بود، و از ملوك عجم بود. ملك عادل نوشروان را گفتند که تا او ملك زمین بود هیچ خلق را یارای آن نبود که برهیچ خلق برهیچ روی ستم کردی.

وانوشروان بفرموده بود بهمهٔ ولایت خویش، تاهمه کسها از آن رو(۲) یك نیمه روز کار کردندی، و دیگر نیمه روز آنچه کار کرده بودندی بخوردندی.

و این نوشروان را [دو] هزار پرده بود و هزار پرده‌دار بود (۳)، و بدست هرپرده‌داری دو پرده بود، یك پرده سرخ بودی و بخط سبز بران نوشته بودی که کار کردن [باید که] خوردن باید(٤)، واین هزار پرده سرخ با کتابهٔ سبز آویخته بودندی تا نماز پیشین. چون نماز پیشین بودی این پردهٔ سرخ با کتابهٔ سبز بر کشیدندی و هزار پرده دیگر سبز بیاویختندی و کتابهای سرخ برآن نوشته بودی که خوردن باید که مردن باید.

وان که منادی زدندی که شاهنشاه همی فرماید که هرچه تا کنون ساخته اید بخورید. و اگر بنزدیك او درست شدی که کسی هست اندرمیان آن مردمان که ندارد که بخورد از نماز پیشین

۱ ـ النساء ۱۷٤ ۲ ـ از روز. (خ. صو) ۳ ـ ونوشروان را هزار پرده‌دار بود [و]دوهزارپرده بود. (خ) ٤ ـ یک پرده ازان سرخ بودی و کتابهٔ سبز برآن نبشته بودی واین بود نبشته، که کردن باید که خوردن باید. (صو . خ)

تا شبان گاه، از گنج‌خانهٔ خویش او را بدادی و هیچ خلق را زهرهٔ آن نبودی که بعداز نمازپیشین هیچ کار کردی، از جمله صناعان وپیشه کاران، واین‌خراجها برزمینها اونهاد ازبهر آن که گفت تا برگروهی ستم‌نیاید.

و پیغامبر علیه‌السّلام بروزگار نوشروان در وجود آمد از مادر. وچون پیغامبر ازمادر دروجود آمد همه بتان جهان بروی اندر افتادند واندر همه آتش کدها آتش بمرد. و این ملك انوشروان در آنوقت خوابی بدید.

خواب انوشیروان

و انوشروان بخواب اندرچنان دید که بادی از آسمان بیامدی و کوشك او همه ویران کردی، واز کنگره‌های کوشك چهارده بماندی، وباقی جمله ویران شدی و آتشی بیامدی و آن کوشك اورا بسوختی. پس دیگرروز نوشروان تافته شد ازبهر آن خواب، وپیش هیچ خلق آن خواب آشکار نکرد و بنگفت.

خواب دیدن موبد موبدان

پس دیگر شب موبد موبدان بخواب دید که گروهی اشتران بختی بودندی بسیار، و گروهی اشتران عرب بیامدی و با این اشتران بختی جنگ کردندی، و این بختیان را بهزیمت کردندی، و از دجله بگذرانیدندی.

پس دیگر روز موبد موبدان این خواب خویش پیش هیچ کس بنگفت. پس چون روز پنجم بود نامهٔ آمد از جانب پارس، که در آتش کده‌آتش بمرد. و مدت هزارسال گذشته بود تاآن آتش‌نمرده‌بود. پس انوشروان موبد موبدان را بخواند، و این حدیث پیش او عرضه

کرد . وموبد موبدان خواب خویش پیش‌نوشروان بگفت . ونوشروان ازین خوابها اندوه‌گن شد . و گفت کــه می‌باید معبّری استاد ، تا تعبیر خواب من ، و آن‌موبد موبدان تعبیر هردو ، بگزارد .

پس کسی را فرستادند بسوی نعمان بن المنذر . و این نعمان ملك عرب بود ازجهت نوشروان . و گفت که مرا معبّری استاد بفرستد کــه تعبیر نیك داند .

و چون رسول نوشروان بنزدیك نعمان رسید ، او در جمــلهٔ عرب طلب کــرد و هیچ کس را نیــافت فاضل‌تر و داناتر از یکی کــه او را عبــدالمسیح خواندندی . پس این نعمان عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد . و چون پیش نوشروان رسید ، نوشروان خواب خویش و آن موبد موبدان هردو بگفت . و چون عبدالمسیح این خوابها بشنید ، گفت کــه تعبیر این خواب عمّ من تواند کرد ، سطیح کاهن ، واو بشام است ، وهیچ کس‌دیگر تعبیراین‌خواب نداند مگر او ، ومن‌بروم وجواب این بیاورم .

پس برفت و چون پیش سطیح رسید . سطیح بــرشرف مرگ بود ، واندر حال خویش اوفتاده بود ، وچشم باز کرد وعبدالمسیح را دید ، و گفت یا عبدالمسیح ترا ملك‌نوشروان فرستاده است ازجهت آن خواب که دید که کوشك او ویران شد ، و چهارده کنگره ازان بماند ، وباقی ویران وخراب شد . وخواب که موبد موبدان دیده بود که اشتران‌عرب بیامدندی واشتران بختی بهزیمت کردندی . و تو آمدی که جواب این هردو خواب بازبری . جواب‌این خواب‌وتعبیر این آنست که پیغامبری مُرسل ازمادر درجود آمده است ، واین پیغامبر همه جهان بگیرد ، و

ملکت عجم نیز بدست او برود . از امروز تا چهارده سال ملکت عجم بر دست انوشروان می‌رود . پس ملکت انوشروان برسد . واین پیغامبر که در وجود آمده است ببلاغت رسد ، و ملکت عجم بدست او اوفتد ، وبدست اومی‌رود ، وچون اوبرسد، بدست‌خلیفتی ازان او برود ، وبدست مسلمانان بماند . اما اکنون تا چهارده سال دردست نوشروان بماند .

پس‌عبدالمسیح بازگشت، واین‌خواب[1] که سطیح گفته بودنوشروان را بگفت . چون نوشروان‌این سخن بشنید گفت تاچهارده سال چه‌توان دانست کارها چون گردد .

پس چون‌چهارده سال بر آمدملك نوشروان برسید ، وپسرش‌هرمزد انوشروان بملکت بنشست ، ویك چند ملکت بداشت ، وآن گاه پرویز ابن‌هرمزد بملکت بنشست ، وهیچ ملك‌اندرجهان چون[2] پرویزنبود .

بروزگار پرویز چون که[3] پیغامبر ما را علیه السّلام امر آمد از سوی آسمان کـه سوی ملوك اطراف را کس فرست ، ودین بریشان عرضه کن وپیغامبری ؛ وهرجای بنزدیك هر ملکی از ملوك اطراف را نامه همی بنوشت، و رسولان همی فرستاد ، و بنامها اندر همی‌نوشت که مسلمان گردی تا از عذاب برهی ، واگر نه جزیت بپذیرید ، و اگر نه حرب را بیارایید .

پس رسول ونامه سوی ملك قبط رفت ، وسوی ملك حبشه ، وسوی ملك ترك . وبهرنامه‌ای اندر نبشته بود که : اسلم تسلم من عذاب‌الله . و این ملکان همه رسولان اورا بنواختند وجواب نامه باز کردند ورسولان را هدیه دادند .

۱- ظاهراً : « جواب ». ۲- چند .(خ . صو) ۳- بروزگار پرویز بود که . (خ)

وملك حبشه مر پیغامبررا هدیهای بسیارفرستاد که ازحبشه خیزد، ودو کنیزك قبطی فرستاد ، وپیغامبر علیه السّلام یکی خود برگرفت و یکی دیگر بحسان بن ثابت بخشید .

وملك ترك نامهٔ پیغامبر ببوسید وعزیز داشت .

وملك عجم پرویز بود . چون رسول پیغامبر پیش او اندر شد چشم پرویز برنامهٔپیغامبراوفتاد علیه‌السّلام . وپیغامبر صلی‌الله علیه نام‌خویش از پیش نـام او نبشته بود ، و پرویز گفت کـه این مرد کیست که نـام خویش پیش نام من کردست . گفت او همی گویـد من پیغامبر خدایم . پرویز همانگاه نامه سوی باذان فرستاد . و این باذان امیر یمن بود از قبل پرویز . و بدان نامه اندر نبشت و گفت که چون این نامـه بخوانی حالی وساعتی‌این مرد که دعوی پیغامبری می کند اورا بر آهن بربند و پیش من‌فرست . وهر دو نامه بدست دورسول داد ازان خویش، وسوی باذان فرستاد امیریمن .

وچون این رسولان پرویز پیش باذان رسیدند . باذان خبر پیغامبر ماشنیده بود . ومی‌شنید که از پیغامبر صلّی‌الله علیه علامتها پدیدار همی آید . پس‌ازخویشتن نامهٔ نوشت‌وبسوی پیغامبر فرستاد . واین دورسول پرویز که آمده بودند با نامهٔ پرویز سوی پیغامبر فرستاد .

و چون این رسولان پرویز و نامهٔ باذان سوی پیغامبر رسیدند ونامه بدادند و برخواندند ، پیغامبر صلّی‌الله علیه سلمان فارسی را بخواند تـا ترجمان کند میان ایشان . و پیغامبر فرمود که ایشان را فرو آورید . و ایشان‌را پست وخرما فرستاد ، و گفت که باشید تامن بدین کار بنگرم .

پس‌ایشان فرو آمدند . وهردوریشهاسترده بودند وسبلت‌فروگذاشته .

وچون سلمان برسید پیغامبر صلّی‌الله علیه سلمان را گفت که بپرس تا چرا ریشها سترده اند و سبلتها فرو گذاشته. سلمان ازیشان بپرسید، وگفتند که خدایان ماچنین می‌فرمایند. پیغامبر گفت علیه السّلام که خدای من چنین می‌فرماید که ریش فرو گذار تا ببالاید، و سبلت بالب راست کن.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه ایشانرا می داشت تا روزی چند بر آمد. پس ایشان‌بیامدند وپیش‌پیغامبر شتاب همی کردندبسیار، و لجاج کردند وگفتند که مارا جوابی بده که ما از خدایگان می ترسیم و بیش ازین نتوانیم ایستادن. همانکه جبریل علیه السّلام آمد و پیغامبر را گفت که سپاه پرویز جمله‌باپرویز بیرون آمده اند، وجمله سپاهش باپسر او شیرو ایستاده اند، ومر پرویزرا در زندان کرده اند، واندرین روزی چند کار پرویز بسررسد، ولشکر او اورا بکشند.

پس چون جبریل علیه‌السّلام مرپیغامبر را صلی‌الله علیه آگاه کرد از کار پرویز، پیغامبر این رسولان راگفت که شما ببازگشتن شتاب مکنید که خدای‌گان شمارا کار افتاد، وشما روزی چند صبر کنیدتا کار خدایان شما بچه رسد. ایشان گفتند که ای مرد سخن چنان گوی که اندر دهان‌تو گنجد، واین‌سخن که تو همی گوئی‌هلاکت ماست‌وهلاکت تو، واین نسخنیست که تومی گویی.

. پیغامبر علیه‌السّلام گفت که دوسه روز صبر کنید اگر بدین دوسه روز پدیدار نیاید پس جواب شما باز دهم. پس گفتند که ما یارای‌آن نداریم که بیش‌ازین باز ایستیم، واین سخن برین حال شنیدن.

پس این رسولان بخشم باز گشتند وگفتند این مرد ملك مارا همی

کشته کند. وبازیمن آمدند پیش باذان، واین حدیث اورا بگفتند.

پس کار پرویز چنان افتاده بود که جبرئیل پیغامبر مارا گفته بود، ولشکرش باپسروی شیرو بیعت کرده‌بودند، وشیرو پدر خویش‌رابحصار فرستاده بود وبند کرده.

پس چون روزی چند برآمد لشکر برشیرو گرد آمده بودند ومی‌گفتند که ما را دوملك نباید. اگر پدر را بکشی ما باتو بیعت کنیم و بپادشاهی‌قبول کنیم، واگرنه ترابکشیم وپدرت‌را بدرآوریم و پادشاهی اورا دهیم.

پس شیرو کس فرستاد وپدر خویش‌را بکشت. ولشکر عجم برشیرو قرار گرفت.

پس چون این رسولان از پیش پیغامبر صلی‌الله علیه باز گشتند و بنزدیك باذان آمدند، واین سخن مر باذان را بگفتند، باذان از این‌همه هیچ‌خبر نداشت، ولکن دانست که‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه هیچ چیز نگوید که نه آن‌را صدقی باشد، که باذان را ومردمان یمن را علامتهای بسیار پیداآمده بود ازپیغامبر.

پس این رسولان را گفتند که چند روزی این جا باشید تا خود چه خبر آید، که آن مرد مدینه هیچ خبر نگوید دروغ(۱).

پس چون این‌حدیث‌بیمن درفاش شد، نامهٔ شیروی رسید سوی‌باذان وگفته بود که باید که بیعت من ازسپاه‌بستانی، وآن مرد که می‌دعوی پیغامبری کند دست‌ازو کوتاه کنی، واوراهیچ تعرّض نرسانی تامن‌خود درکار تو(۲) تدبیری کنم.

۱ - کان مرد مدینه هیچ دروغ نگوید. (صو) ۲ - بکارتو. (صو)

پس چون این نامه برسید؛ باذان نامه بخواند، و مردمان یمن این حدیث واحوال بدانستند، وجمله ازبرخویش مسلمان شدند و ایمان آوردند، و دین پیغامبر ما بپذیرفتند، و هم اندر ساعت رسولی سوی پیغامبر صلّی‌الله علیه فرستادند و گفتند که ما را پیدا شد که تو پیغامبر خدائی، و آنچه تو بدین رسولان پرویز گفته بودی همه راست بود و باذان‌وسپاه ولشکروهرچه دریمن؛ جمله مسلمان شدیم ودین‌تو پذیرفتیم. اکنون کسی را بفرست تامارا دین و اسلام[1] بیاموزد.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه اول معاذ جبل را بفرستاد تا ایشان را دین اسلام وشریعت درآموزد، و از پس او یك یك را می‌فرستاد تا جملهٔ[2] یمن دین او گرفتند.

و چون خبر بملك عجم رسید ملك عجم دست از کار پیغامبر علیه‌السّلام بداشت، و کار یمن استقامت گرفت بردین‌پیغامبرعلیه‌السّلام، و این نیز هم از علامتهای پیغامبر بود. و نیز هم از علامتهای پیغامبر بود علیه‌السّلام که هنوز دروجودنیامده بود حدیث ابرهةالصباح، که از یمن بیامد با پیل بمکّه، و این قصّه بجای‌گاه خویش گفته آید، ولکن لختی ازین قصه این‌جا یاد کنیم.

حدیث اصحاب الفیل

وسبب این‌قصّه چنان بود که درآن وقت‌که ابرهة بن‌الصباح بدرمکّه آمد با پیل، پیغامبرصلّی‌الله علیه هنوز در وجود نیامده[3] بود. وآن نور پیغامبری برپیشانی‌عبدالمطّلب همی‌تافت، وابرهه خبراو شنیده بود. پس چون قصد مکّه کرد ابرهه کس فرستاد تاهمه چهارپایان‌مکّیان

۱ ـ دین اسلام. (صو) ۲ـ یك بدیگر فرستاد وخلیفتان تا همهٔ. (صو)
۳ ـ هنوز از مادر نزاده. (صو)

براندند و بیاوردند، و ازجملهٔ آن چهارپایان دویست تا اشتر از آنِ عبدالمطّلب بود، و عبدالمطّلب از جهت اشتران پیش ابرهه رفت، و ابرهه ترسا بود و در انجیل خبر نور پیغامبر(۱) یافته بود.

وچون ابرهه [را] چشم برعبدالمطّلب افتاد حالی حرمت اورا ازتخت فروآمد، وبرجامه بنشست باعبدالمطّلب، واورا گفت که یاپیر حاجت خواه. ابرهه چنان دانست که او حاجت خانه خواهد خواست، و بدلش اندر بود که اگر حاجت خانه خواهد بدو بخشد. پس عبدالمطّلب گفت که دویست اشتر از آنِ من بیاورده‌اند، بفرمای تا اشتران من بازدهند. ابرهه گفت که دریغا که من نشانی بر پیشانی عبدالمطّلب دیده بودم که اگر او از بهر خانه حاجت خواستی من حالی حاجت او برآوردمی، و روا گردانیدمی. پس عبدالمطّلب گفت که ایّها الملك من خداوند اشترم نه خداوند خانه، و مر این خانه را خداوندی هست ملیّ وفیّ واو خود خانهٔ خود را نگاه دارد.

پس اهل مکّه ازین علامت که بر پیشانی عبدالمطّلب بود آگاه شدند، و این هم از علامتهای پیغامبر بود. و مردمان مدینه نیز ازین خبر داشتند و بدین کار گرد آمدند، وبه‌پیغامبر علیه‌السّلام بگرویدند. و اهل مکّه ـ چون ابوجهل‌بن هشام، و ولید مغیره، و عتبه، و شیبه ـ ایشان نیز ازین علامتها آگاه بودند. وابوطالب نیز که عمّ پیغامبر بود ازین علامت‌ها آگاه بود، ولکن ابلیس بریشان چیره شده بود وایمان نیاوردند و مسلمان نشدند، و جمله در روز بدر بردست پیغامبر کشته شدند.

پس ملکت عجم همچنان بر دست ملوك عجم همی بود تا بروزگار

۱ ـ خبر پیغامبر. (صو)

خلیفتی عمر بن الخطّاب. وملك عجم در آن روزگار یزدجرد بن شهریار بود.

و سبب آن که ملکت از دست ایشان برفت و بدست مسلمانان افتاد آن بود که بروزگار [پرویز] منجّمان او را گفته بودند که از فرزندان تو یك پسر آید که یك اندام از اندامهای او ناقص باشد، و این ملکت عجم بردست آن پسر برود. و ملك پرویزرا دوازده پسر بود، و پسران خویش را در حصاری داشتی و هیچ زن پیش ایشان رها نکردی. و مر پرویز را کنیزکی بود نام او شیرین که بر روی زمین هیچ کس ازو نکو روی‌تر نبود. و نیز اسبی داشت نام او شب دیز که اندر همه جهان هیچ کس چنان اسبی نداشت.

وصورت این شیرین واین اسب در راه حجّ در کرمان شاهان بر کنار رود صفّه‌ی ساخته است وبران صفه کرده است برسنگ، وهر کی بیند پندارد که امروز کرده‌اند. همچنان که ایشان بودند نگاشته، و این ملك پرویز بر پشت او نشسته، وچنان نیکو نگاشته‌اند که هیچ خلق مانند آن نتواند نگاشت.

پس شیرو برملکت عجم بنشست، وبرادران را جمله(۱) بکشت، وپدر را بکشت، واز پس ایشان یك سال ملکت براند. وپس او نیز بمرد. ودر خاندان ایشان هیچ کس نماند مگر این یزدجرد که ازشهریار زاده بود، و اورا خود از پرویز بنهان داشتندی که او از کنیزکی بود حجّام.

وسبب زادن یزدجرد آن بود که پرویز فرزندان را بحصار داشتی و شهریار پسر پرویز کسی پیش پدرفرستاد که مرا حجّامی فرست تاپاره‌ای خون بردارم، وشیرین این کنیزك حجّام بفرستاد تا خون او بردارد، و

۱ - ومر آن یازده براد خویش را همه. (صو)

شهریار با این کنیزك گرد آمد، و کنیزك از وی بار گرفت، ویزدجرد ازآن کنیزك در وجود آمد، و او را از پرویز پنهان کردند وهیچ کس خبر او نداشت.

پس چون شیروی بمرد هیچ کس نمانده بود از خاندان ایشان که درملکت بنشستی مگر دودختر پرویز، یکی توران نام ویکی آزرمی‌دخت، و در آن روزگار هیچ کس از ایشان نکو روی‌تر نبود. پس مردمان گرد آمدند و ملکت عجم بدیشان سپردند. واوّل توران بملکت بنشاندند، ومرورا یکی وزیر بودنام اوفرّخزاد، و کارملکت این فرّخزاد راندی و بپای داشتی.

پس توران بمرد، و آذرمی دخت بملکت بنشست، واو نیز وزیری بدین فرّخزاد داد.

واین آزرمی‌دخت بس خوب و نیکو روی بود، وفرّخزاد که وزیر او بود بروی عاشق‌شد، و کس‌فرستاد پیش او، و گفت که من برتو عاشق شده‌ام وترا دوست بداشته ام، باید که شبی بامن خلوت کنی. وملکه‌را ازو اندوه آمد و کس فرستاد و گفت کـه امشب بیا تا باتو خلوت کنم. وفرّخزاد بشب در برخاست و برفت بطمع خلوت، و آذرمی‌دخت مرد فرستاد واو را بکشتند.

وفرّخ زادرا پسری بود و اسپهسالار لشکر بود، ونام او رستم بود، واین رستم از کار پدر آگاه شد که او را بکشتند، وسپاه ولشکر بسیار گرد کرد و برفت، واین آزرمی دخت را بگرفت و بدست خربندگان وستور داران باز داد، و جمله با او گرد می آمدند واو را رسوا کرد، و بعاقبت اورا بکشت. و در خاندان ایشان هیچ کس نماند که در ملکت

بنشستی مگر این یزدجرد بن شهریار، و اورا بیاوردند و ملکت عجم را بدو دادند.

و این بدان وقت بود که پیغامبر صلّی الله علیه ازین جهان بیرون شده بود، و ابوبکر صدّیق نیز رضی الله عنه ازین جهان بیرون شده بود، و امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه بخلافتی نشسته بود، وسعد بن ابی وقّاص سپاه سالار لشکر خویش کرده بود، و او را گفت که تا ملك عجم این یزدجرد برنداری هیچ کار مکن.

پس سعد بن ابی وقّاص بالشکری انبوه بیامد، و مرسپاه سالار ملك عجم را بشکست، وسعد بن ابی وقّاص روی بمداین نهاد، و یزدجرد بن شهریار از مداین بگریخت، وسعد وقّاص و سپاه سالاران، وسپاه جمله از پس او برفتند، و یزدجرد را هزیمت کردند تاشهر ری. پس از ری بمرو رفت وآنجا هلاك شد. وسپاه مسلمانان اندر افتادند، و مداین را غارت کردند وچندانی خواسته وغنیمت و فرش واوانی و تاجهای ملکانه وشادروانی بیاوردند بمروارید وزر بافته، که قیمت آن خدای داند که چند بود. وجمله از آن غنیمت‌ها که آورده بودند برسپاه ولشکر قسمت کردند و جمله سپاه مسلمانان از آن غنی شدند.

و این مولود پیغامبر بجایگاه خویش تمام گفته آید

قصهٔ هجرت پیغامبر صلی الله علیه از مکه بمدینه

و این حدیث هجرت بدین جایگاه هم از علامتهای پیغامبر آورده است وآن چیزها که ازو پیدا آمد اندر راه مدینه و این آن وقت بود که پیغامبر علیه السّلام ازطایف باز آمده بود ودانست که با اهل مکّه زندگانی نتواند کردن چون کارش بر نیامد بطایف، و بیشتر یاران بحبشه رفتند.

وپیغامبر علیه‌السّلام بحیلت بکار ایشان اندر ایستاد. واز مدینه گروهی بحجّ آمده بودند، وپیغامبر علیه‌السّلام پیش ایشان رفت و دین خویش برایشان عرضه کرد. وآن گروه که از مدینه بحجّ آمده بودند چون اورا بدیدند، وسیرت اورا بدیدند، ایشان را خوش آمد وتنی چند ازیشان مسلمان شد، ووعده کردند باپیغامبر علیه‌السّلام که امسال بمدینه باز رویم، واین دین تو بریشان عرضه کنیم، و دیگر سال چون باز آییم ترا باخویشتن بمدینه بریم.

وایشان برفتند وپیغامبر علیه السّلام سال دیگر چون بوعده رسید چشم همی داشت تا ایشان کی باز آیند و بوعده خلاف کنند یانه. پس ایشان بوعده خلاف نکردند وباز آمدند، وتنی چند دیگر ازمدینه با خود بیاوردند از بهر پیغامبر علیه‌السّلام را. وچون بمکّه رسیدند بر کنار مکّه فرو آمدند. وپیغامبر علیه‌السّلم چون بشنید که ایشان بوعده خلاف نکردند وباز آمدند، او را خوش آمد، ودیگر بار پیش ایشان رفت، و ایشان گفتند که ما بمدینه رفتیم، و دین تو برایشان عرضه کردیم، و ایشان‌را خوش آمد واکنون مارا فرستاده‌اند تاما ترا باخویشتن ببریم.

پیغامبر گفت که روا باشد، ولکن این اهل مکّه اغلب خویشان منند وچون از آمدن من آگاه شوند هم داستان نباشند، ومنگذارند که من بمدینه آیم اکنون یاران خویش را بتفاریق از پیش خود بفرستم و بعداز آن نیز خود بیایم واهل مکّه آگاه شدند که پیغامبر بااهل مدینه راست شده است، وباایشان بخواهد رفت.

پس بوجهل بن هشام کسی پیش این مدینیان فرستاد، و گفت که من چنان شنیدم که شما محمّد را بمدینه خواهید برد و ما هم داستان

نباشیم وبنگذاریم که اورا ببری، اگراورا نیکو باید داشت ماخوداورا نیکو بداریم. ایشان گفتند که ما خود ازین احوال هیچ خبر نداریم.

وعبّاس بن عبدالمطّلب ازپس ابوطالب رئیس مکّه بود، و مردی بوداو نرم، خاموش، و پیغامبر را نگاه نتوانست داشت. پس پیغامبر علیه‌السّلام پیش اورفت و گفت که یا عمّ من شك نکنم که تو دانی کـه تـا عمّ من ابوطالب ازین جهان بیرون شد، برمن چند خواری آمد و می آید. و بشهر طائف رفتم وآنجا کار من بنساختند، وباز گردیدم، ویاران جمله پراکنده شدند، و اکنون مردمان مدینه همی خواهند که مرا بمدینه برند، وبهانهٔ حجّ جماعتی را بطلب من فرستاده‌اند، ومی خواهند که مرا بمدینه برند. چنان خواهم که تو سوی ایشان آیی، وسخن ایشان بشنوی، ومرا بدیشان سپاری تا ایشان بدانند که ترا درحقّ من عنایت است.

پس عبّاس با پیغامبر علیه‌السّلام بیامدپیش این جماعت که ازمدینه آمده بودند، وایشانرا گفت(۱) که بدانید که این محمّد برادرزادهٔ منست، واورا درین مکّه خویشان بسیارند، و اورا نیکو همی دارند، ولکن از بهرآن دین او(۲) بااو عصبیت همی کنند واوهمی رغبت شما کندومی گوید که شما بطلب او آمده‌ای تا او را بمدینه بری. و من آمده‌ام تا با شما بیعتی محکم بکنم که چون او باشما بیاید اورا تیمار دارید، وتن و مال و خواسته هیچ ازو دریغ ندارید، وبا دوستان او دوست بـاشید، و بـا دشمنان او حرب کنید. اگر چنین کنید تا باشما بیاید از بهرآن که او درمدینه غریب باشد ودر آنجا هیچ کس ندارد، و اگر غم‌گین شود راه

---

۱ - پس عباس بن عبدالمطلب بیامد باپیغامبر، وبرسر افرازی رفتندآنجا که این مردمان مدینه فرو آمده بودند، وایشانرا گفت. (ن). ۲ - ازبهراین دین. (خ، صو)

بهیچ جای نداند . اگرچه درمکّه کار او صعبست امّا خویشان و قرابتان بسیار دارد ، واگر جائی دل ماندگی‌ای باشد بدیگر جای اورا بنوازند ودل خوشی دهندش . اگر چنین است که اورا بخواهید برد ـ چنین که من شمارا وصیّت کردم ـ اورا بتوانید داشتن ، و نگذاری که اورا رنجی ودرماندگی‌ای باشد ازهیچ نوع ، وبامن عهدی ومیثاقی بکنید ، واگر نه تاهم اینجا پیش ما می‌باشد .

ایشان همه گفتند که(۱) سمعاًوطاعة ، مااورا ازتو پذیرفتیم بتن‌وجان و مال وخواسته ، که هیچ ازوی دریغ نداریم ، وبا تو عهد و میثاق بستیم ، واورا بجان ودل قبول‌کردیم . وبدین شرطها اورا ازعبّاس بن‌عبدالمطّلب بپذیرفتند ، و عبّاس اورا بدیشان سپرد .

وپیغامبر صلی‌الله علیه ایشانرا گفت که من چنین آشکارا ازمکّه بدر نتوانم آمدن که رها نکنند ، اما یاران‌مرا بتفاریق ، یك یك و دو و دو ، از پیش می‌فرستم ؛ و پس من پنهان ـ چنان کـه کسی نداند ـ از پس ایشان بیایم .

ویاران همچنان یك یك ودو دو می‌رفتند .

ومهتران(۲) مکّه آگاه شدند که‌پیغامبر ازمکّه بخواهدرفت‌وبمدینه خواهد شد ، ویارانش پراکنده همی روند . پس با ابوجهل تقریر کردند که مارا تدبیری بباید کرد درکار محمّد که اورا از پشت زمین کم کنیم تا خود نام ونشان او بنماند که اگر او ازمکّه برود وبمدینه شود کار بر ما سخت کند ، وما از دست او دررنج باشیم .

پس وعده کردند کـه بدارالنّدوه روند و آنجایگاه با یـك دیگر

۱ ـ ایشان همه دست بیرزدند و گفتند که . (ن) ۲ ـ مردمان . (ن)

مشورت کنند، وتدبیر هلاك کردن پیغامبر علیه السّلام بسازند(۱).

پس دیگر روز جمله پیش بوجهل علیه اللّعنه رفتند، وبا او درمیان نهادند که بدارالنّدوه روند و تدبیر کار محمّد بسازند. و چون عزم رفتن کردند ابلیس لعنه الله شادشد، وصبرش نماند، وگفت که برخیزم وخودرا در میان ایشان اندازم وحیلتی بسازیم مگر محمّد را هلاك توانیم کرد.

پس ابلیس مر خویشتن را برصورة آدمی‌ای بساخت، پیری با وقار وباشکوه، وخودرا درمیان‌ایشان انداخت. ایشان مردی‌را دیدندغریب، پیری بس با شکوه و پاکیزه. گفتند که ای پیر(۲) تو کیستی واز کجا می‌آئی، ودر میان ما بچکار آمده‌ای؟ و او جواب داد و گفت که من مردی بازرگانم، وازناحیت نجدم - ونجد شهری‌است ازحدود طایف - واین جایگاه ببازرگانی آمده‌ام، و اکنون شنیدم که شما همی روید بدارالنّدوه اندر کاراین محمّد که دین محدث‌آوردست(۳). ومن خواستم که باشما باشم تا منیز تدبیری بکنم بهلاك‌کردن او. وبوجهل گفت که او مردی غریب است وپیری صاحب رای [و] دیداراست، رها کنی(٤) تا بیاید.

پس او نیز با ایشان برفت. وهمه بیك دیگر برفتند تا بدارالنّدوه. وآن دارالنّدوه سرای مشاورت بود که هر گاه که مشورتی کردندی و رائی زدندی بدان سرای رفتندی. و جمله بدان جای رفتند. و ابلیس درمیان ایشان بنشست و تدبیر ها فرو نهادند. وگروهی گفتند که این محمّد را بباید کشت. وگروهی گفتند که اگر محمّد را بکشید هرگز

۱ - بدارالندوه روند وآنجا کار او بر روی بنهند. (ن) ۲ - خواجه. (ن)
۳ - تدبیری بکنید. (ن) ٤ - غریب است رها کنید. (خ. سو)

این خون از مکّه برانخیزد. وقومی گفتند که اورا از مکّه بیرون کنیم تااز دست او برهیم، وهر کجا که خواهد همی رود.

و ابلیس گفت که بیرون کردن از مکّه او را مصلحت نیست که پس چارهٔ او نشاید کرد، که او مردی خوش حدیث است و فریبنده وهر کجا که رود بخوش سخنی مردم را بخود کند، ومردمان بااو یار گردند، وشمارا از دست‌او رنج باشد ودردسر دهد، وآنگاه تدارك آن نتوانی کردن. همه‌گفتند که صدّقتَ یاشیخ‌النّجدی. راست‌گفتی یاشیخ النّجدی. پس گفتند که اورا ببايد گرفتن ودر زندان کردن تاآن گاه که خود بمیرد. ابلیس گفت که این‌نیزهم روی‌نیست. گفتند که چرا؟ گفت از بهرآنکه دراین مکه یك نیمه بیشتراند که خویش وقرابتان اواند، وچون اورا درزندان کنید بیایند وخصومت کنند واورا اززندان بدرآورند، وخصومتها در میان شما بماند، وآنرا تدارك نتوان کردن. پس دیگرهمه گفتند که صدّقتَ یاشیخ‌النّجدی.

پس گفتند که یا پیر، ما چندین تدبیر در کار او بکردیم و هیچ صواب نیامد، تو نیز تدبیری بساز که تا خود چگونه کنیم. ابلیس‌گفت که اورا هیچ تدبیر چون کشتن نیست. واگر چنانست که از خویشان او می‌ترسید از هرقبیلهٔ ازان او تنی (۱) چند با خود یار کنید تا شمارا حجّتی باشد. ایشان‌گفتند که صدّقت یا شیخ‌النّجدی، وهمه چشم‌وگوش بردهان او می‌داشتند تا اوچه تدبیر کند، وچه حیله سازد.

پس ابلیس گفت که او را هیچ تدبیر مکنید مگر کشتن تا شما از او برهید. پس همه برین راضی شدند وبرین تن بنهادند، وازهر

۱ ـ از هرقبیله که خویشان اواند تنی. (ن)

قبیلهٔ تنی چند با خود یار کردند، وبدان بیستادند که اورا بکشند.

ودرحال جبریل علیه‌السّلام آمد وگفت که: انّ الربّ یقرئك‌السّلام، گفت که حق‌تعالی ترا می سلام کند ومی‌گویدکه امشب بایدکه ازمکّه بیرون روی که این کافران‌قصد کشتن تو می کنند، وبران قرار داده‌اند که امشب ترا بگیرند، ودر زندان کنند، یا بکشند. باید که توامشب از مکّه بیرون روی تا چون ترا طلب کنند خود نبینند. و ایشان ترا بدی می گویند، وخدای تعالی ایشان را بدی می گوید، وخدای تعالی ازیشان بهتر آید. واین آنست که‌گفت: (۱) واذ یمکر بك‌الّذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك او یُخرجوك، و یمکرون و یمکر الله، والله خیرُ الماکرین. (۲) و پیغامبررا گفت که امشب ترا بیرون باید رفت، ویاران خود جمله از پیش رفته بودند.

پس پیغامبر علیه‌السّلام بخانهٔ ابوبکرصدّیق رفت‌رضی‌الله عنه، واورا گفت که یا ابابکر مرا امر آمد از ربّ‌العزّة که امشب از مکه بدر رو، و من امشب بیرون خواهم رفت. و ابوبکر گفت یا رسول‌الله مرا از هم‌راهی خویش بازمیوکن. رسول گفت صلّی‌الله‌علیه که یا ابابکر من خود از بهر همراهی تو باز مانده ام، ودرنگ همی کنم. اکنون تدبیر آن کن که تا کجا رویم، که ما را امشب جایگاهی باید که تنها باشیم.

ابوبکر گفت که یا رسول‌الله دراین یك فرسنگی کوهی هست که‌آن کوه را ثور گویند و در آن کوه ثور غاری هست که ما درزمستان گوسفندان بدان غار بریم، وباشدکه یك دوشبانروز گوسفندان آنجا باشند،

---

۱ - ایشان ترا بدی می‌سگالند وخدای مر ایشانرا همی سگالد، وخدای بهتر داند چنانکه گفت عزوجل. ۲ - الانفال ۳۰

وهیچ خلق گمان نبرد که ما آنجائیم. وجایگاهی سخت نیک است. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که وعده‌گاه ما آنجا است و بدان‌جا رویم.

وابوبکر رضی‌الله عنه بفرمود تا لختی گوسفندان و چهارتا اشتر که ازبهر رفتن را همی پرورد بدان‌جا بردند.

ومردمان مکّه از هرچهارقبیله مردمان گرد کرده‌بودند و کار کشتن پیغامبر علیه‌السّلام راست نهاده وساخته. وپیغامبر علیه‌السّلام ابوبکررا گفت رضی‌الله عنه که تو پیش از آن که از شب لختی برود، برو، وراه آن غار برگیر که من از پس تو همی آیم.

وپیغامبر علیه‌السّلام ودیعتها داشت از آن مردمان. پیغامبر علیه‌السّلام بیامد وآن ودیعتها بامیرالمؤمنین علی سپرد رضی‌الله‌عنه، وعلی را گفت که تو امشب برجای من بخسب، وفردا این ودیعتهای مردمان جمله باز رسان، وآن گه از پس من بیا. علی آن شب برجای پیغامبر بخفت، و بُردی یمانی برخویشتن پوشید.

ومردمان مکّه چون نماز شام درآمد، یك یك ودو دو از هرجای می‌آمدند، وبدرسرای پیغامبر جمع می‌شدند، که چون لختی از شب گذشته باشد اندر او فتند و پیغامبر را بکشند. وپیغامبر علیه‌السّلام مر علی را گفت که توام شب این‌جا بخسب، وچون ایشان درآیند، مرا طلب کنند وتو مترس که چون مرا نبینند ترا هیچ نگویند.

و چون نماز خفتن در آمد پیغامبر از خانه بیرون آمد، با نعلین ومشتی خاك برداشت وبرروی ایشان پاشید وگفت: شاهت الوجوه. وبرفت، و روی سوی آن کوه ثور نهاد. و ابوبکر همه چیزی از پیش فرستاده بود، امّاهنوز خود نرفته بود. وپیغامبر صلی‌الله‌علیه پنداشت که ابوبکر

از پیش رفته است و پای برداشت و گرم می‌رود [۱]. و ابوبکر نیز هم آن وقت بدر آمده بود و از پس پیغامبر همی رفت. پیغامبر علیه‌السّلام از پسِ خویش برخوان پای کسی می‌شنید [۲] وندانست که ابوبکر از پس او می‌رود، وپنداشت که از آن خصمانِ او کسی است، وپای برگرفت و سبك همی رفت بشتاب، و نعلین پای چپش از شتاب رفتن بگسیخت و آن نعلین گسیخته بانگشت پای اندر آویخت، و همچنان بشتاب همی رفت. و ابوبکر هم برخوان پای پیغامبر [۳] همی شنید و چندان که می‌رفت اورا درنمی‌یافت. وابوبکر دانست که او همی بشکوهد. و پس ابوبکر آواز داد و پیغامبر چون آواز ابوبکر شنید بیستاد، تا ابوبکر اندر رسید و گفت یا رسول‌الله، بس بشتاب همی رفتی؟ گفت آری که من ندانستم که توی، پنداشتم که از آن خصمان و دشمنان یکی است، و بشتاب از آن میرفتم. چون آواز توشنیدم، قرار گرفتم، و بیستادم تا تو دررسیدی.

پس ابوبکر نعلین رسول صلوات‌الله علیه نیك کرد، و بیك دیگر می‌رفتند تا بدان کوه ثور رسیدند، وبدان غار اندر شدند. وابوبکر کس فرستاده بود تا لختی گوسفندان بدانجا آورد تا ایشانرا شیری باشد، و آنچه از شیرخیزد. وابوبکر پسر خویش را، احمد، گفته بود که چون روز باشد بیا وخبری بیاور، و اسما دختر خویش را گفته بود که تو از خوردنیها چیزی بیاور.

واین اهل مکّه جمله با سلیحهای پوشیده بدرخانهٔ پیغامبر علیه‌السّلام

۱ - پیغامبر علیه‌السلام می‌رفت بشتاب. (صو) - همی شتافت. (خ) - متن ظاهراً «می‌رفت» ۲ - ازپس‌خویش روش‌پائی‌شنید. (صو) - ازپس‌خویش پای‌روشی شنید (خ) ۳ - ابوبکر پای روش پیغامبر. (خ. صو)

کمین کرده بودند، و چون لختی از شب رفته بود بخانهٔ پیغامبر اندر افتادند، وعلی را دیدند برجای پیغامبر خفته. او را برانگیختند، واز وی درآویختند، ومی‌رنجانیدند که محمّد کجا رفت، اورا باز آور. علی گفت نه من محمّد را نگاه میداشتم، یا بمن سپرده بودی که ازمن طلب می کنید! من چه‌دانم که او کجا رفت! پس علی گفت محمّد از دست شما گریخت، ومرا این‌جایگاه برجای خویش بخوابانید و خود برفت، و من ندانم که او کجا رفته است.

پس‌دست ازعلی بداشتند و بخانهٔ ابوبکر رفتند. ودختران ابوبکر را اسما وعایشه، هردو را بدر(۱) آوردند، وابوجهل علیه‌اللّعنه طپنچهٔ برروی‌اسما زد(۲) وگفت که پدرت کجا رفته‌است؟ اسما بانگ زد وفریاد برآورد و گفت که من چه‌دانم که‌پدرم کجا رفته‌است! و مردمان گفتند که ازو می‌چه‌خواهی که او ازین کار شما خود خبر ندارد.

پس برسر هرراهی مردمان بفرستادند بطلب کردن ایشان، وهیچ‌جا درنیافتند.

واز پیش این‌حال ازمردمان ایشان بسیار بدان درغار رسیده‌بودند. و ابوبکر سخت می‌ترسید که نبادا که کسی را خبر بباشد، و ایشانرا دریابند. پس پیغامبرعلیه‌السّلام گفت که یا ابابکر مترس، وهیچ اندیشه مبر که خدای تعالی با ماست. چنان که گفت عزّوجلّ: الاتنصروه فقد نصره‌الله اذ اخرجه‌الّذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن انّ‌الله معنا.(۳)

۱ ـ بیرون. (خ. صو) ۲ ـ طپانچه بزد مراسما را. (صو) ـ یک‌طپانچه بزد اسما را. (خ) ۳ ـ التوبة، ۴۰

پس مردمان از آن طلب کردن او فرو ماندند و منادی کردند که هر کی محمّد را بیارد اورا صد اشتر سرخ موی بدهیم. و پیغامبر علیه السّلام با ابوبکر صدّیق دو شبانروز در آن غار دربماندند. و پیغامبر علیه السّلام این دعا برخواند. و این حرزی است بس بزرگوار، و هر کس که از دشمن ترسد و این دعا برخواند حق تعالی او را از دشمن خلاص دهد ببرکات این دعا. و کید دشمن ازو باز دارد ببرکة این.

دعاء پیغمبر علیه الصلوة در غار مع ابوبکر صدیق رضی الله عنه

اللّهم افتح لنا الیوم وابداً، ما کنّا فی الدّنیا احیاء، الباب الّذی فیه الفرج والعافیة. اللّهم افتح لنا بابه، و یسّر لنا سبله، وبصّرنا حجّته، ومن قدرت له علیّ من خلقك، فخذ بسمعه وبصره وقلبه ولسانه وعن یساره ومن فوقه ومن تحته ومن بین ایدیه ومن خلفه. اللّهم اجعلنا فی کنفك وفی حفظك وفی سترك وفی حرزك، عزّ جارك وجلّ ثناؤك، ولا اله غیرك، وحدك لا شریك لك لاحول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم. حسبی الله و کفی، سمع الله لمن دعا، لیس وراء الله منتهی، لاحول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم. سبحان من لم یزل رحیماً ولا یزال کریماً.

پس ابوبکر روز سه دیگر بفرستاد وان اشتران که از بهر راه همی پروردند، بیاوردند. و از آن اشتران هر کدام بهتر بود مر پیغامبر را داد. و پیغامبر علیه السّلام ابوبکر را گفت، که یا ابابکر این اشتر بمن فروش، که من بی بها نمی خواهم که برین نشینم. و ابوبکر آن اشتر بچهارصد درم بدو فروخت. و پیغامبر علیه السّلام چون بیع کرده بود پس برنشست، و ابوبکر بر آن یکی دیگر نشست. و سفره ای داشتند پراز طعام، و بدان

اشتر که پیغامبر برنشسته بود درآویختند، و بند سفره بگسیخت و آن طعامها بریخت، و در آن ساعت بدان تعجیل هیچ بند نیافتند که در سفره کردند، واسما دختر ابوبکر وقایهٔ برسر داشت(۱) و کنارهای آن وقایه محکم بود، وهردو کنارهٔ وقایه فروآورد و برهم تافت محکم، و بسفره اندر کشید، وباز بیاویختند. و پیغامبر چون درآن نگاه کرد اورا خوش آمد، و مراسما را ذوالنّطاقین نام کرد، و گفت اوراست از بهشت دونطاق، ونطاق وقایه باشد که برسر کنند. و براسما دعا کرد و برنشستند وازآن غار برفتند.

ومردی بود بمکّه اندر ازشمار مبارزان، وآن مردرا سراقه گفتندی واین سراقه خبر یافته که پیغامبر وابوبکر درآن غار کوه ثوراند، وسه روزآنجا بغار اندربودند، واکنون ازغار برفتند. [سراقه بیامد ومراهل مکّه راگفت که من خبرمحمّد بدرستی یافتم که او سه روز بغار اندربود اکنون ازغار برفت](۲) اکنون شما مرا چه دهید تامن بروم و سرش را بیارم، یا اورا زنده بیاورم. ایشان گفتند که اگر تو بروی و سر اورا بیاوری ما صد اشترسرخ موی بربار تورا بدهیم. واگر سرش را نتوانی آورد واورا زنده‌بیاوری‌همچنین صد اشترسرخ‌موی بربارتورا بدهیم.(۳) وپس سراقه برفت، و براسبی‌تازی نشست، ونیزه برداشت، و برپی‌ایشان می‌رفت.

و پیغامبر چون دو فرسنگی از کوه ثور رفته بود دلش تاب گرفته

۱ ـ برسرداشت چنانکه کردانی. (ن) ـ چنانکه کرکانی باشد. (خ، صو)
۲ ـ عبارت میان قلاب ازنسخه متن‌افتاده‌است، ودرنسخ دیگرهست. ازنسخهٔ «صو» نقل شد. ۳ ـ ایشان صداشتر سرخ‌موی اورا پذیرفتند یا صد اشترواربار اگر سرش را بیاورد اگرکشتن نتواند اورا زنده بیارد. (صو)

بود از بهر آن که از مکه‌اش در می‌بایست گذشت، و مکّه را بجا رهـا می‌بایست‌کرد. (۱) و اشتر را بازداشت و روی سوی مکّه کرد، وبسیار بگریست، وآبش بچشم درمی آمد، ومی گفت که: یامکه! یا شهرمبارك! یا خانهٔ خدای! یازاد وبوم من! نه‌نیك‌می کنی میان من ومیان شما که مرا از مکّه بیرون کنید بی مراد.

وهم در حال جبریل آمد علیه‌السّلام و این آیت بیاورد: اِنّ الّذی فرض علیك‌القرآن لرادّك الی معاد. (۲) گفت آن خداوند که این قرآن بتو فرو فرستاد هم ان خدای ترا بمکّه باز رساند، بصلاح و سلامت و بمراد دل. وا کنون ترا بسلامت بمدینه برد وپس از آن بفتح و نصرة (۳) بمکّه بازآرد.

و چون این آیت بیامد شاد شد، و اشتران براندند، و برفتند. وچون لختی رفته بودند ابوبکر از پس نگاه کرد وسواری را دیدکه از پس‌ایشان می‌رفت. وپیغامبر را گفت که، یارسول‌الله ازپس‌ما سواری می‌آید بشتاب. پیغامبر گفت که، یا ابابکر هیچ اندیشه مبر ومترس که جبریل آمد و مرا آ گاه کرد که من بعافیت بمدینه روم، و از آن پس بمکّه بازآیم با فتح ونصرة و غنیمت.

پس چون آن سوار برسید سراقه بود. ابوبکر گفت که، یا رسول‌الله سراقه است که‌می آید. و چون سراقه نزدیك ایشان رسید اسب را در پیش‌اشتر پیغامبرراند ونیزه را بجنبانید وگفت که، ای محمّد! کنون ترا از دست من کی رهاند؟ پیغامبر گفت که: یا ارض خذیه. زمین همانکه

---

۱ ـ لزآنکه مکه فرو بایست گذاشتن. (خ) ۲ ـ القصص ـ ۸۵
۳ ـ نیکوی. (ن. صو)

سراقه را بگرفت . وسراقه هرچند می کوشید خود واسب هیچ ازجای نمی‌توانست جنبید .

و پیغامبر علیه‌السّلام اشتررا براند و سراقه چنان عاجز در زمین بمانده بود ، وهیچ ازجای نمیتوانست جنبید . وپس شفاعت کرد وگفت یامحمّد این زمین را بگو تادست ازمن باز دارد که من با توعهدی بکنم که هرگز ترا نیازارم . پیغامبر علیه‌السّلام بفرمود زمین را تا دست ازو بازداشت .

وسراقه رها شد و بیامد و بر پهلو اشتر پیغامبراسب همی‌راند، ومر پیغامبررا می‌گفت که ، من‌می‌دانم کار تونیك بباشد وتو بجاهی ومرتبتی برسی . اکنون باید که دست بمن دهی وعهدی با من بکنی که چون کار تو نیك گردد و ترا منزلتی و مرتبتی پدیدارآید، چون من درآن وقت پیش تو برسم مرا نوازش کنی و تیمارداری . و پیغامبرعلیه‌السّلام دست مبارك خویش اورا خواست داد، و درحال جبرئیل علیه‌السّلام برسیدوگفت که، دست‌مبارك بدست‌او مده‌که اوهمی‌مکرکند ومی‌خواهد که ترا از پشت اشتر بزیر کشد . وچون پیغامبرعلیه‌السّلام از مکر او آگاه شد دست باز کشید و بدست سراقه نداد ، و مرسراقه را گفت که تو چنین مکر خواستی کرد

پس سراقه دانست که بااوهیچ‌بدست ندارد(۱) وهیچ‌بدی با اونتواند کرد . و برگشت و باز مکه شد مر اهل مکه را گفت که محمّد چنین جادویها کرد ، و من باوی چیزی بدست نداشتم و باز گردیدم .

واین کار سراقه هم ازعلامتها و معجزتهای رسول‌صلی‌الله علیه وسلّم

---

۱ ـ که بدو هیچ نتوانست کردن . (ن)

بود که پیدا آمد.

وچون سراقه باز گردید پیغامبر و ابوبکر اشتر براندند و برفتند.

رفتن پیغمبر علیه‌السلام بخیمهٔ ام‌معبد

وچون سراقه ازپیغامبر بازگشت پیغامبر ایمن‌شد ودانست که اکنون هیچ‌خلق بوی‌چیزی نتواند کرد. و روی بدان بیابان‌مدینه اندرنهادند، وهمی رفتند. و مزدوری از آن ابوبکر با ایشان بود وایشانرا بی راه ببرد، وبیابانی صعب بود، وهیچ طعامی نیافتند، وسربالای‌بود وبران سربالا رفتند، واز دور نگاه میکردند، و خیمه‌ای پیدا آمد، و روی بدان خیمه نهادند.

و چون بدان خیمه رسیدند هیچ خلق را ندیدند مگر پیرزنی، و این پیرزن پسرکی داشت بسیر و افکار، چنان [که] هیچ دست و پای واعضاءهای او هیچ کارنمی‌کرد. همچون گوشت‌پاره‌ای آنجا افتاده‌بود(۱). وبزکی را دیدند آنجا بسته هم پیر و عاجز و گرگن و از گله باز مانده که هیچ رمق زندگانی درو نمانده بود(۲).

و ایشان این پیرزن را گفتند که تو کیستی و بدین بیابان درچه کار می کنی؟ پیرزن گفت که من‌شوهری‌دارم وچند سر گوسفندان داریم، و اکنون شوهرم گوسفندان بصحرا بعلف زار برده، ومن این جایگاه این پسرك بسیر عاجز نگاه می‌دارم که خود از جای برنتواند خاست، ونام این پسرك را معبداست و مرا اُم معبد خوانند.

---

۱ ـ یکی پسر بود افکارشده ودست وپای‌آن پسر شده، وآن پسرمقعد بودبرجای بمانده. (صو ۰ خ) ۲ ـ یکی بزکی را دیدند آنجا بسته. (صو ۰ خ ۰ ن) (بی اینکه صفتی برای بز آورده شود).

و گفتند که هیچ شیر و ماست و طعامی خوردنی داری ؟ و گفت من هیچ طعامی وخوردنی‌ای ندارم ، وتا گوسفندان باز نیایند طعامی نباشد . وایشان‌رانیز در آن بیابان آنچه داشتند خرج شده بود وهیچ خوردنی‌شان نمانده بود ، و بطعامشان حاجت بود .

و پس پیغامبر علیه السّلام ابوبکر را گفت که آن بزك را بیاور . و ابوبکر آن بزك پیر عاجز پیش رسول صلّی‌الله علیه برد . و رسول دست مبارك برپشت آن بزك فرو مالید ، و گفت ، بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم ، و در حال آن بزك درست گشت ، و بشیر باز آمد ، و کاسه‌ای بیاوردند وپراز شیر کردند . واین پیرزن چندتا نان جوین داشت وبیاورد ودرآن شیر کردند وبخوردند ، وجمله از آن سیر شدند .

وپیغامبر علیه‌السّلام این‌پیرزن راگفت که این‌پسرت معبد را بیاور . وبرفت وآن پسرك برداشت ، که هرگز خود برپای نتوانستی خاست ، و پیش رسول آورد ، وپیغامبرعلیه‌السّلام دست مبارك بدان معبد فرومالید، وپیرزن راگفت که گلیمی بیاور و بدو درپوش . و گلیمی بیاورد و بدو در پوشید . وپیغامبر بدو گفت که ، قم باذن‌الله عزّوجلّ . ومعبد هم آن ساعت بفرمان خدای برخاست‌واز زیر گلیم بیرون آمد ، همه اندامهای او درست شده ، و زبان گویا شده ، چنان که هیچ رنجوری خود برو پیدا نبود .

وپیغامبر علیه‌السّلام یك‌زمان آنجا بود وپس‌برفت و آهنگ‌مدینه کرد . و این معبد و مادر شفاعت بسیار کردند ، وگفتند که یك ساعت دیگر بپای ، و بیاسای ، تا پدر معبد بیاید ، وگوسفندان بیایند ، و بدوشیم و طعامی بسازیم تا بخوری . ایشان برفتند و بنیستادند . و امّ

معبد بصحرا می‌دوید تاشوهر خویش را بدست آورد ، واین قصّه وحال پیش او بگفت ، ومعبد پسررا درست گشته پیش پدر برد ، و از شادی وخرّمی چنان بودند که در پوست نمی‌گنجیدند .

وپدر معبد همانگه‌از شادی وخرّمی معبد را وبزك راکه بشیر آمده بود هردو برداشت وروی بمکّه نهاد . و گفت که من بپرسم که این دو مرد کی بودند که از مکّه بدر آمده بود[ند] ومی‌گذشتند ،واین‌حالتها وعجایبها ازیشان پدید آمد .

وچون بمکّه رسیدند بانگ همی زدند که این دومرد کی بودند که ازمکّه بدرآمـده بودند ، و بخیمهٔ ما بگذشتند ، واین پسر مرا درست گردانیدند که چندین سال بود که پسیر و عاجز شده بود و بر پای نمی‌توانست خاست . واین بزك نیز چندین‌گاه بود که ازشیر شده بود ، وباز شیر آوردند .

وزمانی درمکّه می گردید ، وزمانی بکوه صفارفتی ، وزمانی بمروه . ومردمان‌مکّه‌بدو گردمی آمدندی ، وآنجاهمی گردیدواین‌شعرهمی گفت :

شعر پدر معبد درمدح پیغمبر علیه‌السلام

جزی‌الله ربّ‌النّاس خیر جزائه رفیقین حلاّ خیمتی امّ معبد
هما نزلا بالبرّ وارتحلا بـه(۱) فافلح من امسی رفیق محمّد
دعا [ها] بشاة حائل فتحلبّت لـه بصریح ضرع شاة مزبّد
و غادره(۲) رهناً لدیها لحالب یدرّبها من مصدر ثمّ مورد
فیالك قومی ما زوی‌الله عنکم به من فعال لا یجاری و سودد

پس مردمان مکّه این مدحها بشنیدند و این حالها بدیدند ، نگاه

---

۱ - ثم تروحا. (السیرةالنبویه) ۲ - ظاهراً : فغادرها

گردند و پیغامبر را گم کرده بودند، و پشیمانی بسیارخوردند، و هیچ بدست نداشتند. واین خبر ازپدرمعبد بشنیدند، وبخیمهٔ امّ معبد رفتند و بدان خیمه اندر آویختند، وخویشتن را بدان خاك اندر مالیدند، و بسیار تحسّر می‌خوردند. وحسّان بن ثابت جواب کرد:

لقد خاب قومٌ زال عنهم نبیّهم و قدّس من یسری الیه و یغتد
ترحّل عن قوم فزالت عقولهم و حلّ علی قوم بنور مجدّد
وهل یستوی ضُلاّل قوم تسکّعوا عمی، وهداة یقتدون(۱) بمهتد
و ان قال فی قوم مقالة غائب فتصدیقها فی ضحوة الیوم اوغد
لیهنی ابابکر(۲) مکان فتاتهم و مقعدهـا للمؤمنین بمرصد

و پس مردمان مکّه بدانستند که آن پیغامبر بوده است کـه بدان خیمه گذشته بودست. و هر کس که این خبر می‌شنید بیمی وترسی از پیغامبر در دل او می‌افتاد و این نیزهم از معجزتها و علامتهای پیغامبر علیه‌السّلام بود که پیدا آمد.

و پیغامبر علیه‌السّلام همچنان برفت تابمدینه رسید.

وبر کنارهٔ مدینه یکی‌دیه بود وآنرا قُبا خواندندی وبدان قبا فرود آمد. وگرم‌گاه بود. وپیغامبرعلیه‌السّلام بزیردرختی‌فروآمد، وابوبکر رضی‌الله‌عنه بزیر دیگر درختی فروآمد. ومردمان مدینه خبر یافتند که پیغامبر بقبا رسیده است، و برخاستند وبقبا بسلام پیغامبر رفتند. وپیغامبربدان مقام که فروآمده بود مسجدی بساخت، ودرمسلمانی‌هیچ مسجد پیش‌تر از آن بنا نکردند، و آن مسجد هنوز برجای است.

۱ ـ شاید، یقتدون. ۲ ـ در «السیرة النبویه»، لیهن بنی کعب، و درین کتاب همین یك بیت ازین قطعه است، و ازقطعهٔ اول دوبیت اول (ص۱۲۲)

و پیغامبر علیه السّلام چند روز در قبا بیستاد، و مردمان مدینه قوم قوم می‌آمدند بسلام پیغامبر، و گفتند که اکنون چند روز اینجا مقام ساختی، اکنون برخیز تا بمدینه رویم که این جا مقام نتوان ساخت که بس مختصر جای است. و چون چند روز برآمد پیغامبر علیه السّلام خطبهٔ نیکو بکرد و بر اشتر برنشست، و روی بمدینه نهاد، و خلقان جمله گرد او برآمده بودند. و هر کسی می‌خواست که پیغامبر بخانهٔ او فرود آید، و هر کس مهار اشتر برمی گرفت ومی کشید.

پس پیغامبر علیه السّلام گفت که این جماعت همه رغبت می کنند که مرا بخانهٔ خود برند، و چون بخانهٔ یکی روم دیگران را دل بماند.

و پس گفت که اکنون مهار اشتر بر گردن او کنی، و رها کنی تا می‌رود، و هرکجا اشتر زانو بزمین آورد آنجا فروآیم تا هیچ کس را دل بنماند. ومهار بر گردن اشتر انداختند ورها کردند. واشتر همچنان میرفت وخلقان همه از دنبالهٔ او میرفتند، وهر کسی تمنّا می کردند که کاجکی بدرخانهٔ ما فروآمدی. واشتر همچنان می‌رفت تابمیان شهر مدینه اندرشد. وجایگاهی بود فراخ، و اشتر آن جا زانو بزمین آورد، ودر خانهٔ ابوایّوب الانصاری بود.

وپیغامبر علیه السّلام آنجا فرود آمد. ورخت درخانه ابوایّوب بردند. وابوایّوب سخت شاد شد وخرّم گشت، و رخت پیغامبر درخانه می‌برد. وپیغامبر علیه السلام را گفت که یا رسول الله کجا خواهی که مقام کنی؟ درزیر یا دربالا؟ و پیغامبر گفت هرجا که باشد، روا بود. وپس ابوایّوب رخت رسول برسقف خانه برد، و گفت که روا نباشد که رسول خدا در زیر باشد ومن برافراز او باشم. ورخت پیغامبر برسقف بالا برد، وخود

درزیر می بود .

و این همه که یاد کردیم از علامتها و معجزتهای پیغامبر ما بود صلی الله علیه وسلّم. وازین معجزتها بسیارست ، وهریکی بجای خویش گفته آید ، و این جایگاه این قدر بسنده کردیم تا دراز نگردد ، وحق آیت داده آید . والسّلام .

سورة المائدة ، مدنية ، وهي مائة وعشرون آیه

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ـ یا آنکسها که بگرویدید وفا کنید پیمان‌را(۲) ، گشاده شد شمارا نخجیران از چهار پایان مگر آنچه خوانند برشما ، جز گشادن صید(۳) وشما باشید احرام‌گرفته . که خدای حکم کند آنچه خواهد☆

۲ ـ یا آنکسها که بگرویدید مه حلال دارید نشانهای خدای ، ونه ماه حرام ، ونه قربان ، ونه قلایِد(٤) ونه امن خانهٔ حرام(٥) میجویند فضلی از خداوند ایشان وخشنودی ؛ چون گشاده شد شمارا صید کنید؛ [وبرمدارادشمارادشمناذگی(٦) گروهی(٧)] که‌دور کنندشمارا ازمزگت حرام که ازحدّ اندر گذرید ، ویاری کنید بر نیکی وپرهیزکاری ، ومه یاری کنید بر بزه ودشمناذگی(۸) ؛ وبترسید از خدای که خدای‌سخت

---

۱ ـ بنام آن خدائی که سرگشته‌اند اندر یافتن عظمت وی ، مهربان بتوفیق دادن برطاعتها ، بخشاینده بنگاه داشتن‌ازمعصیت . (صو) ۲ ـ تمام کنید پیمانها . (صو) ۳ ـ جزآنکه حلال باشد صید . (خ) ٤ ـ و نه آن را که گردن‌بند بسته باشد . (صو) . ٥ ـ و نه آنکه قصد خانهٔ حرام دارد . (خ) ـ و نه قصد کننده‌گان را مسجدحرام ، یعنی حاجیان را . (صو) ٦ ـ (صو) ـ متن : «ومه گناه کنید شمارا برخی وگروهی» ۷ ـ تانه بردار شما را کین قومی . (خ) ۸ ـ بر بزه‌کاری و ستمکاری . (صو) ـ وعداوت و زحد گذشتن .(خ)

عفو بنّست ☆

۳ ـ حرام کرده آمد برشما مردار و خون و گوشت خوك و آنچه کشته(۱) بجز نام خدای بدان، و گلو افشرده، وبچوب زده، واز کوه یا بالائی دراو کنده، یابسرو کشته،(۲) و آنچه بخورد دد ودام(۳) مگر آنچه بکشتن رسید(٤)، و آنچه کشته شود برروی بتان، و آنکه سوگند خورند بگروگان آنست تباهی،(٥) امروز نومید شوند آنکسها که کافران‌اند ازدین شما، مه ترسید از یشان وبترسید ازمن. امروز تمام [کردم] شمارا دین شما، وتمام کردم بر شما نعمت من، و پسندیدم شما را اسلام دینی هر کی بیچاره گردد اندر گرسنگی نا ساخته بزه(٦) که خدای آمرزگارست وبخشاینده ☆

حزب ۱۱

٤ ـ می پرسند ترا چیست حلال ایشانرا ؟ بگو : حلالست شما را پاکیها، و آنچه‌اندر آموختند شمارا از صیّادان که بسگ صید کنند بیاموزید ایشان را (۷) از آنچه اندر آموخت شما را خدای، بخورید از آنچه بازداشت ازشما(۸)، یاد کنید نام خدای بران، وبترسید از خدای که خدای زود شمارست ☆

٥ ـ امروز حلال کرد شما را پاکیها ؛ و طعام(۹) آن کسها که بدادندشان کتاب حلال کرد شمارا، و طعامهای شما(۱۰) حلالست ایشانرا، و زنان پاکیزه از مؤمنان، و زنان پاکیزه از آن کسها که

۱ ـ وآنچه نام برده آید. (خ) ۲ ـ یابسرون زده. (صو) ۳ ـ ددان. (خ)
٤ ـ مگر آنچه بسمل کنید. (صو) ٥ ـ وآنچه بخشش کنید بتیرهای قمار. آنتان همه فاسقی است و بی فرمانی. (صو) ٦ ـ نه گراینده سوی بزه و گناهی. (صو)
۷ ـ (صو) ـ متن : بدانندشان. ۸ ـ مانند. (صو) ۹ ـ حلال کرده شود شمارا خوشیها و پاکیهاو کشتار. (صو) ـ پاکیهاو خورش. (خ)
۱۰ ـ حلال است مر شمارا، و کشتار شما. (صو)

بدادندشان کتاب از پیش شما چون بدهیدشان مزد ایشان(۱) پاکیزگان نه پلیدان و نه گیرندگان دوستان (۲)، و هرکی کافر شود بایمان کـه تباه شد کار او(۳) و اوست اندران جهان از زیان کاران ☼

۶ ـ یاآن کسها که بگرویدند چون بپای خیزید شما سوی نماز بشوئید رویهای شما و دستهای شما سوی مرافق (٤) و مسح کنید بر سرهای‌شما ، وپایهای شماسوی پژول(٥) ؛ واگرباشید جُنبْ پاك کنید، واگر باشیدشما بیمار یابرسفر ، یاآمد یکی ازشما ازغایط(٦) ، یاگرد آئید بازنان(۷) ، و نه یابید آب تیمّم کنید بخاکی پاك ، مسح کنید(۸) برویهای‌شماودستهای شما ازان، که خواهدخدای تاکند برشما ازتنگی بیاك(۹) میخواهد تا پاك کند شما [را] وتمام‌کند نعمت‌او برشما مگرشما شکرکنید☼

قصهٔ واجب شدن مسح ونماز

وسبب واجب شدن این مسح ونماز چنان بود که شب معراج‌پیغامبر [را] علیه‌السّلام بر اسمان بردند. چون بـاسمان [چهارم] رسید همه ارواح پیغامبران‌را آنجا یافت ازآدم تاپیغامبرماعلیه‌السّلام ، ومرایشانرا بپرسید و بنزد حق تعالی رسید و با او سخن گفت .

و پس چنان خواست کـه مر امّتان او را نمازی باشد ، و هر کس ازیشان نماز کردندی . و پیغامبر ما خواست که مر امّت اورا نیز نمازی

۱ ـ مزدهای ایشان . (صو) ـ کابین ایشان . (خ) ۲ ـ دوستکانان . (صو) ـ دوستان . (خ) ۳ ـ کردار او . (خ) ٤ ـ تاآرنجن . (صو) ـ بازن (؟) (خ) ٥ ـ پچولك . (خ) ـ تادوشتالنگ . (صو) ٦ ـ یا بیاید یکی از شما از آب دست . (خ) ـ از حاجت گاه خویش . (صو) ۷ ـ یا بسوده باشید زنان را بجماع . (صو) ۸ ـ آهنگ کنید بزمینی پاك بمالید . (صو) . ۹ ـ ویك . (صو)

باشد. پس از خدای تعالی اندر خواست که امّت او را نماز فرماید. خدای عزّوجلّ او را پنجاه نماز فرمود در شبانروزی. پس پیغامبر علیه‌السّلام این پنجاه نماز قبول کرد، و بازگشت و باسمان چهارم باز آمد، و از جبریل اندر خواست که او را بیاموزد که این نماز چون باید کرد.

پس موسی بن عمران علیه‌السّلام گفت که: یا رسول‌الله این پنجاه نماز از خداوند عزّوجلّ قبول کردی، و پذیرفتی، و امّتان تو بجای نیاورند، و تو بدین کار اندر شرم زده گردی. و پیغامبر علیه‌السّلام از جبریل اندر خواست تا بازگشت، و بحضرت عزّت رفت، و از خدای عزّوجلّ اندرخواست تا این نماز چیزی باز کم کند. پس همی کرد تا باز بیست آمد(1).

پس موسی گفت که: یا رسول الله امّتان تو این بیست هم بجای نیارند. پس پیغامبر صلی الله علیه جبریل علیه‌السّلام را دیگر باز گردانید، تا این نماز باز پنج آورد. پس پیغامبر ما علیه‌السّلام این پنج نماز قبول کرد، و بپذیرفت.

و چنین گویند که دیگر موسی گفت که، هم بجای نیارند. پیغامبر علیه‌السّلام گفت که، من شرم دارم که نیز معاودت کنم. پس ایزدتعالی واجب کرد بر خویشتن که هر کی این پنج نماز بجای آرد ثواب آن پنجاه نماز بدهندش، تا از آن پنجاه نماز که اوّل فرموده بود هیچ کم نشود، و هر نیکیی که از بنده در وجود آید هم چنان هر یکی را ده پاداش دهد. چنان که گفت: مَن جاءَ بالحسنةِ فله عشر امثالها(2).

۱- پس پیغامبر از خدای تعالی اندر خواست تا این نماز کم کند. پس کم همی کرد تا بیست نماز بازآمد. (خ) ۲- الانعام، ۱۶۰.

پس پیغامبر ما صلّی‌الله‌علیه از جبریل علیه‌السّلام اندرخواست که او را درآموزد که این پنج نماز چگونه می‌باید کرد و این مسح کردن ایزد تعالی فرموده بود چنان[که] گفت: اذا قمتم الی‌الصّلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین(۱).

پس جبریل علیه‌السّلام بیامد و آب خواست و پیش پیغامبر اندروضو ساخت، و این چهار اندام که فریضه بود بشست. پس پیغامبرعلیه‌السّلام نخست روی را بشست، چنان که خدای عزّوجلّ فرموده بود، پس دست دوگانه(۲) بشست، و پس مسح سر بر کشید و پای دوگانه(۳) بشست تا کعب. و پس جبریل گفت که این آنست که خدای تعالی فرموده‌است.

پس پیغامبر صلی‌الله علیه مر جبریل علیه‌السّلام را گفت: اگر من بدین بیفزایم روا باشد؟ جبریل گفت که: یا رسول‌الله روا باشد. پس پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم طهارت کردن و مضمضه و استنشاق و مسح گوش کردن و مسح گردن کردن دران افزود. پس جبریل بدین گونه در پیغامبر آموخت علیه‌السّلام(٤). پس چون پیغامبر از وضو کردن پرداخته شد جبریل علیه‌السّلام نماز کردن آنچه فریضه است مرو را درآموخت از تکبیر و رکوع و سجود، همه او را بگفت که چگونه می‌باید کردن.

پس جبریل علیه‌السّلام مر پیغامبر صلّی‌الله علیه را فرمود که هم این جا نماز کن. پس پیغامبر علیه‌السّلام وضو ساخته بود، وخواست که

---

۱ ـ المائدة ۶، ۲ ـ پس دستها. (صو ـ خ) ۳ ـ پایها را. (صو ـ خ)

٤ ـ استنشاق وانگشت بگوش اندر کردن بمسح اندر افزود وپس جبریل این مسح برین گونه فرا پیغامبر آموخت. (صو).

نماز کنند. همه ارواح پیغامبران آن‌جا بودند. پس جبریل بانگ‌نماز بگفت و قامت کرد، تا آن‌جا همه پیغامبر را درآموخت. و مر آدم را گفت که: پیش رو و نماز کن تا همه از پس تو نماز کنیم. آدم گفت که: یا محمّد تو پیش رو که تو اولی‌تری و خاتم‌الانبیایی، پس پیغامبر صلّی‌الله و سلّم پیش رفت و نماز کردند، [واین] همه از فضل پیغامبر ما بود علیه‌السّلام بر همه که شب معراج براسمان چهارم امامی کرد و همه پیغامبران از قفای او نماز کردند.

اکنون علما بدین بانگ نماز وقامت خلاف کردند:

گروهی گویند که سبب این‌بانگ‌نماز وقامت آن‌بود که‌شب معراج براسمان چهارم جبریل علیه‌السّلام بانگ نمازوقامت کرد، ونماز کرد، و پیغامبر را صلی‌الله علیه وسلّم درآموخت، و چون بازآمد بلال را درآموخت و بلال همچنان می گفت و تا قیامت همچنین می گویند.

گروهی گویند که نه، که در اوّل اسلام بانگ نماز و قامت نکردندی، و چون وقت نماز بودی بلال برسر بالایی رفتی و گفتی(۱) که: الصّلوة جامعة. پس پیغامبر را صلی‌الله علیه یاری بود، نام او عبدالله بن زید، و یك شب بخواب دید که فریشته‌ای از آسمان بزمین آمدی، و این بانگ نماز و قامت اورا اندر آموخت، وگفت که پیغامبررا بگوتابانگ نماز وقامت‌چنین بگوید. واو برفت وپیغامبررا بگفت. پیغامبر علیه‌السّلام گفت که بلال را درآموز، تا او بوقت نماز می گوید. و عبدالله زید بلال را آموخت و او در وقت نماز می گفت، و این رسم بماند وتا قیامت هم‌چنین خواهند گفت.

۱ - برافرازی شدی وگفتی. (صو)

واین بانگ نماز و قامت بقصهٔ معراج گفته آمد در سورة البقرة(۱) و
این قدر این جا گفته آمد از بهر آنکه درخورد بود . و السّلام(۲).

۷ ـ [و] یاد کنید نعمة خدای برشما ، و پیمان آن که پیمان کرد
برشما بدان که گفتید : شنیدیم و فرمان بردیم . و بپرهیزید از خدای،
که خدای داناست بدانچه اندر دلهای شماست☆

۸ ـ یا آن کسها که بگرویدید باشید ایستاده خدای را گواهان(۳)
براستی ؛ و تا برندارد از شما دشمنی(٤) گروهی بر کنه(۵) عدل کنید .
وعدل کنید آنست نزدیك‌تر پرهیز کاری [را] ؛ و بترسید از خدای که
خدای داناست بر آنچه می کنید☆

۹ ـ وعده کرد خدای آنکسها کـه بگرویدند و کردند نیکیها
ایشانراست آمرزش و مزدی بزرگوار☆

۱۰ ـ و آن کسها که کافر شدند و بدروغ داشتند آیتهاء ما(٦)
ایشانند خداوندان دوزخ☆

۱۱ـ یا آنکسها که بگرویدند یاد کنید نعمة خدای برشما، که اندیشه
کردند گروهی که بگسترانند(۷) سوی شما دستهای ایشان و باز کند(۸)
دستهای ایشان از شما ؛ و بپرهیزید از خدای و برخدای تو کّل کنند
مؤمنان☆

---

۱ ـ [جلد اول ، ص ۱۸۹] ۲ـ از بهر آنکه درخورد این قصه بود . والسلام . بازگشتیم بآیات قرآن .(صو) ۳ـ بباشید ایستادگان مرخدای را گوایان .(صو)
٤ ـ و برمداراد شما را دشمناذگی، (صو) ـ تابرنگیرد شمارا گناهان .(خ)ـ رجوع شود بآیهٔ دوم از همین سوره . ۵ ـ (که ، نه) ـ بر آنکه داد نکنید . (صو)
٦ ـ نشانیهای ما را . (صو) ۷ ـ چون آهنگ کردند کـه دراز کنند . (صو)
۸ ـ بازداشت . (خ) ـ فروگرفت . (صو)

۱۲ ـ که بگرفت خدای پیمان فرزندان یعقوب، و بفرستادیم ایشانرا دوازده نقیب؛(۱) وگفت خدای که: من باشم با شما اگر بپای دارید نماز، وبدهید زکوة وبگروید بپیغامبران [من] ویاری کنیدشان، واوام دهید خدای را اوامی نیکو. بپوشانم برشما(۲) بدیهای شما، واندرآریم شما را ببهشتها که می‌رود از زیر آن جویها. و هر کی کافر شود از پس آن از شما بدرستی که گم شد از راه راست ☆

۱۳ ـ بدانچه بشکستند(۳) پیمان ایشان‌افرین کردیم‌شان، و کردیم دلهای ایشان سخت، می‌گردانند سخن از جایگاه‌آن، وفراموش کردند برخی از آنچه (٤) یاد کردند بدان؛ و نه همیشه میترسند برخیانتی ازیشان(٥) ـ مگر اند کی ازیشان ـ اندرگذار ازیشان و عفو کن، که خدای دوست دارد نیکوکاران را ☆

١٤ ـ واز آن کسها که گفتند: ماایم ترساان، بگرفتیم پیمان ایشان، فراموش کردند برخی از آنچه یاد کردندبدان، اندراو کندیم میان ایشان دشمناذ کی وخشم(٦) سوی روز رستخیز؛ وزود بودکه برخیزاندشان(۷) خدای بدانچه بودند می کردند ☆

١٥ ـ یا اهل کتاب کـه آمد بشما پیغامبر ما، پیدا کند شما را بسیاری از آنچه بودید می‌پنهان کنید از کتاب، واندر گذارد ازبسیاری، که آمد بشما ازخدای روشنایی و کتابی هویدا —

١٦ ـ راه نماید بدان خدای آن که متابعت کرد خشنودی او را راه

۱ ـ سرهنگ. (صو) ۲ ـ بپوشانم از شما. (صو) ۳ ـ بران شکستن. (خ) ـ بشکستن ایشان. (صو) ٤ ـ و فرامشت کردند بهرهٔ از آنچه. (صو) ٥ ـ و همیشه بررسی بر کژیی از ایشان. (صو) ٦ ـ براغالیدیم میان ایشان دشمنی‌ودشمناذ کی. (صو) ۷ـ که آگاه کندایشانرا. (صو)ـ که آگاه کندشان. (خ)

سلامت (۱)، و بیرون آردشان از تاریکیها سوی روشنایی بفرمان او، و راه نمایدشان سوی راه راست ☆

۱۷ ـ که کافر شدند آن کسها که گفتند که: خدای اوست مسیح پسر مریم. بگو که: کیست که پادشاهی دارد از خدای چیزی که خواهد که هلاك کند مسیح را پسر مریم [ومادر وی را](۲) وهرکی اندر زمین همه؟ خدای راست پادشاهی آسمانها وزمین و آنچه میان آن، بیافریند آنچه خواهد وخدای برهمه چیزی تواناست ☆

۱۸ ـ وگفتند جهودان و ترسا ان: که مائیم فرزندان خدای و دوستان او. بگو: که عذاب کند شمارا بگناه شما؟ نه، شمایید گروهی ازانکه بیافرید، بیامرزد آنرا که خواهد وعذاب کند آنرا که خواهد؛ و خدای راست پادشاهی آسمانها وزمین و آنچه اندرمیان آن(۳) و سوی اوست بازگشتن ☆

۱۹ ـ یااهل کتاب که آمد بشما پیغامبران ما که ناپیدا کنند شمارا برخبری(؟)(٤). [ازپیغامبران ـ تابگویند(٥): نیامدبماهیچ مژده دهنده و نه بیم کننده. هر اینه آمد بشما مژده دهنده و بیم کننده؛ وخدای بر هر چیزی تواناست ☆

۲۰ ـ وياد کن که بگفت موسی مر گروه خویش‌را: یا گروه من یاد کنید نیکوی ومنّت‌خدای برشما چون بگردانید شمارا پیغامبران،

۱ـ راههای رستگاری. (صو) ۲ـ (صو) ۳ ـ آن دواست. (صو)
٤ـ فرستادهٔ ما، تا پدید کند مرشمارابرستی. (صو) = ترجمهٔ «فترة» = تفسیر ابوالفتوح، «فاصله» وازاینجا یك ورق ازنسخه متن‌افتاده‌است، که ازنسخهٔ «صو» نقل‌شد و میان دو قلاب اندر. (تا اوایل آیهٔ ۲۲) ٥ ـ برستی از پیغامبران که گویند. (خ)

و بکرد شما را پادشاهان، و بداد شما را آنچه نداد کسی را از گونهٔ از گونه گون خلق(١) ☆

٢١ - یا گروه من اندرشوید اندر زمین پاك گردانندهٔ آن کجا ابشت خدای مرشما را، وسپس بازمگردید برپا شنهای خویش که برگردید زیان کاران ☆

٢٢ - گفتند: یا موسی اندرین دیه گروهی‌اند] جبّاران(٢)؛ و مانه اندر شویم آنجا تا بیرون شوند از آنجا، اگر بیرون شوند از آنجا ماییم اندر شوندگان ☆

٢٣ - گفت دو مرد از آن کسها که میترسیدند، از نعمت خدای(٣) بریشان: اندرشوید بریشان بدر، چون اندرشوید شمایید غلبه کنندگان، و برخدای توکل کنید اگر هستید گروندگان☆

٢٤ - گفتند: یا موسی ما نه اندرشویم هرگز که باشند اندر آنجا؛ برو تو وخدای تو کارزار کنید، ماییم اینجا نشستگان ☆

٢٥ - گفت: خداوند من نه پادشایی دارم مگر تن خود را و برادر خودرا، جدا کن(٤) میان ما ومیان گروه تباه کاران☆

٢٦ [گفت] که: حرام است آن (٥) برایشان، چهل سال می‌روند(٦) اندر زمین، مه اندوه خور بر گروه تباه کاران ☆

١- نداد کسی را از جهانیان. (خ) ٢ - که اندران‌اند گروهی ستنبه گان. (خ) - گردنکشان وبزرگ‌منشان. (صو) ٣- گفتند دومرد از آن کسها که همی ترسیدند یعنی یوشع بن نون وکالوب بن یوفنا [کالب بن یوفنا] نیکوی کرد خدای. (صو) - که منت نهد خدای. (خ) ٤- جدائی افکن. (صو) ٥ - گفت آنست حرام کرده. (خ) - متن: گفتند ٦ - سرگشته همی گردند. (صو)

قصهٔ موسی بن عمران وبنی اسرائیل بشهر جباران

چون فرعون بدریا غرقه شد بنی‌اسرائیل همه آن‌سوی دریا ماندند و فرعون با سپاه همه زیر دریا بماند در زیر آب. و هیچ خلق ازیشان بر سرآب نیامد. پس بنی اسرائیل گفتند که: یا موسی ما ازین سپاه فرعون می‌ترسیم که ایشان زیرآب اندر اند، وهیچ خلق ازیشان برسر آب نیامد، باشد که ایشان هنوز هلاك نشده باشند. باید که حاجت خواهی از خدای تا ایشان برسرآب آرد تا ما ایشان را مرده ببینیم، پس ایمن شویم.

موسی علیه السّلام از خدای تعالی در خواست تا آن سپاه فرعون هرچه بودند برسرآب آمد، از اسبان و سلاح وهرچه با ایشان بود، و ازآن وقت باز هرگز(۱) هیچ مرده در زیر آب بنماند.

پس چون سپاهش(۲) و خواستها برسرآب آمدند، بنی‌اسرائیل اندر افتادند(۳) و ازآن خواستهای فرعونیان از آب بیرون می‌آوردند. و موسی ایشان را گفت که: یا گروه بنی‌اسرایل این‌خواستهای ایشان که شما از دریا بیرون می آورید روا نیست که این(٤) خواستها با این خداوندان همه اندر خشم خدایند. وایشان فرمان موسی نبردند و از آن خواستها بیرون آوردند.

و بدان کنار دریا مردمان بسیار بودند. ودیهها بسیار بود. و آن مردمان از کسهای فرعون بودند و ایشان سرگاوهمی پرستیدند ومران

۱ ـ وسلاح و سوزیان وزان گاه باز نیز هیچ. (صو) ۲ ـ باسپاهش. (صو)
۳ ـ بنی‌اسرائیل همی رفتند بدریا اندرون شتاب همی کردند. (صو) ٤ ـ نیست شما را کاین. (صو)

سر گاو را سجده همی کردند، و آن نیز هم بفرمان فرعون همی کردند که فرعون یك چند گاو پرستیده بود، وپس یك چنددست بازداشت از گاو پرستیدن وگفت: انا ربّکم الاعلی(٨). و گفت که گاو بکار نیست که من خدای شما ام.

پس این بنی‌اسرایل که قوم موسی بودند - بدان‌وقت که آن‌مردمان سر گاو می‌پرستیدند - موسی را گفتند که ما را نیز خدائی کن، چنان ایشان تااما نیز آن را می‌پرستیم. چنان که گفت عزّ وجلّ: قالوا یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم آلهةٌ(١). وموسی مر ایشانرا گفت که: انّکم قوم تجهلون(٢). گفت که: سخت جاهل قومانید شما، چندین نیکوی که خدای تعالی با شما کرد، و دشمن شما را بدریا غرق گردانید، اکنون شما خدای دیگر طلب(٣) می کنید؟

پس ایشان همچنان بر آن کنار دریا می بودند، و جبریل بیامد و موسی را آگاه کرد که: خدای عزّ وجلّ با تو سخن خواهد گفت، برخیز و بکوه طورسینا رو که شریعت تورية خواهد داد تا بنی‌اسرایل را در آموزی. و ایشانرا بگوی تا بدان می روند. پس موسی مرهرون را گفت که: توخلیفت من باش براین قوم، تا من از کوه طور سینا از مناجات باز آیم. و مربنی اسرائیل را بهرون سپرد، و ایشانرا گفت که: فرمان هرون برید تا من باز آیم.

ایشان مرموسی را گفتند که: ما ترا تا کجا چشم داریم؟(٤) موسی گفت که: تا سی‌روز بگذرد. پس بنی‌اسرایل‌راموسی گفتند که: چون

---

١ - النازعات ٢٤　　٢ - الاعراف ١٣٨　　٣ - آرزو. (صو)　　٤ - که بازآیی. (صو)

بازآئي وما را توریت آوری و شریعت فرمایی وما را بدان کار باید کرد وما ندانیم که آن خدای فرمودست یانه ؟ گفت که : شما چگونه خواهید؟ گفتند که : ما چنان خواهیم که چون تو بمناجات روی تنی چند از آن ما باخود ببری تا چون خدای تعالی با تو سخن گوید و توریت بتو دهد وشریعت فرمایدمارا، ایشان بینند، وچون باز آیند مارا بگویند، وپس بدان اعتماد کنیم(۱). موسی گفت سخت نیك آید. پس از بنی اسرایل هفتاد مرد پیر گزین کردند و باموسی بفرستادند، چنان که گفت عزّ وجلّ : واختار موسی قومَه سبعین رجلا لمیقاتنا (۲). واین هفتاد مرد باموسی بپای کوه طور سینا رفتند.

و موسی بابنی اسرایل وعده کرده بود که تا سی روز باز پیش ایشان آید.

و چون موسی با آن هفتاد پیرمرد بنی اسرایل بپای کوه طورسینا رسیدند، جبریل علیه السّلام مرموسی را گفت که مدت سی روز بدین جایگاه بنشین وروزه بدار تادهان تو پاکیزه گردد از روزه داشتن، وپس خدای تعالی با تو سخن گوید. پس چون سی روز گذشته بود وروزه داشته آن ماه ذوالقعده بود و چون ماه ذوالحجّه در آمد جبریل گفت که ازماه ذوالحجّه نیز ده روز بگیر تاتمامت چهل روز باشد، پس حقّ تعالی باتو سخن گوید.

و چون سی روز گذشته بود، بنی اسرایل روی بهرون آوردند و گفتند که موسی سی روزباماوعده کرده بود، واکنون چهل روز گذشت وهنوز نیامد ما همی ترسیم که نباید که آن پیران ماراجایی هلاك کنند.

---

۱ ـ این پیران ما آنرا همی بینند وهمی شنوند. (سو) ۲ ـ الاعراف ۱۵۵

وسیمری در میان ایشان بود و این سامری هم بنی‌اسرایل بود، وخویش موسی بود، وگفت که این بنی‌اسرایل سخت جاهل و نادان قومی‌اند که پیغامبرخدای را استوار نمی‌دارند، و پیران خویش را بااو بفرستادند. وچندان نیکویها که خدای عزّوجلّ بایشان کرد، ودشمن ایشانرا بدریا غرق کرد، ومی گویند که مارا خدایی کن چنان که این مردمانرا خدایست، تاما نیز اورا می‌پرستیم.

پس چون سامری آن نادانی‌های ایشان بدید، سوگند خورد که من قوم بنی‌اسرایل را هلاك کنم. و چون ایشان هرون را گفتند که ما می‌ترسیم که نباید موسی مران پیران ما را هلاك کند، و سامری این سخن از ایشان بشنید وگفت که اگر هرگز من این مردمانرا هلاك خواهم کرد اکنون وقت است وتوانم کرد.

وسامری از آن مردمان بود که در آن روزگار زاده بود که فرعون منادی زده بود که هرکجا پسری بزایداورا هلاك کنند که منجّمان اورا گفته بودند که پسری در وجود خواهدآمد که هلاکت تو در دست او باشد. وپس منادی زد وبرهمه اطرافهامردمان را برگماشت که هرکجا زنی آبستن باشد وپسری بزایدآن پسررا هلاك کنند.

وسامری درآن روزگار بزاد، و مادر اورا پنهان کرد، و برگرفت وبغار کوهی در نهان کرد تاعوانان فرعون‌اورا نبینند که اورا بکشند. وجبریل پیش او رفت واز پرخویش اورا شیرداد، وهر کودك که از پر جبریل شیرخورده بودی جبریل را بتوانستی دید. وسامری جبریل‌را دیدی. وازموسی‌شنیده بود که هرآن کسی که جبریل‌را بتواندیدن‌واز زیرقدم اوخاك برگیرد وبهرجا که آن‌خاك دراندازدآن‌چیزبسخن آید.

ودرآن‌وقت که فرعون‌بدریا اندر خواست شد، براسبی خایه‌دار(۱) نشسته بود وتمدی‌بسیار می کرد، وبدریا اندر نمی‌رفت. وجبریل‌بیامد وبراسبی مادیان نشسته بود، ودر پیش اسب فرعون ایستاد و برفت، و اسب فرعون آهنگ مادیان کرد واز دنبالهٔ او در رفت. وسامری آنجا ایستاده بود وهیچ خلق جبریل را ندید مگر سامری که ازپرّ او شیر خورده بود. پس برفرازی شد واز زیر قدم جبریل لختی خاك‌بر گرفت وآن خاك همی داشت.

پس چون بنی اسرایل از بهر پیران خویش تنگ دلی کردند، سامری ایشانرا گفت که من می‌دانم که موسی چرا همی بازنیاید از آن که برشما خشم گرفتست، از بهرآن که شمارا گفته بود که این مال(۲) قبطیان بر شما حلال نیست، و شما سخن او پاس باز نداشتی و برفتی و آنرا برداشتی. گفتند که اکنون چباید کرد؟ گفت که اکنون بروید واز آن خواستها هرچه زرو سیم است پیش من آورید تا جایی بنهم، تا موسی نزدیك شما باز آید. ایشان آن همه زرو سیم که برداشته بودند جمله پیش سامری بردند، و سامری از آن یکی گوساله ساخت، وآن خاك پای جبرئل‌دران انداخت وآن گوساله بانگی کرد چنان که حکایت کرد ازسامری: هذا اِلهکم و اِله موسی.(۳) پس‌سامری ایشانرا گفت که موسی ازین جا برفت و خدای خویش را این جا فراموش کرده‌است، چنان که گفت: فنسی(۳).

پس‌خلق روی سوی آن‌گوساله نهادند واورا سجده کردند. واین‌قوم دوازده سبط بودندوهر سبطی دوازده‌هزارمردبودند پس(٤)ازیشان‌دوازده

۱ـ براسبی‌نر. (صو. خ) ۲ ـ این سوزیان. (صو. خ). ۳ ـ ط، ۸۸

٤ ـ واین دوازده سبط بودند هر گروهی دوازده هزار مرد پس. (صو)

هزار یا پانزده هزار مرد بودند که گوساله پرست شده بودند. وهرون روی بدیشان اندر نهاد، و می گفت که یا مردمان مکنید، و این گوساله را سجده مکنید، که آن هیچ نیست، وشما گم راه گشته‌ای. ایشان برهرون بیرون آمدندو گفتند که: توموسی رااز ماجدا کردی، ومی خواهی پیغامبری کنی. وهرون آن جفاهای ایشان می کشید، وصبر همی کرد.

وموسی با گروه هفتاد گانه در کوه طورسینا روزه می‌داشتند تاچهل روز تمام شد. آنکه جبریل آمد وموسی را گفت که اکنون برو تا خدای تعالی باتو سخن گوید. وموسی برخاست وپیش ازقوم برسر کوه شد وابری سپید بیامد، وموسی درمیان آن ابر شد، و خدای عزّ وجلّ باوی سخن گفت.

وگویند که اوّل سخن که خدای عزّوجلّ باموسی گفت این بود: وما أعجلك عن قومك یاموسی؟(۱) گفت: چرا ازپیش قوم برآمدی یاموسی؟ گفت: هم اولاءِ علی اثری وعجلت الیك ربّ لترضی(۲). گفت که: قوم از پس من می‌آیند ومن بشتافتم تاتو ازمن خشنود باشی.

پس ایزدتعالی موسی را آگاه کرد، که: آن قوم تو برلب دریا گوساله پرستیداند، وسامری یکی گوساله کرد واو را بسخن آورد، وقوم تو بیشتر آن گوساله را سجده کردند. موسی گفت: یا ربّ اگر سامری گوساله‌ی بکرد(۲) آن گوساله تو بسخن آوردی. خدای تعالی گفت که: آن فتنه بود که در میان ایشان او کندم که ایشانرا آزمایش همی کردم.

پس خدای عزّ وجلّ سخن خویش باموسی بگفت، وتوریة اورابداد

۱ ـ طه ۸۳ ۲ ـ طه ۸٤ ۲ ـ از زر گوساله کرد. (صو)

الواحها نبشته. وچنین گویند کـه هشت لوح بود از گوهر و توریة برو کنده بود. و موسی از میان ابر بیرون آمد و توریة بیاورد، و آن شریعتها بران پیران همی خواند. ایشان گفتند که یاموسی بنی اسرایل مارا باتو از بهران فرستاده اند تا همچنان که تو سخن خدای بشنیدی ما نیز بشنویم. چون آنجا بازرسیم(۱) ایشانرا ازین حدیث آگاه کنیم.

پس موسی از خدای تعالی حاجت خواست تا آن ابر سپید بیامد و گرد آن هفتاد تن درآمد(۲)، وخدای عزّ و جلّ سخن خویش ایشانرا بشنوانید. و چون سخن خدای تعالی بشنیدند واز میان آن ابر بیرون آمدند، موسی را گفتند: یاموسی ماچنان خواهیم که خداوند رابچشم سر ببینیم تابدانیم که این سخن اوست. چون این سخن بگفتند، صاعقه‌ای از آسمان بیامد و این هفتاد مردرا جمله بسوخت، چنانکه گفت عزّ و جلّ: وانْ قلتم یاموسی لن نؤمن لك حتّی نَرَی اللهَ جهرةً، فَاَخذتكم الصّاعقة وانتم تنظرون.(۳)

پس موسی پنداشت که خدای تعالی ایشانرا از بهر آن بسوخت که آن مردمان بلب دریا گوساله همی پرستند(٤) گفت یا رب: لـو شئْت اهلكتهم من قبلُ وایّای، اتهلكنابما فعل السفهاءُ منّا ؟(۵) گفت: یاربّ اگرخواستی ایشانرا هلاك توانستی کردن از پیش ومرا نیز، هلاك کردی بدانچه آن نادانان کردند از ما ؟ خدای عزّ وجلّ موسی را آگاه کرد که من ایشانرا از بهر آن هلاك کردم که گفتند: اَرِنا الله جهرةً (٦).

پس موسی گفت: یا ربّ اکنون من باز بنی‌اسرائیل روم، و گویند

۱ ـ باز رویم ورسیم. (صو) ۲ ـ بیستاد. (صو) ۳ ـ البقرة ۵۵
٤ ـ پرستیدند. (صو. خ) ۵ ـ الاعراف ۱۵۵ ٦ ـ النساء ۱۵۴

که پیران ما را ببردی و هلاك کردی باید که ایشانرا زنده گردانی. خدای عزّ وجلّ ایشانرا زنده گردانید، و موسی ایشانرا بر گرفت و باز پیش بنی‌اسرایل برد، وچون بنزدیك بنی‌اسرایل باز آمدند نگاه کردند گروهی گوساله می‌پرستیدند.

وموسی ریش و گریبان هرون بگرفت و گفت: چرا چون این قوم گوساله پرستیدند تو پیش من(۱) نیامدی ومرا آگاه نکردی؟ هرون موسی را گفت: یابن امّ لاتأخذ بلحیتی ولا برأسی، انّی خشیت ان تقول فرّقتَ بینَ بنی اسرآئلَ، ولم ترقُب قولی. (۲) گفت: یا پسر مادر من ریش وگریبان من مگیر که من از آن می‌ترسیدم که تو مرا ملامت کنی وگوئی چرا قوم را بجا رها کردی.

پس موسی روی سوی سامری کرد، گفت: چه بود ترا که این قوم را برین کار داشتی که گوساله پرستیدند؟ چنان که گفت عزّ و جلّ: قال، فماخطبك یاسامریّ؟ قال، بصرتُ بما لم یبصروا به فقبضتُ قبضة من اثر الرسول فنبذتها، وكذلك سوّلت لی نفسی. (۳) گفت: من آن دیدم از ایشان که تو ندیدی. قبضه‌ای خاك از پی پای جبریل برگرفته بودم وبدان گوساله اندر انداختم، تا بسخن آمد. ونیز تن من مرا بر آن داشت که ایشانرا هلاك کنم که پس جاهل مردمانی یافتم ایشانرا. موسی گفت: که من ترا نکشم ولکن تا زنده باشی ترا وفرزندان ترا با هیچ کس تان عیش مبادا. واین آنست که گفت عزّ وجلّ: فاذهب فانّ لك فی الحیوة ان تقول لامساس. (٤)

پس آنکه گوساله پرستیده بودند گفت که ایشانرا بباید کشتن، و

---

۱ - توازپس من. (صو) ۲ - طه ۹٤، ۳- طه ۹٦، ٤ - طه ۹۷

ایشانرا جمله بکشتند . چنانکه گفت : فاقتلوا انفسکم . . .(۱)

پس چون این حدیث بگذشت بنی اسرایل را برداشت و بمصر باز آورد و آن جایها وخان ومان و کوشك فرعون همه ایشانرا داد .

پس چون چندگاه برآمد ، خدای تعالی ایشانرا فرمود که بحرب جبّاران روید ، وموسی باهمه بنی‌اسرایل برفتند .

و این قصهٔ جباران ورفتن موسی بشهر بلقا ، و حدیث عوج ، و قصّهٔ سامری ، وحدیث کشتن آن کسها که گوساله پرستیده بودند درسورةالبقرة بشرح گفته آمدست(۲) ، وبرخی درمصحفهای دیگر گفته آید . این جا بسند است تا این فرو نگذرد . والسّلام .

۲۷ ـ وخوان برایشان خبر(۳) فرزندان آدم براست(٤) که کردند قربانی ، بپذرفت از یکی ازیشان ونه پذرفت از دیگری . گفت : بکشم ترا . گفت : که بپذیرد خدای از پرهیز کاران☆ .

۲۸ ـ اگر دراز کنی سوی من دست تو تا بکشی مرا ، نه من دراز کنم(٥) دست خویش سوی تو که بکشم ترا ، که من بترسم از خدای خدای جهانیان☆

۲۹ـ من خواهم که مقر آیی ببزهٔ من و گناه تو(٦) باشی از خداوندان آتش ، آنست پاداش ستم کاران☆.

---

۱ ـ البقرة ٥٤ ۲ـ [جلداول صفحهٔ ٥٦ ببعد] ۳ـ متن : وچون برایشان کیر. [ظ : خوان برایشان خبر] . ٤ ـ برخوان برایشان خبر دوپسر آدم براستی که کردند قربان ، پذیرفته آمد از یکی زیشان و پذیرفته نیامد از دیگر . (خ)
٥ ـ نیستم من دراز کننده . (صو) ٦ ـ که برداری بزه من وبزه تو . (صو)

٣٠ـ خوش کرد اورا تن او کشتن برادر او، بکشت اورا وشد اززیان کاران☆

٣١ ـ و بفرستاد خدای کلاغـی تارخشنده کند(١) اندر زمین ، تـا بنمایداورا که‌چگونه پنهان کند بدی(٢) برادر او. گفت : ای‌وای برمن که عاجزترم(٣) که باشم چون این کلاغ ، که‌پنهان کنم بدی(٤) برادر من ؟ و شد از پشیمانان ☆

٣٢ـ ازبهران نبشتیم برفرزندان یعقوب ، هر کی وی بکشد تنی‌را بجزتنی(٥) یافساد کند اندر زمین ، چنانستی که بکشت مردمانرا همه ، و هر کی زنده کندآن را چنانستی که زنده کند(٦) مردمانرا همه ؛ که آمد بریشان پیغامبران مابحجّتها ؛ پس که بیشتری ازیشان پس آن‌اندر زمین تباه کاران‌اند☆

٣٣ ـ که پاداش‌آن کسها که حرب کنند با خدای و پیغامبر او ، و بروند اندر زمین بتباهی ، که بکشند، یا بردار کنند ، یا ببرند دستهای ایشان وپایهای ایشان ازخلاف ، یا برانند(٧) اززمین . آن است ایشانرا خواری اندراین جهان ، و ایشانرا اندرآن جهان عذابی باشد بزرگ ـ

٣٤ ـ مگرآن [کسها] که تو به کردند ازپیش‌آن که‌آید فرمان ایزدبرایشان(٨)، بدانید که خدای آمرزگارست و بخشاینده☆

٣٥ ـ یا آن کسها کـه بگرویدید بپرهیزید بر خدای و بجویید سوی او نزدیکی ، وجهاد کنید اندر راه او ، تامگر شما برهید☆

١ ـ زاغی‌همی‌کاوید . (صو) ـ تامارحسب (؟)(خ) ٢ـ عورت . (صو) ـ بدی.(خ)
٣ ـ سست گشتم ، یعنی اندر ماندم . (صو) ٤ ـ عورت . (صو) ـ بدی . (خ)
٥ ـ نه ازبهرتنی . (صو) ٦ ـ و هر که بزیاند چنانست که بزیاندی . (صو)
٧ ـ ازتا همواری ، یابیرون کنندشان . (صو) ٨ـ که توانا گردید . (صو)

۳٦ ـ که آن کسها که کافر شدند اگرچه ایشان [را باشد] آنچه اندر زمین است همه و هم چنان باز آن، فدا کنندی(۱) بدان از عذاب روز رستخیز، نه پذیردی(۲) از یشان؛ وایشانراست عذابی دردناك☆

۳۷ ـ که خواهند که بیرون شوند از آتش، و نه اند ایشان بیرون [شوند] گان از آن، وایشانراست عذاب همیشه☆

۳۸ ـ مردان دزد وزنان دزد (۳) ببرید دستهای ایشان، پاداش(٤) به آنچه ساختند، رسوایی(٥) از خدای، وخدای بی همتاست وباحکمت☆

۳۹ ـ و هر کی توبه کرد از پس ستم او (٦) و نیکی کرد (۷) که خدای توبه دهد براو که خدای آمرزگارست وبخشاینده☆

٤۰ ـ ندانی که خدای‌راست پادشاهی آسمان ها و زمین، عذاب کند آنرا که خواهد، وبیامرزد آنرا که خواهد، وخدای برهمه چیزی تواناست؟☆

٤۱ ـ یا پیغامبر مه اندُه خور آن کسها را که (۸) می شتابند اندر کافری، از آنکسها که گفتند: بگرویدیم بدهانهای ایشان ونه گروند بدلهای ایشان، و از آن کسها که جهودانند، شنودگان بدروغ، شنودگان گروهی (۹) دیگران نه‌آمد[ند] بتو که رانند سخن(۱۰) ازپس جایگاه آن، گویند که: اگر داده شدید این بگیرید آنرا؛ اگر

۱ـ اگر مرایشانرا باشدی آنچه اندرزمین است همه وهمچندان نیز باوی تاباز خریدی خویشتن را. (صو) ۲ـ پذیرفته نیایدی. (خ) ۳ـ مرد دزد و زن دزد. (صو) ٤ـ پاداشتی. (صو) ٥ ـ عقوبتی. (صو. خ) ٦ ـ ستم کردن او. (صو. خ) ۷ ـ و بسامانی کرد. (خ) ـ و خوب گردد. (صو) ۸ ـ اندهگین مگرداناد ترا آن کسها که. (صو) ۹ ـ شنوااند مر دروغ را، شنوااند مر گروهی را. (صو) ۱۰ـ نه‌آمدند بتو همی بگردانند سخن را. (صو)

نه داده آمدید آن بپرهیزید ؛ و هر کی خواهد خدای آزمایش او نه پادشایی دارد اورا(١) ازخدای چیزی ، ایشانند آن کسها که نه‌خواهد خدای کـه پاك کند دلهای ایشان ، ایشانراست اندراین‌جهان خواری ، وایشانراست اندرآن جهان عذاب بزرگ۞

٤٢ ـ شنوندگان دروغ ، خورندگان حرام ؛ اگر بیایند بتوحکم کن میان ایشان یاروی‌بگردان ازیشان ؛ وگر روی بگردانی ازیشان نه زیان کنند ترا چیزی ؛ [و] اگر حکم کنی حکم کن میان ایشان بداد . که خدای دوست دارد داد دهندگان را۞

٤٣ ـ و چگونـه حـکم کنند ترا(٢) و نزدیـك ایشان است توریة اندران (٣) حکم خدای ؛ پس برگردند از پس‌آن ؟ و نه ایشان گرویدگان اند۞

قصهٔ هابیل و قابیل

سبب این قصّه چنان بود که هابیل و قابیل هر دو فرزند آدم بودند وبدان وقت چنان بود که مرآدم را ازحوّا فرزندان آمدی ، بیشتر دو دو بیك شکم آمدندی . یکی پسر بودی ویکی دختر . وبدان وقت‌روا بودی که خواهر ببرادر دادندی . وخدای تعالی آدم را فرموده بود که هردختر که ترا آید بپسری ده که ازشکمی دیگر آمده باشد ، تا بهم شکم نداده باشی .

١ ـ فتنه کردن او را پادشاهی ندارد او را . (خ) ـ آزموده گردانیدن وی نباشی پادشاه مر اورا . (صو) ٢ ـ و چگونه داور کنند ترا . (خ) ـ و چگونه داور دارند ترا . (صو) ٣ ـ اندر آنست . (خ)

پس یکی دختر آمده بود حوّا را با قابیل بیك شکم. پس چون آدم را این امر آمد ازایزدتعالی، خواست که آن دختر که بقابیل بیك شکم آمده بود بزنی بهابیل دهد، تا خواهر هم‌شکم ببرادر هم شکم نداده باشد.

پس قابیل نزدیك آدم آمد و گفت که این خواهر که بمن بیك شکم آمده است بمن باید داد، چرا بهابیل می‌دهی؟ آدم گفت که یاپسرمرا خدای عزّوجلّ چنین فرموده‌است، ومن بی‌فرمانی نتوانم کرد. اکنون اگر شما بدانچه خدا عزّوجلّ فرموده‌است بران می‌روی وفرمان‌بردار می‌باشی، والّا بروید هردو و ازین جهت قربان بکنید، هران یکی که خدای عزّوجلّ قربان اوقبول کند من این دختر بوی دهم. قابیل گفت که روا باشد، چنین کنیم. پس آغاز کردند که قربان کنند.

وآدم هرپسری‌را پیشه‌ای آموخته بود. قابیل را برزیگری آموخته بود، وهابیل‌را شبانی‌و گوسفندان درپیش‌هابیل کرده. پس آدم بفرمود و گفت که قربان بکنید. وقابیل یك دسته گندم بیاورد و بجای قربان بنهاد. وهابیل گوسفندی فربه بیاورد وهمان‌جا بنهاد.

ودران روزگارچنان بود که هران وقتی که برمردمان کاری‌مشکل شدی قربان بکردی؛(۱) و هر کی قربان او پذیرفته بودی دانستی که آن فرمان خدایست. ونشان پذیرفتن قربان آن بودی که چون قربان آنجا بنهادندی ازشکاف کوه آتشی بیامدی برمثال سیمرغی (۲)، وانچه پذیرفته بودی‌ازآن قربانها بخوردی، وآن چیزخاکسترشدی، وناپدید شدی. آنگه دانستندی که آن قربان خدای‌تعالی پذیرفته است و بدان

۱ــ بکردندی. (صو. خ) ۲ــ برمثال سیمرغ. (صو. خ)

کار کردندی .

پس هابیل وقابیل هردوقربان بیاوردند ، وبنزدیك کوه - آنجا که جایگاه قربان بود - بنهادند ، وآدم بیامد ودعا کرد ، آن آتش برمثال سیمرغ بیامد وبدان قربان‌هابیل اندرافتاد وبسوخت، وقربان‌ناپدیدشد. وآتش هیچ پیرامن قربان قابیل نگشت ، چنان‌که گفت عزّوجلّ : واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحقّ اذ قرّبا قرباناً فتقبّل من احدهما و لـم یتقبّل من‌الآخر . (۱)

پس آدم هیچ چاره ندانست و آن دختر که هم‌شکم قابیل بود بهابیل بایست داد (۲) ، وگفت که من از فرمان خدای عزّوجلّ بیرون نتوانم آمدن .

پس قابیل بکار هابیل درایستاد وگفت که من‌ترا بکشم . هابیل گفت که مرا درین گناهی نیست ، اگرتوبکشتن من دست دراز کنی من بکشتن تودست درازنکنم که من ازخدای عزّوجلّ بترسم . چنان‌که گفت : لئن بسطت الیّ یدك لتقتلنی ، ما أنا بباسط یدیّ الیك لاقتلك ، انّی أخاف‌الله ربّ‌العالمین . (۳)

پس قابیل چشم همی داشت تا کی باشد که هابیل را غافل دریابد تا اورا هلاك کند .

وهابیل شبان بود و پیوسته از دنبالهٔ گوسفندان گردیدی ، و قابیل چشم بدان‌نهاده که کجا اوراخالی دریابد . تاوقتی که هابیل برسرکوهی درخواب شده بود وقابیل بدو در رسید ، و اورا چنان درخواب دید ، و گفت که اکنون فرصت یافتم بکشتن او . وسنگی بزرگ (۴) برداشت

۱ - المائدة ۲۷ ۲ - بهابیل داد . (خ) ۳ - المائدة ۲۸ ٤ - ویکی سنگ کلان . (صو)

وبرسراوزد و اورابکشت . وچون کشته بود ندانست که چه می‌باید کرد و کجا پنهان باید کرد . و از آدم می‌ترسید . و اورا همچنان کشته رها نمی‌یارست کرد(۱) وجائی پنهان نمی‌دانست کرد .

و چون چندگاه برآمد خدای تعالی دو کلاغ بفرستاد و پیش او بیك دیگر جنگ کردند ، و از آن دو کانه یکی کشته شد ؛ و آن یکی که زنده مانده بود زمین‌را بمنقار می کند تا گوی دور بکند(۲) ، وآن کلاغ مرده را بیاورد وبدان گو اندرنهاد ، وخاك برسر وی کرد تا در زیرخاك پنهان شد .(۳) و قابیل از دور درآن کلاغ نگاه همی کرد ، وچون آن را بدید گفت : یاویلتی أعجزتُ أن أکون مثل هذاالغراب فأواری سوءة أخی.(٤) گفت ای وای برمن که مرا چندین دانش نیست که این کلاغ راست ، که منیز این برادرخویش‌رادرزیرخاك‌پنهان کنم .

پس قابیل همچنان گوی بکند و هابیل را در آن‌جا نهاد ، و خاك برسرآن کرد و در زیر خاك پنهان کرد ، و هیچ خلق را از آن خبر نبود که اورا چه کرد و کجا پنهان کرد .

پس‌آدم را ازین کار آگاه شد ، و طلب قابیل می‌کرد تا او را نیز باز کشد ، و چندان که او را طلب کرد هیچ جا باز نیافت . و قابیل از ترس پدر خویش آدم درجزیرها و کوهها و بیابانها می‌گردید ، و بهیچ خلق پیدا نمی‌یارست بود از ترس آدم . وآدم ازبهرهابیل‌سخت اندوه‌گن شده بود ، و چهار بیت شعر اندر مرثیهٔ هابیل بگفت .

---

۱ ـ و از آدم همی ترسید که او را همچنان دست باز دارد . (صو) ۲ـ و مغاکی بکرد . (خ . صو) ۳ ـ و آن کلاغ مرده بزیر خاك پنهان کرد . (صو . خ)
٤ ـ المائده ۳۱ .

شعر آدم اندر مرثیهٔ هابیل :

تغیّرت البلاد و من علیها ... فوجـهُ الارض مغبرّ قبیح
تغیّر کلّ ذی طعمٍ و لون ... و قلّ بشاشة الوجه الملیح[۱]
فیا اسفی علی هابیل ابنی ... قتیلٌ قد تضمّنه الضریح[۲]
و جاورنا عدوّ لیس یفنی ... بغی[۳] لایموت فنستریح

پس قابیل حیلت ساخت تا زنی را بدست آورد از خواهران خویش ، و با آن زن همی بود ، و هیچ زهره نداشتی که بیرون آمدی از بیم آدم ، و همچنان پنهان همی بود تا آدم از دنیا برفت ، و کار بر شیث بن آدم قرار گرفت . وچون کار بشیث افتاد هم بیرون نمی‌یارست آمدن ، که از شیث همی ترسید ، وهم در آن کوهها وجایگاهها پنهان همی بود تا اورا فرزندان آمدند بسیار . وشیث اورا بسیار طلب کرد ودرنیافت .

و هرچند که اندر جهان فسادست همه از قابیل آمد و از فرزندان او خاست .

وچون آدم از دنیا می‌برفت شیث را خلیفت خویش ساخت ، وخدای عزّوجلّ شیث را پیغامبری داد .

وقصهٔ آدم لختی درسورة البقرة گفته آمدست[٤] ولختی دیگر گفته آید درسورتهای دیگر .

وفات آدم صلوات الله علیه

چون وقت وفات آدم بود ، خدای تعالی آدم را فـرمود تا کار همه

۱ - الصبیح - (قصص الانبیاء ثعلبی)
۲ - ومالی لااجود بسبك دمع ... وهابیل تضمنه الضریح . (ثعلبی)
۳ - و جاورنالعین لیس یفنی عدو . (ثعلبی) ... ٤ - جلد اول ، ص ٦١-٤٤

فرزندان در دست شیث کرد، و شیث را خلیفت خویش کرد، وبر شیث ابن آدم پنجاه(۱) صحف بیامد.

و خدای عزّ وجلّ مر آدم را از بهشت کفن فرستاد، و جبرئیل علیه السّلام بیامد و آنجا بیستاد تا مرآدم را بشستند، و بروی نماز کردند. و شیث مر جبریل را گفت تو پیش‌رو، و جبریل مر شیث را گفت کـه تو پیش رو. و شیث در پیش شد، و فریشتگان جمله صف برکشیدند از پس‌او، ومردمان‌ازپس‌صف برکشیدند، وشیث سی تکبیر بکرد بر آدم، وازان چهارسنّت بماند، ودیگر همه فضل مرآدم را بود.

وچون آدم‌را وفات نزدیك آمد وصیّت کرده بود مرشیث‌را که‌قابیل‌را پیش‌خویش‌نگذاری، وتا شیث زنده بود هرگز قابیل‌پیش‌او نیارست‌رفت.

و از پس آدم حوّا یك سال دیگر بماند. و پس حوّا نیز از دنیا برفت. وشیث حوّارا نیز دربرابر آدم دفن کرد. و گور آدم وحوّا هردو درهندوستان بود برسر کوه سرندیب، واین کوه آنست که چون آدم از بهشت بیوفتاد برسر آن کوه بزمین آمد، و بران کوه بود که خدای تعالی توبهٔ او قبول کرد.

وپس گور آدم وحوّا آنجا همی بود تا وقت طوفان نوح. پس آنکه خدای عزّوجلّ بفرمود مرنوح‌را که این آب عذابست که همی‌آید بدین جهان، برو وآن استخوانهای آدم وحوّا بردار از سر کوه سرندیب، و باخویشتن درکشتی نه تا این عذاب بگذرد. ونوح علیه‌السّلام برفت و آن استخوانها هردو برداشت وباخود درکشتی نهاد ومی‌داشت تاآن آب عذاب ازجهان برفت.

۱ـ هزار. (خ) ـ پنجاه. (صو)

پس آنکه نوح آنرا برداشت و ببیت‌المقدّس برد و آنجا دفن کرد و اکنون گور آدم وحوّا هردو دربیت المقدس است.

وعبدالله بن المقفّع و اصمعی هردو آورده‌اند(١) که بدان وقت که طوفان نوح فرونشست، نوح خواست که آن‌استخوانهای آدم وحوّا ببیت المقدّس برد، که خدای عزّوجلّ اورا فرموده بود که آنجا برو دفن‌کن. نوح بآن چهل مرد گفت که با او در کشتی بودند که کیست از شما که این پدر ومادر خویش را ببرد ودر بیت المقدس دفن کند، وبشارت زندگانی بپذیرد که تا قیامت زنده ماند؟ وخضر باآن مردمان بود که در کشتی بودند، و گفت که من ببرم. و نوح گفت که روا باشد. و پس آن استخوانها برداشت و ببیت‌المقدس برد و آنجا دفن کرد. ایزدتعالی برعمر و زندگانی او برکات کرد، و تاقیامت زنده ماند ببرکات دعای نوح علیه‌السّلام.

امّا محمّدبن جریربدین کتاب اندر قصّهٔ خضر گفته است بخلاف این، امّا ما این از کتاب سیر بیرون آورده ایم از گفتار عبدالله‌بن المقفّع و گفتار اصمعی وگفتار دغفل. والله اعلم بالصّواب.

وقابیل‌بن آدم همی زیست وبجهان اندر پنهان همی گردید، و او را فرزندان بسیار آمد، واین آتش پرستیدن اوّل بجهان اندر ازوخاست.

قصّهٔ اول کس که آتش پرستید(٢)

وسبب این چنان بود که پنهان بودن قابیل روزگاری دراز بر آمد

١ـ و عبدالله بن‌المقفع و اصمعی بکتاب سیر بیاورده است. (خ . صو)

٢ـ قصة اول من عبدالنار. (صو . ن)

ودل تنگ همی بود که از خواهران وبرادران دورمانده بود، ونیز کاری چنان بردست او رفته که برادری چنان کشته بود، ومی ترسید که بیرون آید ازقصاص، وهمه روز آتش را دشنام همی دادی که تو چرا قربان هابیل بسوختی وآن ِ من نسوختی.

پس یك روز قابیل تنها بخانه‌ای درنشسته بود، وابلیس بروزن خانه اندرآمد وپیش او بیستاد. قابیل ویرا گفت که تو کیستی؟ گفت که من فریشته‌ای‌ام وازآسمان فروآمده‌ام تا ترا نصیحت کنم. گفت چه نصیحت کنی؟ گفت نصیحت من بتوآنست که ترا معلوم کنم که چون بود که آتش قربان هابیل را بسوخت و آن ِ تو نسوخت. قابیل گفت که من ندانم که چرا بود. ابلیس گفت ازبهر آن بود که هابیل برادر تو پنهان آتش پرستیدی، وآتش اورا دوست گرفته بود و قربان ِ اورا بسوخت، تو نیز اگر خواهی که آتش ترا دوست گیرد و فرمان بردار تو باشد این آتش را سجده کن و او را هیچ دشنام مده.

پس قابیل فرمان ابلیس برد و مرآتش را سجده کرد، و فرزندان او بدو نگرستند و همچنان که او، آتش پرستیدند. و اصل این آتش پرستیدن بجهان درازایشان خاست که درهمه‌جهان‌می‌پرستند. والله اعلم.

قصهٔ اول کسی که خمر خورد(۱)

امّا اوّل کسی که شراب مست کننده خوردهم قابیل بود. و سبب این آن بود که بدان وقت که قابیل هابیل‌را بکشت و بگریخت وپنهان شد ازآدم و متواری همی گردید، ابلیس بدو راه یافت و بیامد نزدیك او

۱ـ قصة اول من شرب الخمر. (صو . ن)

بر مثال فریشته‌ای، و گفت خواهی که ترا از این اندوهان برهانم؟ گفت بلی، خواهم. واورا لختی مویز داد و گفت این‌را بکار. وقابیل آن‌را بستد، و بکشت، و برآمد، و سبز گشت، و بار بر گرفت، و انگور شیرین شد. و بفرمود تا شیرهٔ آن بگرفت و در چیزی کرد، تا جوش برآورد وطلخ گشت. وچون طلخ گشته بود، قابیل‌را گفت که‌این بخور تا اندوه از تو بشود. و بفرمود تا رودها بربست چون بربط وطنبوره(۱) و چنگ و آنچه بدین ماند و این مزامیرها ازنای.

و قابیل و فرزندان، آن شراب بخوردند، و مست شدند. و سماع کردند وپای کوفتن گرفتند وآن پوستها فرا زخم گرفتند. وفرزندان آدم و خلق آنچه بودند بریشان گردآمدند، تا این شراب خوردن و رودها جنبانیدن وپوستها بربستن، بجهان اندر پراکنده شد. واصل همه شراب خوردن و مزامیر زدن از ایشان خاست.

قصهٔ اول کسی که بت پرستید (۲)

امّا این بت پرستیدن بجهان در ازجمشیدآمد. واندر همه جهان هیچ کس بت نپرستیده بود تا بروزگار جمشید.

وسبب این آن بود که جمشید پادشایی بود که اندر همه جهان بروزگار او هیچ کس نکوروی ترازونبود. وازبهر آن جمشیدخواندند اورا، که‌جم بزبان‌ایشان روشنایی بود، وشیدا آفتاب بود وبزبان پهلوی همین باشد (۳). وپادشاهی این جهان‌ازمشرق تامغرب همه جمشیدداشت،

۱ـ طنبور. (ن. صو. خ) ۲ ـ قصة اول من عبدالاصنام. (ن. صو)
۳ـ کجم بزمان آن مردمان روشنایی باشد و شید آفتاب بود. (خ) ـ که جم بزبان پهلوی آن وقت روشنایی بود و شید آفتاب باشد. (صو)

وهزارسال پادشاهی کرد که اورا درد سری نرسید، و هیچ کس بولایت او اندر نیامد، وبوی بدرنیامد.(۱)

چون هشصد سال از پادشاهی او گذشته بود، یك روز این جمشید نیم روزی بخانه اندر خفته بود تنها، وبا خود اندیشه همی کرد که در جهان هیچ کس چون من نیست که هشصد سال پادشاهی کردم وملکت مشرق تا مغرب راندم، وهرگزمرا دردسری پدید نیامد، وهیچ خصمی بولایت من درنیامد، وبمن بدرنیامد(۱).

چون این اندیشها باخود همی کرد ابلیس بوی فرصت یافت و بیاری نفس اوشد. ودران خانه که جمشید خفته بود بر بالاخانه روزنی بود، وابلیس بمانند فریشته‌ی ازآن روزن خانه درآمد و در پیش او بیستاد، وجمشید اورا پرسید که تو کیستی؟ ابلیس گفت که من فریشته‌ای ام واز آسمان فرو آمده‌ام تاترا بگویم ومعلوم توبکنم که تو کیستی که تو خودرا نمی‌دانی، تابدانی که تو کیستی. جمشید گفت که بگو که من کیستم؟ گفت که توخدای آسمانی، واین خلقان‌را همه‌تو آفریده‌ای وفریشتگان که درآسمان‌اند ترا باسمان خواهند بردن پیش خویش، واکنون مرا فرستاده‌اند تاترا آگاه کنم که تو کیستی. جمشید گفت که چه دلیل است که من خدای آسمانم و آن زمین؟ گفت یك دلیل آنست که هیچ کس فریشته را نتواند دید وتومرا می‌بینی. و دوم دلیل آنست که اکنون مدّت هشصد سال گذشت تاملکت وپادشاهی مشرق تا مغرب تومی‌رانی، وهرگز هیچ کس در ولایت تونیامد وباتوبدر نیامد. جمشید گفت که پس اکنون چباید کرد؟ ابلیس گفت که ترابامداد

۱ـ درنسخ دیگر جملهٔ آخر نیست.

بباید فرمود تا خلقان جمله گـرد آیند پیش تو ، و تو ایشانرا بگوی که من خدای آسمان و آن زمینم ، باید که مرا سجده کنی.

پس دیگر روز بامداد جمشید بفرمود تا خلقان که در آن شهر وولایت بودند جمله را گرد کردند. وایشانرا بگفت که من خدای شماام وشمارا من آفریده‌ام و روزی‌تان من می‌دهم. باید کـه جمله مرا سجده کنید. ایشان جمله اورا سجده کردند.

و جمشید پنج خلیفة بگزید ، و همه جهان ایشان را داد. نام یکی ازیشان ودّ بود و او [را] بمشرق فرستاد و مشرق اورا داد. و دیگر سُواع نام بود و اورا بمغرب فرستاد. و سه دیگر یغوث نام بود و اورا بزمین جنوب فرستاد. وچهارم یعوق نام بود و اورا بزمین شمال فرستاد. و پنجم نسر نام بود و اورا بطرفهای جهان فرستاد.

و بفرمود تا پنج بُت بصورت جمشید بساختند ، یکی از زر، ویکی از آهن ، و یکی از روی ، و یکی ازبرنج. چنانکه هر کی اندران نگرستی چنان دانستی که راست جمشید است. وپس این پنج بت بدین پنج خلیفت داد ، وایشانرا بدین ناحیتها فرستاد که یاد کردیم. و گفت که من خدای خلقم و این صورتها برمثال منست. هر کی ایشانرا سجده کند ، والّا ایشانرا بآتش او کنید.

پس این پنج خلیفت برفتند و این پنج بت ببردند و اندرهمه جهان بگشتند ، و هر کی آن بتان را سجده می کرد دست ازاو بازمی‌داشتند و مراعات می کردند ، و هر کی سجده نمی کرد اورا هلاك می کردند و همی سوختند ، تاهمه جهان بت‌پرست گشتند ، ودینها ازجهان‌برداشت ، و بجهان اندر هر کی بماند آنکس بود که بت را همی پرستید ، تا آن

کار بت پرستی راست بیستاد، ودویست سال بر آن بر آمد. پس ملکت جمشید هزار سال تمام شد.

پس ملکی بیرون آمد از گوشهٔ جهان ونام او ضحّاك بود، و این جمشید را بگرفت وبفرمود که اره برسراونهادند و بدونیم کرداند، و ملکت جمله بدست فرو گرفت، وخلقان جمله بت‌پرست شده بودند.

پس خدای عزّوجلّ نوح را پیغامبری داد، و بفرستاد سوی ایشان، تا مرایشانرا از بت پرستیدن نهی کند، و باز دارد.

ودرانوقت که ضحّاك بیرون آمد وقصد جمشید کرد، این خلیفتان جمشید که بجهان‌در پراکنده بودند برخی بگریختند و برخی(۱) بگرفتند وبکشتند، وبرخی بمردند.

پس آن مردمان که در روز گار ایشان بوده بودند نام ایشان هر یکی بران بتان نهادند که ایشان داشتند.

پس نوح یك‌هزاروچهارصد وپنجاه‌سال بزیست، وپنجاه سال گذشته بود که خدای عزّوجلّ اورا پیغامبری داد وبخلق‌فرستاد، ونه‌صدوپنجاه سال خلق را بخدای عزّوجلّ می‌خواند چنان که گفت: فلبث فیهم الف سنة الّاخمسین عاماً.(۲) وهیچ خلق‌بدونگرویدند مگر آن مقدار مردم.

وپس خدای‌تعالی طوفان فرستاد وخلق را غرقه کرد مگر آن گروه که بوی بگرویده بودند و با وی در کشتی بودند.

ونوح ازپس طوفان‌دویست‌سال دیگر خلق‌را بخدای‌تعالی‌می‌خواندو هیچ بدو نگرویدند، و مردمان اورا دشنام همی دادند، و بیك دیگر می گفتند که این مرد دروغ زن است، نگر که خدایان خویش را

۱ ـ برخی را. (ن. صو. خ) ۲ ـ العنکبوت ۱۴

دست بنه دارید وبحدیث وسخن اوغرّه مشوید، چنان که بسورة نوح از ایشان حکایت کرد : وقالوا لاتذرنّ آلهتکم ولا تذرنّ وَدّاً ولا سُواعاً ولایغوث ویعوق ونسراً وقدأضلّوا کثیراً ولاتزدالظالمین الّا ضلالا .(١)

و این قصّه بجایگاه خویش گفته آید.

اما این خون ریختن و می خوردن و رودها زدن وآتش پرستیدن ازقابیل خاست ، واین رسم بجهان اندر فرزندان اونهادند . والسّلام.

٤٤ ـ ما بفرستادیم توریة اندران راه راست وروشنایی تا حکم کنند بدان پیغامبران بدان کسها که گردن‌نهادندآن کسها که(٢) جهودان‌اند وخدای‌پرستان وزهّادان (٣) بدانچه نگاه داشتندازکتاب خدای ، و بودند بران گواه (٤) . مه ترسید از مردمان وبترسید ازمن ، و مه خرید بآیتهای من ببهای اندك ، و هرکی نه حکم کند بدانچه بفرستاد خدای ایشان‌اند ایشان کافران☆

٤٥ ـ و بنبشتیم برایشان اندران که : تنی بتنی ، و چشمی بچشمی ، و بینیی ببینیی ، وگوشی بگوشی ، و دندانی بدندانی ؛ و هر جراحتی قصاص (٥) آن ، وهرکی صدقه کرد بدان آنست کفارة اورا (٦) وهرکی نه حکم کند بدانچه بفرستاد خدای ، ایشانند ایشان ستم کاران☆

٤٦ ـ وپس بیاوردیم برپیهای ایشان بعیسی پسرمریم ، راست‌دارنده آنچه پیش آنست از توریة ، و بدادیم اورا انجیل اندران راه راست(٧)

---

١ ـ نوح ٢٣ و٢٤ ٢ ـ آنکسها را . (خ) ٣ ـ دانشمندان . (صو . خ)
٤ـ گوایان . (صو . خ) ٥ـ وجراحتها برابر . (صو) ـ وجراحتهارا قصاص باید کردن . (خ) ٦ـ هر که ببخشد یعنی عفو کند بوی ازپوشش ورا ، یعنی گناهان ورا . (صو) ٧ـ پیدایی . (صو)

وروشنایی وراست دارنده آنچه پیش آنست از توریة و راه راست وپند پرهیز کاران (۱) ☆

۴۷ ـ تاحکم کنداهل انجیل(۲) بدانچه بفرستاد خدای اندران ، وهر کی نه حکم کند بدانچه بفرستاد خدای ، ایشانند ایشان تباه کاران ☆

۴۸ ـ وبفرستادیم سوی تو کتاب بحق ، و راست دارنـده آنرا پیش آنست از کتاب ومهربان بر آن(۳) ، حکم کن میان ایشان بدانچه بفرستاده خدای ، ومه پس روی مکن آرزوهای ایشان را از آنچه آمد بتو از حق همه [را] کردیم ازشما شریعتی و چراغی (۴) ، واگر خواهدی خدای کردی شما را گروهی یگانه ، ولکن بیازماید شما را (۵) اندر آنچه بداد شمارا پیشی کنند(۶) بنیکیها ، سوی خدای بازگشت(۷) شما همه ، آگاه کند شمارا بدانچه بودید اندران می اختلاف کردید☆(۸)

۴۹ ـ که حکم کن میان ایشان بدانچه بفرستاد خدای ، و مه پس روی کن آرزوهای ایشان ، وپرهیز ازایشان کـه بفتنه او کنند ترا از برخی آنچه بفرستاد خدای سوی تو ، اگر بر گردند بدان کـه خواهد خدای که برساند ازیشان ببرخی(۹) گناهان ایشان ، و کـه بسیاری از مردمان تباه راهانند(۱۰)☆

۱ـ و پندی مر پرهیز گاران را . (صو) ۲ ـ تا حکم کنند مردمان انجیل . (صو)
۳ ـ راست دارنده مر آنرا که از پیش وی بود از نامه ، یعنی توریة و انجیل و حکم کننده بر وی . (صو) = کلمهٔ « مهیمن » در متن ، مهربان ، و در نسخهٔ (صو) ، حکم کننده ، و در تفسیر ابوالفتوح ، گواهی دهنده ، ترجمه شده است .
۴ ـ مرهریکی را کردیم از شما نهادی و مذهبی و راهی . (صو) ۵ ـ واگر بخواستی خدای بکردی شما را یك گروه ویك تا آزموده گرداند شما را . (صو)
۶ـ پیشی کنید . (خ) ۷ـ سوی خدایست باز گشتن . (صو) ۸ـ اندروی ناهموار بودید . (صو) ۹ـ ببهرهٔ . (صو) ۱۰ ـ نافرمان برداراننـد . (صو) ـ تباه کاراننـد . (خ)

۵۰ ـ ای حکم جاهلیّت می‌جوی ؟(۱) و کـی نیکوتر از خدای حکم
گروهی را که بگمان می باشند ✲(۲)
۵۱ ـ یا آنکسها که بگرویدند مه گیرید جهودان و ترسایان بدوستی ،
برخي ازیشان دوستان برخی ، وهر کی دوست گیرد ایشانـرا از شما او ۸ ر (۴)
از یشانست که خدای نه راه نماید گروه ستم کاران را ✲.
۵۲ ـ به بینی(۳) ان کسها را که اندر دلهای ایشان بیماری(۴) شتاب
می کنند اندر ایشان می گویند که می ترسیم .که برسد ما را گشتنی ،(۵)
زود بود که خدای بیارد گشاد(۶) یا فرمانی از نزدیك او ، برگردند بر آنچه
نهانی کردند اندر تنهای ایشان پشیمانان(۷) ✲
۵۳ ـ و گویند آن کسها که بگرویدند : ایشان [اند] آنکسها که
سوگند خوردند بخدای سختتر سوگند ایشان که ایشان با شمااند ؟ تباه
شد(۸) کردارهای ایشان بر گردیدند زیان کاران ✲
۵۴ ـ یا آن کسها که بگرویدند هر کی باز گردد از شما از دین او
زود(۹) باشد که بیارد خدای گروهی که دوست دارد ایشان را و دوست دارند
ایشان اورا ، خواران برمؤمنان ، عزیزان بر کافران(۱۰) ، جهاد می کنند
اندر راه خدای و نه می‌ترسند ملامت کـردن ملامت کننده را . آنست از

۱ ـ بنابر قراءت « تبغون » بتقدیر « بگوی ایشان را .. »   ۲ ـ آیا حکم نادانی یعنی کافری همی‌جویند و کیست نیکوتر از خدای بحکم کردن مر گروهی را که بی گمان باشند . (صو) ـ بی گمان باشند . (خ)   ۳ ـ (صو) ـ متن : نه بینی
۴ ـ بیماری است یعنی شك ونفاق . (صو)   ۵ ـ گردشی . (خ)
۶ ـ بنصرتی . (خ) ـ گشایشی ، یعنی فراخی و گشادن مکه . (صو)   ۷ ـ بشود بر آنچه پنهان داشتند اندر تنهای ایشان پشیمانان . (صو) = ترجمهٔ : فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین .   ۸ ـ نیست گشت . (صو)   ۹ ـ متن « سود » و ظاهراً اشتباه کاتب است .   ۱۰ ـ نرم باشند برمؤمنان وبزرگ باشند بر کافران . (خ) ـ نرم‌ساران ، مهربانان برمؤمنان ؛ سختان وناحمیتیان بر ناگرویدگان . (صو)

فضل خدای ، بدهد آنرا که خواهد و خدای فراخ کار و داناست ※.

خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

اما این آیة که خدای عزّوجلّ گفت . یا ایّها الّذین آمنوا مَن یرتدّ منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه اَذِلّةٍ علی المؤمنین اَعِزّةٍ علی الکافرین ، تا آخر آیة بشان ابوبکر صدّیق فرو آمده است ، وبشان خلیفتی او .

و این بدان وقت پدیدار آمد که پیغامبر علیه السّلام ازین جهان بیرون شد ، و ابوبکر صدّیق رضی الله عنه بخلیفتی بنشست . چون زکوة (۱) خواست گروهی بر گردیدند ، و گفتند که ما زکوة (۱) ندهیم . وابوبکر خواست که باایشان حرب کند . و یاران بهم (۲) آمدند ، و ابوبکر را گفتند روا (۳) نیست با ایشان حرب کردن ، که پیغامبر علیه السّلام ازین جهان بیرون رفته است ، و مسلمانی لختی ضعیفتر است . و ابوبکر فرمان ایشان نکرد ، و عمربن الخطّاب بیامد ، و ابوبکر را گفت که عهد پیغامبر علیه السّلام نزدیك است بدین جهان ، ودل مردمان لختی متحیّر است ، امسال با ایشان رفقی بکن ، وزکوة مخواه از یشان.
و ابوبکر گفت که یا عمر اندر جاهلیّت صُلب بودی ودرشت ، واندراسلام نرم شدی .

این جابود که ابوبکر گفت : لو مَنعونی عِقالاً مِمّا اَدّوا الی رسول الله لقاتَلتهم . (٤) گفت اگر زانوبندا شتر[ی] ازمن باز گیرند از آنچه بپیغامبر دادند (۵) بخدای که کارزار کنم باایشان تا آنگه که بستانم . پس عمر

۱ـ صدقات . (خ . صو) ۲ـ فراز. (خ) ۳ ـ روی.(خ) ٤ـ ولومنعوا عقالا مما فرض الله و رسوله ، لقاتلناهم علیه . (تفسیر طبری) ۵ ـ ازآنچه فرا پیغامبر همی‌دادند.(خ . صو)

گفت : اما سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم ، حین قال أمرت ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا الله محمد رسول‌الله . فاذا قالوها عصموا(۱) منّی دمآءهم وأموالهم . گفت که نشنیدی از پیغامبر گفت که مرا فرمودند که کارزار کنم بامردمان تا آن گه که بگویند که خدا یکی است ومحمّد رسول اوست . چون گفته باشند بسته شد از من خونها و خواستهـای ایشان. ابوبکر گفت که یاعمر خبرهمی تمام برنخوانی ، الّا بحقّها ؛ بااین خبر است که این زکوة ازحقّ اسلام است .

پس ابوبکر چون اهل ردّه منع زکوة کردند با ایشان حرب کرد ، تا گردن نهادند ، وزکوة بدادند . و هرکی زکوة بنداد اورا بکشت ، و از گفتار وملامت مردمان باك نداشت .

پس خدای تعالی گفت : یا أیّها الّذین آمنوا من یرتدّ منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم ویحبّونه أذلّة علی المؤمنین أعزّة علی الکافرین . یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ، ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ، والله واسع علیم (۲).

گفت یا شما که مؤمنان‌نید(۳) هر کی ازشمابرگردد از دین‌خویش بیاردخدای گروهی‌را که دوست‌دارد ایشانرا ، وایشان دوست‌تر دارند(۴) اورا ومتواضع وفروتن باشند، ونزدیك مؤمنان‌عزیز، وگردن(۵) باشند نزدیك کافران ، و نترسند ازملامت ملامت کننده . اینست فضل خدای، بدهد آنرا که خواهد که خدای فراخ کارست ودانا .

۱ـ عصم . (خ) ۲ ـ المائدة ۵۴ ۳ ـ مؤمنان‌اید . (خ) ۴ـ دوست دارند . (خ) ـ گروهی را که دوست تر دارد ایشانرا و ایشان دوستر دارند . (صو)
۵ ـ گردن . (صو) ـ گردنکش . (خ)

پس بروزگار ابوبکر بود که گروهی منع زکوة کردند، و ز دین بر گردیدند، وابوبکر با ایشان کارزار کـرد واز ملامت نترسید. پس پدیدار آمد که این آیت بشان ابوبکر فروآمده است و خلیفتی او پس نص[۳] (۱) گشت بدین آیت که خدای تعالی فرستاده بود در قرآن.

وبدان وقت که عمر و یاران باوی همی گفتند که امسال گویند که از ایشان این زکوة مخواه (۲)، وابوبکر گفت که امسال گویند زکوة ندهیم و من خاموش باشم، و با ایشان بسازم، و نخواهم. سال دیگر گویند که نماز نکنیم. سه دیگر سال گویند روزه نداریم. چون بنگـری مسلمانی برخیزد.(۴) من خود با ایشان آن کنم که در خور ایشان باشد تا ایشان طمع نکنند که حق خدای تعالی باز گیرند. والسّلام.

۵۵ ـ که دوست شما خدایست وپیغامبر او وآن کسها که بگرویدند وآن کسها که بپای دارند نماز وبدهند زکوة وایشانند رکوع کنان ﷺ

۵۶ ـ و هر کی [دوست] گیرد خدای و پیغامبر او و آن کسها که بگرویدند، که سپاس خدای(۵) ایشانند غلبه کنان ﷺ

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه(۶)

اما این آیت که خدای عزّ وجلّ گفت که: انّما ولیّکم الله و رسوله، تا آخر آیت، بشان امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب فروآمد وخلیفتی (۷) او.

۱ ـ نص. (خ) ـ نصب. (صو) ۲ ـ که امسال ازیشان این زکوة مخواه. (صو) ـ که با ایشان امسال مواسا کن و زکوة مخواه. (خ) ۳ ـ مسلمانی بیکسر رفت. (صو. خ) ٤ ـ (صو) ٥ ـ که گروه خدای. (صو) ـ سپاس(؟) ـ ترجمهٔ «حزب» ٦ ـ رضی الله عنه. (صو) ـ صلوات الله علیه (خ). ۷ ـ انـدر خلیفتی. (صو. خ)

و سبب این آن بود که در آن وقت که پیغامبر صلّی الله علیه هنوز در حال حیات بود ، روزی اندر مسجد نماز همی کرد . سایلی اندر آمد و سؤالی می کرد، وچیزی می‌خواست ، وعلی اندر نماز بود ودر رکوع شده بود. ودر رکوع انگشتری از دست بیرون کرد و بدان سائل داد ، و ایزد تعالی این آیت بفرستاد : انّما ولیّکم الله ورسوله(١). وصدق الله ورسوله ومازادهم الاّ ایماناً وتسلیماً . (٢) . گفت دوست شما و یار شما وخداوند شما منم که خدایم ، و پیغامبر منست و آن مؤمنان که نماز کردند ، و زکوة دادند ، وصدقه دادند اندر رکوع ، یعنی علیّ بن ابی طالب .

پس بدین آیت خلیفتی علیّ نصّ گشت ، ولکن از پس عثمان . پس اگر کسی گوید این هردو آیت اندر یك سورة بود ، و بیك جای بود ، بایستی که هردو خلیفت بودندی وبیك جای کار همی را ندندی . بگو که اندر حکمت این روا نباشد ، از بهر آن که هر یکی را تدبیری ورای دیگر باشد . (٣)

پس اگر گوید که (٤) علیّ از پس ابوبکر بودی، چرا عمر وعثمان اندر پیش(٥) افتادند، و پس علی بنشست. بگو که خلیفتی اوّل ابوبکر را بود از بهر آن که این آیه که بشان ابوبکر آمد از پیش آیهٔ علیّ آمد ، واندر قران نیز از پیش نوشته بود ، واجب چنان کردی که ابوبکر از پیش علیّ بنشست (٦) .

دیگر آن که اهل ردّه از پس مرگ پیغامبر پدید آمدند که منع زکوة

١ـ و رسوله ، تا آخر آیت . (صو . خ) ٢ـ از : « وصدق الله . . . تسلیماً » آیهٔ ٢٢ از سوره احزاب است . واین آیه در اینجا در نسخ دیگر نیست . ٣ـ باشد ، آن هنگام مختل بود . (صو . خ) ٤ـ بایستی که . (صو . خ) ٥ ـ اندر میان . (صو . خ) ٦ـ بنشستی . (خ . صو)

کردند ، و آنجا ابوبکر همی بایست که خدای تعالی چنان قضا کرده بود که ابوبکر با ایشان حرب کند ، وان زکوة از یشان بستاند ، که اگر کسی دیگر بودی مگر آن (۱) ازدست او بر نیامدی ، واندر اسلام وهنی بودی.

ونیز ابوبکر آوردهٔ خدای بود عزّ وجلّ ، و کسی دیگر نتوانستی بودن چنان که گفت : فسوف یأتی الله بقوم. (۲) گفت خدای تعالی بیارد گروهی را ، وابوبکر آوردهٔ خدای بود .

پس اگر گوید چرا عمر وعثمان از پیش بنشستند وانگه علی؟ (۳) . بگو از بهر آن که چون پیغامبر علیه‌السّلام از دنیا برفت ، مردمان با ابوبکر بیعت بکردند . وابوبکر در خلافت بنشست ، و مردمانرا عدل کرد ، و انصاف پدیدار آمد . و ابوبکر هم بسیرت پیغامبر می‌رفت ، و هرچه ازابوبکر پدیدار آمد از کار خراج واحکام دین و کار خلق همه صواب آمد ، وهیچ خطا نبود ، وهرچه اومی کرد بدان مانست که وحی از آسمان بدومی آمد (٤)، وخلق را معلوم شد وبدانستند که او عالم‌تر است وزاهدتر ونیکورای‌تر ، ودشمنان اسلام بروزگار او مقهور شدند، وچون [چنین بود] وضیع وشریف فرمان (٥) اورا منقاد شدند، ودین واسلام بجای خویش بماند . (٦) وزین جا بود که امیرالمؤمنین علی گفت که ابوبکر مردی بود که خدای عزّوجلّ اورا بصدّیق (۷) خواند بزبان جبریل و بزبان پیغامبر ، وابوبکر خلیفت پیغامبر بود درنماز کردن .

پس چون پیغامبر علیه‌السّلام او را بپسندید در دین ، ما بپسندیم

۱ ـ آن کار . (خ) ۲ ـ المائدة ٥٤ ۳ ـ وپس علی بنشست . (صو . خ)
٤ ـ بازآن مانست که وحی آسمانست . (خ) ٥ ـ وچون چنین بود وضیع وشریف مراورا گردن نهادند و فرمان . (خ) ٦ ـ ودین اسلام بجای خویش بازشد .(صو. خ)
۷ ـ صدیق . (خ . صو)

اورا ، واین خبر ابوعلی سلامی اندر کتاب تاریخ بیاورده است ، باسنادی درست از ضحاك بن مزاحم و نزّال بن سَبرة الهلالی از امیرالمؤمنین علیّ ابن ابی طالب (۱).

پس چون سیرت ابوبکر همچون سیرت پیغامبر دیدند این حالها از او موجود آمد.

وبوقت رفتن از این دنیا عمر را خلیفت خویش کرد، مردمان دانستند که آن هم از رایهای نیکو اوست ومردمان با او بیعت کردند واورا اندر پذیرفتند وبرامر او گردن نهادند و مخالف نشدند.

وعبدالله بن مسعود گوید، وعثمان بن عفان نیز گوید ، که استادترین کسی اندر فراست سه تن بودند:

یکی عزیز مصر بود که بدان وقت که یوسف را بخرید وبخانه بردو بزن خویش گفت که این را نیکودار و گرامی که ما را از او منفعتی باشد، یا اورا بفرزندی گیریم ، واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : اکرمی مثویه عسی ان ینفعنا اونتّخذه ولدا . (۲) و دیگر دختر شعیب که بپدر خویش گفت که موسی را بمزد بگیر که اواز بهترین (۳) مزدوران است که قوی تراست ، چنان که گفت . یا ابت استأجره انّ خیر من استأجرت القویّ الامین.(٤) وانکه از موسی و از یوسف چندانی کارها پدیدار آمد . [وسه دیگر بوبکر الصدّیق بود که بدان هنگام کـه عمر را خلیفت کرد برخلق ، چندان کارها ازوی پدید آمد](٥). وتاجهان باشد روزگار عمر تاریخی گشتست برنیکوترین سیرتی .

۱ـ صلوات الله علیه (خ) . ۲ـ یوسف ۲۱ ۳ ـ از بهتر . (خ) ـ بهترین.(صو)
٤ـ القصص ۲٦ ٥ـ (خ . ن) ـ درنسخهٔ متن این جمله افتاده است .

پس چون عمر را آن طعنه زدند و حال برو بگردید، گفتند خلیفتی کن، او خلیفت نکرد و گفت مشاورت کنید میان شش تن: عثمان، و علی، و طلحه، و زبیر، [و عبدالرحمن بن عوف] (۱) وسعد بن ابی وقّاص.

پس چون عمر ازدنیا برفت مشاورت کردند باایشان واتّفاق بر عثمان افتاد. پس مردمان همچنان از بهر آن که عثمان بزرگتر بود، ورئیس بود، واز شریفان مکّه بود، وهمّت (۲) داشت؛ کار خلیفتی اورا (۳) مردمان اندر پذیرفتند.

پس چون عثمان را بکشتند کار بعلی افتاد، وعلی بخلیفتی بنشست، وخلیفت حقّ بود، وامیرالمؤمنین بود، وبرحق ایستاده بود.

پس اگر گویند بدین آیتها خود نه نام ابوبکر است و نه نام علیّ، و نیز آیتها است که حروف آن بر جمع نه [بر] وحدان است، که اندر قران آنرا مانند بسیار است که خدای عزّ وجلّ بلفظ جمع یاد کرد ومراد از آن وحدان است، وبلغت عرب واشعار متقدّمان چنین بسیار رود، چنانکه گفت: ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين. ثم جعلناه نطفة في قرار مكين. (٤) گفت من مردم را بیافریدم از سلاله از گل، پس کردم آنرا نطفه‌ای اندر جایگاهی قرار گرفته. وخدای عزّ وجلّ همه خلق را از گل آفرید، و از نطفه، و این جا بلفظ انسان یاد کرد وانسان وحدان باشد. ونیز گفت، لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم. (٥) واین نیز بلفظ وحدان یاد کرد. و جای دیگر گفت. لقد خلقنا السّموات والارض (٦). ومعروف

۱ـ تنها در نسخهٔ متن این نام ازقلم کاتب افتاده است. ۲ـ و معطی بود، و اهبت داشت. (خ) ـ وسخی بود . . . و اهبت داشت. (ن)ـ وظاهراً بجای «اهبت» باید «ابهت» باشد. ۳ ـ (صو، خ) ـ متن، که از خلیفتی مردمان اورا!

٤ ـ المؤمنون ۱۲و۱۳ ٥ ـ التين ٤ ٦ ـ ق ۳۸

است که زمین هفت است همچنان که آسمان هفت است، وخدای عزّ وجلّ آسمان را بجمع یاد کرد وزمین را بوحدان یاد کرد. واین آن چیزها است که مراد این (۱) جمع است وبلفظ وحدان یاد کرده آمده است. ومانند این بسیار است. اما آنچه وحدان است وبلفظ جمع یاد کردست، چنانکه گفت: ربّ ارجعون،(۲) وهیچ شك نیست که خدای عزّ وجلّ یکی است، وگفت ارجعون. و مانند این بسیار است و این همه یاد نتوان کرد، که این همه بتفسیرها دیگر مفسّران یاد کرده‌اند و بتصنیفها اندر است، وغرض ما ازاین کتاب اخبار و قصص است، و اگر بدان مشغول گردیم این دراز گردد و ازغرض خویش بازمانیم.

اما آنکه خدای گفت، ابوبکر را قوم خواند بلفظ جمع، وعلی را آمنوا خواند بلفظ جمع، این فضیلت ایشانرا بود. چنان که گفت: فسوف یأتی الله بقوم.(۳) گفت گروهی را بیارم، ومراد ابوبکر بود، وچنان که گفت: إنما ولیّکم الله ورسوله والّذین آمنوا.(٤) ومراد علیّ بود. بگو این همه همچنانست که گوید عزّوجلّ: انّ ابراهیم کان امةً. امّتی خواند، وابوبکر را قوم خواند، وعلی را آمنوا خواند، و این همه تفضیل ایشانرا بود.

پس اگر گوید علیّ را نشانی است اندر آیت او که او بر کوع اندر صدقه داده بود، و خدای تعالی این آیة بفرستاد، اما اندر آیة ابوبکر هیچ آیت نیست چنین واضح، واندران آیة جمع بسیارست؛ بگو که هر چه اندر هردو آیت جمع است برابر است، چنان که اندر آیة ابوبکر گفت: فسوف یأتی الله بقوم، قوم جمع باشد. و گفت: یحبّهم، میم جمع باشد. گفت یحبّونهم، واو جمع باشد وها جمع باشد. یجاهدون، واو جمع باشد.

۱ـ ازین. (صو: خ. ن) ۲ـ المؤمنون، ۹۹ ۳ـ المائدة ٥٤ ٤ـ المائدة ٥٨

الّذین، نون جمع باشد . ویقیمون ، واوجمع باشد . این هفت آیة .

اندرآیة علی گفت :الّذین آمنوا . نون جمع باشد ، و واوجمع باشد . [الّذین ، نون جمع باشد . یقیمون ، واوجمع باشد . و یؤتون ، واو جمع باشد] . وهم ، میم جمع باشد . و راکعون ، واوجمع باشد . و این نیز هفت آمد ، هردو برابرهم آمد . والسّلام .

بازگشتیم بقران .

٥٧ ـ یا آن کسها که بگرویدند مه گیرید آن کسها را که گرفتند دین شما بفسوس[2] وبازی ازان کسها که بدادندشان کتاب ازپیش شما و کافران دوستان ؛ وبپرهیزید ازخدای اگرهستید گرویدگان ☆

٥٨ ـ وچون آواز دهند شمارا سوی نماز بگیرند آنرا بفسوس[3] و بازی ،آنست بدانکه ایشان گروهی‌اند نه اندر یابند ☆

٥٩ ـ بگو : یااهل کتاب هیچ کینه کشید [از] مامگرکه بگرویدیم بخدای وآنچه بفرستاد سوی ما وآنچه بفرستاد[4] ازپیش ، وآن که بیشتر شما تباه کاران‌اند ؟ [5]☆

٦٠ ـ بگو: آگاه [کنم] شمارا بتر[6] ازان جایگاه[7] نزدیك خدای ؟ آنکی نفرین کرد[8] اورا خدای وخشم گرفت بدو ، و کرد از ایشان کپیان وخوکان ، وپرستگان بتان[9] ؛ ایشانند بترین جایگاه ، وگم‌شده[10]

١ ـ (خ) ٢ ـ فسوس . (خ . صو) و رجوع شود بآیهٔ بعد . ٣ ـ بفسوس . (خ . صو) ٤ ـ فرو فرستاده آمد . (خ) ٥ ـ بیشترین شما بی فرمانانند .(صو) ٦ ـ خواهید آگاهی دهم شمارا بیتر. (صو) ٧ ـ جایگاه . (خ) ـ پاداشتی . (صو) =ترجمهٔ «مثوبة» ٨ ـ دور کرد . (صو) ٩ ـ و کسی که پرستید دیوو بت را .(صو) ـ وبندگان بتان .(خ) (١٠) کم تراند . (صو) ـ وبی راه‌تر. (خ)=ترجمهٔ «اضلّ»

از راه راست ☆

٦١- وچون آمدند بشما گفتند: بگرویدیم؛ که اندر شدند بکافری وایشان بیرون شدند بدان؛ وخدای داناتر بدانچه بودند می پنهان کنند(١) ☆

٦٢- وبینی بیشتری از ایشان می شتابند اندر بزه کاری ودشمنادگی،(٢) وخوردن ایشان حرام، بدست آنچه بودند میکنند!(٣) ☆

٦٣- چرا نه باز داشت ایشانرا خدای پرستان وزاهدان(٤) ازگفتار ایشان بزمند،(٥) وخوردن ایشان حرام؟ بترست از آنچه بودند همی کنند!(٦) ☆

٦٤- وگفتند جهودان: دست خدای بغل است - بغل باد(٧) دست ایشان ونفرین کردند(٨) بدانچه گفتند، نه، که دستهای او گسترانیده است هزینه کند چنان که خواهد - وبفزاید بیشتری از ایشان آنچه فرستاد(٩) سوی تو از خداوند تو بی راهی(١٠) وکافری؛ وبیوکندیم میان ایشان دشمنادگی وخشم(١١) سوی روز رستخیز، چون برافروزند آتشی حرب را فرو کند(١٢) آنرا خدای؛ وبروند(١٣) اندر زمین تباهی، وخدای نه دوست دارد تباه کاران را ☆

٦٥- اگر نه(١٤) اهل کتاب بگرویدند و بپرهیزیدند

١- پوشیده کردند. (صو) - می پنهان کردند. (خ) ٢- ستم کردن. (صو) - دشمنانی. (خ) ٣- می کردند. (خ) ٤- خدای پرستان ایشان یعنی پارسایان و دانشمندان. (صو) - دانشمندان وپرستندگان. (خ) = ترجمهٔ «الربانیون والاحبار» ٥- بزه وگناه. (صو) - بزه. (خ) ٦- بودند می کردند. (خ) - همی کردند. (صو) ٧- بستست، بسته باد. (صو) - بغل است، بغل باد. (خ) ٨- نفرین کرده آمدند. (خ) ٩- فرستاده آید. (صو) - فرستاده آمد (خ) ١٠- گردن بردگی. (صو) - بی راهی. (خ) = ترجمهٔ «طغیان» ١١- دشمناك (؟) و زشتی. (صو) - دشمنایگی وعداوت. (خ) ١٢- بکشد. (صو) - فرو گرفت. (خ) ١٣- وهمی کوشند. (صو) ١٤- اگر. (خ. صو)

بازگردانیدیمی(۱) ازایشان بدیهای ایشان، واندرآوردیم ایشانرا(۲) در بهشتهای با نعمة ☆

۶۶ ـ اگرنه ایشان بپای داشتند(۳) توریة وانجیل ، وآنچه بفرستاد سوی ایشان از خداوندشان بخوردندی از زبر ایشان و از زیر پایهای ایشان ؛(۴) از ایشان گروهی کوشنده،(۵) وبیشتری‌ازیشان بدست آنچه می کنند☆

۶۷ ـ یا پیغامبر برسان آنچه فرستاده آمد(۶) سوی تو از خداوند تو، و اگرنه کنی نه‌رسانیده باشی پیغام‌او وخدای‌نگاه‌دارد ترا‌ازمردمان، که خدای نه راه نماید گروه کافران را☆

۶۸ ـ بگو: یا اهل کتاب نیستید بر چیزی تا بپای دارید توریة و انجیل ، و آنچه فروفرستاد سوی شما ازخداوند شما . وبفزاید بیشتری از ایشان آنچه بفرستاد(۷) سوی تو ازخداوند تو بی‌راهی(۸) وکافری ، مه اندُه بر بر گروه کافران☆

۶۹ ـ که آنکسها که بگرویدند، وآنکسها کـه جهودانند، وخرّم دینانند،(۹) وترسایان اندآنکی بگروید بخدای وبروز رستخیز، وکرد نیکیها ، نیست ترس(۱۰) برایشان و نه ایشان تیمار دارند☆(۱۱)

---

۱ ـ بپوشانیدمی . (صو) ـ بپوشیدیمی ما . (خ) ـ متن : بازگردندی . ۲ـ واندر آوردمی‌شان . (صو) ـ و اندر آوردیمی ما ایشانرا . (خ) ۳ ـ بپای داشتندی و راست داشتندی . (صو) ۴ـ از زبر ایشان یعنی باران باریدی و از زیر پایهای ایشان یعنی گیاه رویانیدی . (صو) ۵ ـ میانه رو . (صو) ۶ـ فرو فرستاده آمد (خ) ـ متن : فرستاد . ۷ـ فروفرستاده آمد . (خ . صو) ۸ـ گردن بردگی . (صو) = تـرجمهٔ « طغیان» = رجوع شود بآیهٔ ۶۴ از همین سوره . ۹ ـ خرم دینان‌اند . (خ) ـ دل‌شدگان‌یعنی برگشتگان . (خ) = ترجمهٔ «صابئین» ـ رجوع شود بآیهٔ ۶۲ سورهٔ بقره . ۱۰ ـ نیکی : نباشد بیم برایشان . (صو . خ) ۱۱ ـ اندوه خورند . (صو)

٧٠ ـ كه بگرفتيم(١) پيمان فرزندان يعقوب و بفرستاديم سوی ايشان پيغامبران، چون آمد بر ايشان پيغامبر(٢) بدانچه نه خواست تنهای ايشان گروهی دروغ(٣) داشتند و گروهی بكشتند☆

٧١ ـ پنداشتند كه نه باشد آزمايش، كور شدند و كر شدند، پس(٤) توبه داد خدای بر ايشان، پس(٤) كور شدند و كر شدند، بيش تری از ايشان، و خدای بيناست بدانچه می كنند☆

٧٢ ـ كه كافر شدند آن كسها كه گفتند: كه خدای اوست مسيح پسر مريم؛ و گفت مسيح: يا فرزندان يعقوب بپرستيد خدای را خداوند من و خداوند شما، كه او هر كی انباز گيرد بخدای كه حرام كرد خدای بر او بهشت، و جايگاه او آتش است، و نيست ستم كاران را هيچ يار☆

٧٣ ـ كه كافر شدند آن كسها كه گفتند: كه خدای سه است سه،(٥) و نيست هيچ خدای مگر خدای يگانه؛(٦) و اگر نه بازشوند(٧) از آنچه می گويند برسد آن كسها را كه كافر شدند ايشان را(٨) عذابی دردناك☆

٧٤ ـ مگر توبه كنند و باز گردند(٩) بسوی خدای و آمرزش خواهند ازو و خدای آمرزگار است و بخشاينده؟ ☆

٧٥ ـ نيست مسيح پسر مريم مگر پيغامبر كه بگذشت از پيش او پيغامبران، و مادر او راست گوی، بود[ند] كه می خوردند طعام. بنگر كه چگونه پيدا كنيم ايشان را آيتها، پس بنگر كه از كجا می دروغ گويند(١٠)☆

١ـ كفراستديم (خ) ٢ـ هر گاه آمد بر ايشان پيغامبری. (خ) ٣ـ بدروغ. (خ)ـ دروغ زن. (صو). ٤ـ باز. (صو) ٥ـ سديگر سه است. (صو) ـ كه خدای سه است. (خ) ٦ ـ مگر يك خدای. (صو) ٧ ـ باز نايستند. (صو) ٨ـ ازايشان (صو، خ) ٩ـ چرا توبه نكنند و بازنگردند؟ (صو) ١٠ـ بازگرداند ازحق (صو)

۷۶ ـ بگو: که می‌پرستید از دون خدای(۱) آنچه نه پادشاییدارد شمارا گزندی ونه سودی ، وخدای اوست شنوا ودانا ؟☆

۷۷ ـ بگو: یا اهل کتاب‌مه کنید(۲)دردین شماجزحق، ومه‌جوبید خواهشهای گروهانی(۳) کـه گم شدند از پیش، وگم [گردانیدند] بیشتری،(٤) وگم شدند ازسوی راه راست ☆

۷۸ ـ نفرین کرد آن کسها را که کافرشدند (۵) ازفرزندان یعقوب برزبان داود وعیسی پسر مریم . آنست بدانچه عاصی شدند وبودند واز حدّ می گذشتند☆(٦)

۷۹ ـ وبودند چنان ونه باز ایستادند از زشتی که می کردندآنرا . وبَدَست ازآنچه بودندومی کنند !☆(۷)

۸۰ ـ وبینی بیشتری ازایشان که دوستی می گیرند با آنکسها کـه کافر شدند. و بَدَست‌آنچه پیش کردند(۸) ایشان‌را تنهای ایشان : کـه خشم خدایست(۹) برایشان ، واندر عذابند ایشان جاودان ☆

۸۱ـ اگربودندوبگروندبخدای وپیغامبرو آنچه بفرستاد(۱۰)سوی

---

۱ ـ از فرود خدای . (صو) ـ از بیرون خدای . (خ) = ترجمهٔ : من دون‌الله .
۲ـ دور اندر مشوید . (صو) ـ افراط مکنید . (خ)= ترجمهٔ « لاتغلوا » و ظاهراً کلمه‌ای از متن سقط شده است ۳ـ و پس روی مکنید آرزوهای گروهی را . (صو) ـ و متابعت مکنید آرزوهای گروهی را . (خ) ٤ـ وگم گردانیدند بسیاری را . (صو) ـ و بی راه کردند بسیاری را . (خ) ۵ ـ نفرین کرده آمد بکافران . (خ) ٦ ـ وبودند کزحد همی بگذشتند . (خ) ـ وبودند ازحد درگذرنده . (صو)
۷ـ بودند کباز نشدند ازکار زشت[که] کردندآنرا ، بدست‌آنچه بودند می کردند . (خ) ۸ـ پیش کرد . (خ) ـ پیش‌فرستاد . (صو) ۹ـ که خشم گرفت خدای . (صو) ۱۰ـ وآنچه فروفرستاده آمد . (خ ـ صو) = ترجمهٔ « و ما أنزل » ، و در متن غالباً بصورت فعل معلوم ترجمه شده ، ودرنسخ دیگر بصورت فعل مجهول .

او نه گرفتندی ایشان [را] دوستان و لکن(۱) بیشتری از ایشان تباه کاران‌اند ☆

۸۲ ـ یابی سختتر مردمان بدشمناذ کی(۲) آنکسها که بگرویدند جهودان و آن کسها که انباز گرفتند؛ و یابی نزدیك‌تر (۳) ایشان بدوستی آنکسها که بگرویدند آن کسها گفتند : ماییم ترسائان . آن بدان که آن از یشان مهتدانند و خداوندان زهد(٤) ، و ایشان نه بزرگ منشی کنند☆

۸۳ ـ وچون بشنوند آنچه بفرستاد (٥) سوی پیغامبر بینی چشمهای ایشان می فرو ریزد از آب از آنچه شناختند از حقّ، گویند : خداوند ما بگرویدیم ، بنبشت مارا(٦) با گواهان☆

۸٤ ـ و نیست مارا(۷) گناه که نه گرویم بخدای ، و آنچه آمد بما از حقّ ،(۸) اومید داریم که اندر آرد مارا خداوند ما با گروه نیکان ؟☆

۸٥ ـ بدادشان خدای(۹) بدانچه گفتند بهشتها که می رود اززیر آن جویها ، جاودانه اندر آن ، آنست پاد[ا]ش نیکو کاران☆

۸٦ ـ وان کسها که کافرانند و بدروغ داشتند بآیتهای ما ایشانند خداوندان(۱۰) دوزخ☆

۸۷ ـ یا آنکسها که بگرویدید مه حرام کنید پاکیهای آنچه حلال

۱ـ ایشانرا بدوستی و نیك (صو)　۲ ـ سختترین مردمان بدشمناذ کی . (صو) ـ سخترین مردمان بدشمنایکی . (خ)　۳ـ نزدیك‌ترین . (صو ، خ)　٤ـ بدانست که ازایشان زیرکانند وخداترسان .(صو) ـ آنست بدانکه زیشان‌اند زاهدان وعابدان (خ)　٥ـ فرو فرستاده آمد . (خ، صو) ، (رجوع شود بذیل آیهٔ ۸۱)　٦ـ بنبیس ما را . (صو) ـ بدار مارا . (خ)　۷ ـ وچه بودست مارا . (صو) ـ و چبود مارا . (خ)　۸ـ راستی . (صو)ـ درستی. (خ)　۹ ـ پاداش داد ایشانرا خدای . (صو) ۱۰ ـ باشندگان . (صو) ـ خداوندان . (خ) = ترجمهٔ « اصحاب »

کرد خدای شمارا ؛ ومه ازحدّ اندر گذرید ، که خدای نه دوست دارداز حدّ اندر گذرندگان را☆

۸۸ ـ وبخورید از انچه روزی کرد شما را خدای حلال پاك ؛ و بپرهیزید از خدای آنکی شما بدان گروید گانید☆

۸۹ ـ که نه گیرد شما را خدای بناباکی (۱) اندر سوگند شما ، و لکن (۲) بگیرد شمارا بدانچه بشکنید سوگند ، (۳) و کفّارت ان طعام دادن (٤) ده درویش است ، ازمیانه تر آنچه بخورانید کسهای خویش ، (۵) یاپوشش ایشان ، یا آزاد کنید بندهٔی را ، و هر کی ندارد روزه دارد (٦) سه روز ، این است کفارت (۷) سوگند شما چون سوگند خورید ؛ و نگاه دارید سوگند شما . (۸) هم چنین پیدا کند خدای شمارا آیتهای او تا مگر شما شکر کنید☆

۹۰ ـ یا آنکسها که بگرویدید بدانید که می خوردن وقمار باختن وبتان پرستیدن ورود زدن (۹) وگروگان پلیدست وازعمل دیوست ، (۱۰) بپرهیزید تا مگرشما برهید☆

---

۱ ـ بی قصد . (صو) ـ ببازی . (خ) = ترجمهٔ «لغو» ۲ ـ ولکن . (خ) ـ و یك . (صو) = ترجمهٔ «ولکن» ، و درنسخهٔ «صو» مطلقا چنین معنی شده است .
۳ ـ ببندید سوگندها . (صو) ـ استوار کردیڤ سوگندها . (خ) ٤ ـ کفارت آن خورش دادن . (خ) ـ پوشش وی ....(صو) ۵ ـ (صو) ـ متن ، ازمیان آنچه می خورید نیکوتر (؟) ٦ ـ یا آزاد کردن برده وهر که نیابد روزه بایدداشتن . (صو) ـ یاآزاد کرد بردهٔ وهر که نیابد روزه داود . (خ) ۷ ـ پوشیدن . (صو) ـ (رجوع شود بآیهٔ قبل) ۸ سوگندهای خویش را . (صو) ۹ ـ (ورود زدن) درنسخ دیگر نیست وظاهراً زایدست . ۱۰ ـ وقرعه‌های قمار گردانیدن ، پلیدست ، ازکار دیوست . (صو) ـ وگروگان قمار پلیدی است ، ازکار دیوست . (خ)

۹۱ـ اگر خواهد(۱) دیو که بیو کند میان شما دشمناذگی وخشم(۲) اندر می‌خوردن وقمار بازیدن، ودور کند(۳) شمارا ازیاد کردن خدای واز نماز، وهستید شما بازشوندگان؟ ☆

۹۲ ـ فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغامبر را و بپرهیزید، اگر بر گردید بدانید که برپیغامبر ماست گزاردن(٤) هویدا ☆

۹۳ ـ نیست بر آن کسها که بگرویدند وکردند نیکیها تنگی(٥) اندر آنچه بخوردند(٦) چون بپرهیزیدند و بگرویدند و کردند نیکیها. پس بپرهیزید[ند] وبگروید[ند] پس بپرهیزید[ند] ونیکی[کردند]،(۷) وخدای دوست دارد نیکوکاران را ☆

٩٤ ـ یا آنکسها که بگرویدید آزموده کند شمارا خدای بچیزی از صید(۸) برسد بدان دستهای شما ونیزهای شما بداند(۹) خدای آنکی بترسد از آن بغیب؛(۱۰) وهر کی ازحدّ اندر گذرد پس از آن اوراست عذابی دردناک ☆

۹٥ ـ یا آن کسها که بگرویدید مه کشید صیدرا و شما احرام گرفته باشید؛ وهر کی بکشد آن را ازشما بعمدا فجزاءٌ (۱۱) همچنان که کشت ازچهارپایان، حکم کند بدان گواهان عدل ازشما، قربان رسانیده بکعبه،

۱ـ اگرخواهد. (خ) ـ هر اینه می‌خواهد.(صو) ۲ـ دشمناذگی وزشتی. (صو). عداوت و دشمنایگی. (خ) ۳ ـ باز دارد شما را. (صو. خ) ٤ ـ رسانیدن. (صو. خ) = ترجمهٔ «بلاغ» ٥ ـ تنگی. (خ) ـ بزدهٔ. (صو) ـ وظاهراً «بزهٔ». ٦ ـ (صو. خ) ـ متن، طعام دهند. ۷ ـ پس بپرهیزیدند و بگرویدند پس بپرهیزیدند و نیکوی کردند. (خ) ـ متن، نیکی کنند. ۸ـ صید. (خ) ـ شکاری. (صو) ۹ـ تا بداند. (صو. خ) ۱۰ ـ بنهانی. (خ) ۱۱ ـ پاداش او باشد، (خ) ـ پاداش واجب آمد. (صو)، و در متن عین کلمه است بی ترجمه.

یا کفّارت کردن طعامی‌درویش را ، یاعدل کند بدان روزه داشتن(۱)، تا بچشد عقوبت کار او : اندر گذاشت خدای از آنچه گذشت ، و هر کی باز گردد کینه کشد خدای ازو ، و خدای بی‌همتاست و خداوند کینه کشیدن ☆(۲)

۹۶ـ حلال کرد شمارا صید دریا وطعام آن برخورداری [شمارا وراه گذریان‌را] ؛(۳) وحرام کرد برشماصیدخشك آنچه هستید[محرم](۴) ؛ و بپرهیزید از خدای آنکی سوی اوست باز گشتن☆(۵)

۹۷ ـ کرد خدای کعبه [را] خانهٔ حرام ایستادن مردمانرا ، و ماه حرام ،وقربان را وصید که کشته بود.(۶) آنست تا بدانید که خدای داند آنچه اندر آسمانها وآنچه اندر زمین ، که خدای‌بهمه چیزی داناست☆

۹۸ ـ بدانید که خدای سخت عقوبت است ، وخدای آمرزگارست‌و بخشاینده☆

۹۹ ـ نیست برپیغامبر مگر رسانیدن ، وخدای داند آنچه آشکاره(۷) کنید وآنچه پنهان کنید ☆

۱۰۰ ـ بگو که نه برابر است پلیدی و پاکی [و] اگر خوش آید ترا بسیاری پلیدی ، بپرهیزید از خدای یا خداوند خردها تا مگر شما برهید ☆

۱ـ خداوندان داد از شما قربانی باشد رسنده بکعبه . یا کفارتی باشد دادن خورش بدرویشان یامیزان باشد روزه . (خ) ۲ ـ خدای بی‌همتاست وخداوند کینه . (خ) ـ خدای‌سخت کارست ، کینه گران . (صو) ۳ ـ (خ) ـ درمتن دو کلمه ترجمه نشده .
۴ ـ وحرام کرده بر شما شکار دشت تا باشید محرمان . (صو) ـ حرام کرد برشما صید بیابان هرچند محرم باشید . (خ) و در متن این کلمه ترجمه نشده است .
۵ـ گردآرندتان . (خ) ـ گردآرند . (صو) = ترجمهٔ « تحشرون »
۶ـ وگردن‌بند بستگان‌را .(صو) ـ وقلاید . (خ) ۷ـ پیدا . (خ . صو)

۱۰۱ ـ یا آنکسها که بگرویدید مخواهید(۱) از چیزی که [اگر] پیدا آید شما را، بدآید(۲) شما را، و اگر بخواهید از آن آن هنگام که فرو آید قرآن و پیدا کند شما را، اندر گذاشت خدای از آن، و خدای آمرزگارست و بردبار ☆

۱۰۲ ـ که خواستند(۳) گروهی از پیش شما پس شدند بدان کافر(٤) ☆

۱۰۳ ـ نه کرد خدای هیچ بحیره‌ای و نه سائبه‌ای و نه وصیله‌ای و نه حام؛ و لکن انکسها که کافرانند می‌تابند بر خدای دروغ، و بیش‌تر از یشان نه خرد دارند(٥) ☆

۱۰٤ ـ وچون گویند ایشانرا که: بیائید سوی آنچه فرستاد خدای [و] سوی پیغامبر، گفتند: بسنده‌است ما را آنچه یافتیم بر آن پدران ما را، اگر بود پدران ایشان نه دانند چیزی و نه راه یابند؟(٦) ☆

۱۰۵ ـ یا انکسها که بگرویدید بر شماست تنهای شما، نه زیان کند(۷) شمارا آنکی گم شد(۸) چون راه یافتید شما، سوی خدای است بازگشت شما همه، آگاه کند شمارا بدانچه بودید و می‌کردید ☆

۱۰٦ یا انکسها که بگرویدید گواهی [باید](۹) میان شما چون حاضر

۱ ـ میرسید. (خ. صو) ۲ ـ اندوهگن گرداند. (خ. صو) ۳ ـ پرسیدند از آن. (صو) ـ خواستند آنرا. (خ) ٤ ـ کافران. (خ) ٥ ـ نکرد خدای از هیچ گوش شکافته، ونه گذاشته، ونه با خواهر پیوسته، و نه پشت نگاه داشته؛ و بیك آنانکه همی بافند بر خدای دروغ و بیشترین ایشان خرد ندارند. (صو) ـ درنسخهٔ (خ) قسمت اول آیه ترجمه نشده‌است. ٦ ـ اگرچه بودند پدران ایشان همی ندانستند چیزی و راه نیافته بودند. (صو) ۷ ـ بر شما باد نگاه داشتن تنهای شما مگزاید شما را. (صو) ۸ ـ تا نه زیان کند شما را آنکه بنا راه شد. (خ) ۹ ـ (صو) ـ گوایست. (خ)

آید یکی را (۱) ازشما مرگ ـ هنگام اندرز کردن ـ دو گواه گواهان
راست (۲) ازشما ؛ یادیگران ازجز شما اگر شما بروید اندر زمین (۳)
وبرسد شمارا مصیبت مرگ [بازداریدایشانرا] (٤) ازپس نماز، سوگند
خورند بخدای ـ اگر گمان کردید (۵) نه خریم بدان ببهایی ؛ واگر
بود خداوند خویشی (٦) و نه پنهان کنیم گواهی خدای ؛ که ما آنگاه
باشیم از بزه کاران☆

۱۰۷ ـ اگر بررسد (۷) بران که ایشان سزاشدند بزه‌ای، دیگران
بیستندبجایگاه ایشان(۸) ازانکسها که واجب شدبرایشان، پیش‌تر(۹)،
سوگند خورند بخدای [که] گواهان ماراست‌تر از گواهان ایشان،
ونه ما ازحدّ اندر گذشتیم(۱۰) که ما آنگاه از ستمکاران باشیم ☆

۱۰۸ ـ آنست نزدیك‌تر که بیاید بگواهی (۱۱) برروبهای آن، یا
بترسند که باز گردانیده‌آید سوگندی از پس سوگند ایشان ؛ و به
پرهیزید (۱۲) از خدای و بشنوید، و خدای نه راه نماید گروه
تباه کاران[را] ☆

۱ـ بیکی. (صو. خ) ۲ـ دو تن با داد باشند. (صو) ـ دو گوا باید راست
گوی. (خ) ۳ـ یا دو دیگر ازجزشما اگرشما بسفر بیرون روید اندرزمین.
(صو) ٤ـ (صو) «تحبسونهما» در متن معنی نشده است. ٥ـ اگر
بشك افتید. (صو) ـ اگر بشك باشید. (خ) ٦ـ واگرچه باشد خویشاوند
نزدیك. (صو) ۷ ـ اگر بر رسیده آید. (صو. خ) ۸ ـ دو دیگر
باید که بایستند بجای دو اول. (صو) ۹ ـ سزاوارترین. (صو) ـ پیشینان.
(خ) = ترجمهٔ «اولیان» ۱۰ـ که گواهی‌ما سزاوارترست ازگواهی‌ایشان و
از خدای (ظاهراً : حد) اندر نگذشتیم. (صو)ـ که گوایی ما سزاوار تراز گوایی
ایشان و نه از حد بگذریم. (خ) ۱۱ـ آنست که بیارند گواهی‌را. (صو)ـ
آنست سزاوارتر که بیارند بگوایان. (خ) ۱۲ـ بترسید. (صو)

۱۰۹ ـ آن روز که بهم آورد (۱) خدای پیغامبران را گوید چه جـواب دادید شما ؟ (۲) گفتند : نیست دانش ما را که توی تودانای نهانهای (۳)☆

حزب اول

۱۱۰ ـ چون گفت (٤) خدای که : یا عیسی پسرمریم یاد کن نعمت من بر تو و برمادرتو ؛ که نیرومند کردم ترا بباد پـاك (٥) سخن گفتی مردمانرا اندر گهواره و اندر پیری (٦) ؛ واندرآموختم ترا کتاب و حکمت (۷) وتورية و انجیل ؛ که می کردی (۸) از گل همچون مانند مرغی (۹) بفرمان من ؛ و بدمیدی اندران و ببود مرغی بفرمان من ؛ و ببردی[نابینایی] مادرزاد(۱۰) ویبسی بفرمان من ؛ که بیرون آوردی مرده را (۱۱) بفرمان من ؛ که بازداشتم فرزندان یعقوب [را] از تو که آمد (۱۲) بدیشان پیدایی‌ها ، گفت(۱۳) آنکسها که کافراتند ازیشان : آنست این مگرجادوی هویدا☆

۱۱۱ـ چون وحی کردم سوی حواریان (١٤) که بگروید بمن و به پیغامبرمن ، گفتند که : بگرویدیم وگواهی ده که مایيم مسلمانان☆

۱۱۲ ـ و گفتند حواریان (۱۰) که : یا عیسی پسرمریم هیچ تواند

۱ـ گرد آرد . (صو) ـ که فراهم آورد . (خ)   ۲ـ چه چیزپاسخ دادند شمارا . (صو)ـ چه اجابت کردندتان .(خ) ـ ترجمه «ماذا أجبتم»   ۳ـ دانندهٔ ناپیدائی‌ها . (صو) ـ دانای نهانی . (خ)   ٤ ـ (صو) ـ متن ؛ و گفت .   ٥ ـ بجبریل . (صو . خ)   ٦ ـ پیری . (خ) ـ بزرگی . (صو)   ۷ ـ سخن صواب . (صو)
۸ـ (خ) ـ متن ؛ وبکنی .   ۹ـ برسان‌مرغ پرنده . (صو) ـ چون مانندمرغی . (خ)
۱۰ـ ویبردی نابینایی مادرزاد را . (خ) ـ وبهتر کردی نابینای مادرزاد را . (صو) متن ؛ و ببرد گیی(؟) مادرزاد .   ۱۱ـ مردگان را . (صو . خ)   ۱۲ ـ که آوردی . (خ)   ۱۳ـ گفتند . (صو . خ)   ١٤ـ یاران . (صو) ـ حواریان . (خ)   ۱۰ـ یاران و خاصگان . (صو) ـ گازران . (خ)

خدای تو که بفرستد برما خوانی ازآسمان ؟ گفت : بپرهیزید از خدای اگرهستید گرویدگان ☆

۱۱۳ ـ گفتند : خواهیم که بخوریم ازان ، و بیارامد دلهای ما ، و بدانیم که راست گفتی ما را وباشیم بران ازگواهان ☆

۱۱۴ ـ گفت عیسی پسرمریم : بارخداوند ما بفرست برما خوانی از آسمان ، که باشد ما را عیدی (۱) اول مارا واخر ما را (۲) ونشانی ازتو ، وروزی ده مارا که توای بهتر روزی دهندگان ☆

۱۱۵ ـ گفت خدای : من که فرو فرستاده‌ام (۳) آنرا برشما ، هر کی کافرشود پس ازان ازشما من عذاب کنم اورا عذابی که نه عذاب کرده باشم یکی را ازجهانیان ☆

۱۱۶ ـ که گفت خدای : یاعیسی پسرمریم ، تو گفتی (۴) مردمانرا : بگیرید مرا ومادرم را بخدایی ازدون خدای ؟ (۵) گفت : پاکی تو ! نه باشد مرا که گویم آنچه نیست مرا سزاوار ، اگربودم که گفتم آنرا که دانستی تو آنرا (۶) ، دانی آنچه اندرتن منست و نه دانم آنچه اندر تن تواست ، که توی تو دانای نهانها ☆

۱۱۷ ـ نه گفتم ایشانرامگر آنچه تو فرمودی مرابدان که : بپرستید خدایرا خداوند من وخداوند شما ؛ و بودم برایشان گواه هرچند بودم اندر ایشان ؛ (۷) چون بمیرانی (۸) مرا توی تونگه بان برایشان ، که

۱ـ نیکوی . (خ) ۲ـ عیدی یعنی جشنی مرپیشینیان مرا و پسینیان ما را .(صو)
۳ ـ فرو فرستنده‌ام (صو) ٤ ـ آن تو بودی که بگفتی ؟ (صو) ـ توی [که] گفتی ؟ (خ) ٥ـ بخدایی ازبیرون خدای . (خ) . دو خدای ازجز خدای . (صو)
٦ـ (خ) ـ متن ، که باشم که گویم آنرا که دانستی آنرا . ٧ـ گوا تابودم اندرمیان ایشان . (صو . خ) ٨ـ چون برداشتی مرا از میان ایشان ، بودی تو . (صو) ـ چون بمیرانی مرا تو باشی . (خ)

توی بر همه چیزی گواه ☆

۱۱۸ - اگر عذاب کنی ایشانرا که ایشانند بندگان تو، واگر بیامرزی ایشانرا که توی تو بی‌همتا با حکمت ☆

۱۱۹ - گفت خدای: اینست آن روز که سود دارد راست گویان را راست گفتن ایشان، ایشانراست بهشتها کـه می‌رود از زیر آن جویها جاودانه باشند اندرانجا همیشه، و خشنود بود خدای از ایشان وخشنود [باشند] (۱) از او. آنست رستگاری بزرگ ☆.

۱۲۰ - خدای راست پادشاهی آسمانها وزمین و آنچه میان آنست، و اوست بر همه چیزی توانا ☆

قصة عیسی ابن مریم علیه السلام

واین قصه چنان بود که عیسی ابن مریم بدان وقت که بازبیت المقدس آمد، خدای عزّوجلّ او را فرموده بود که خلق را بخدای خوان، و حجّتهای خویش پیدا کن. واوبیامدوخلق را بخدای می‌خواند. ومردمان اورا گفتند چه حجّت داری؟ گفت حجّت من آنست که من از گل مرغی بسازم (۲) و بدو اندر دمم، و آن مرغ زنده گردد، و اندر هوا بپرد بفرمان خدای عزّوجـلّ. گفتند که: بکن. و عیسی پاره‌ای (۳) گل برداشت واز آن مرغی بکرد، وبدواندردمید، وبفرمان خدای عزّوجلّ زنده گشت واندر هوا بپرید. وآن مرغ این خفّاش است که درشب (۴) پرد. و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت: انّی اخلق لکم من الطّین

۱ - (خ). ۲ - مرغی کنم. (خ. صو) ۳ - لختی. (صو. خ) ۴ - که بشب. (صو. خ)

کهیئة الطّیر فانفخ فیه، فیکون طیراً باذن الله. وابرئ الاکمه والابرص(۱).

پس گفتند که: دیگر چه داری؟ گفت: هرچه خوردید؛ وآنچه فردا را نهاده اید(۲) همه بگویم. وآن نیز همه بگفت، چنان که گفت عزّ وجلّ: و انبّئکم بما تأکلون وما تدّخرون فی بیوتکم. (۱)

گفتند این همه دانستیم دیگر چه داری؟ گفت: مرده را زنده کنم، چنان که گفت: واحیی الموتی باذن الله. (۱) گفتند که اگر مرده را زنده گردانی آن گاه مابتو بگرویم.

پس عیسی گفت که نگاه کنید تا کیست که دیر گاهست تا مرده است(۳). گفتند که سام بن نوح، و گفتند که اگر تو اورا زنده گردانی پس مابتو بگرویم. عیسی گفت که این بر خداوند من آسانست. گفت که مرا بسر گور سام بری(۴). واورا بر گور سام بردند، وجمله خلق بیت المقدس خرد وبزرگ بااو برفتند تابسر گور سام.

وچون بسر گور رسیدند، عیسی از دور بیستاد، ودور کعت نماز کرد، وخداوند خویش را بخواند، ودعا کرد که: بار خداوندا بحقّ تو بر تو که مرا نومید نگردانی، واین سام را زنده گردانی. وحق تعالی دعای او اجابت کرد. وعیسی ازدور آواز داد، و گفت که یا سام بن نوح قُم باذن الله. برخیز بفرمان خداوند عزّ وجلّ. درحال آن گور شکافته شد، وسام سر از گور بر کرد. وعیسی اورا پرسید که تو کیستی؟ سام جواب داد که من سام بن نوح ام. وگفت که من کیستم؟ گفت که تو عیسی بن مریمی، پیغامبر خدای عزّ وجلّ.

۱ ـ آل عمران ۴۹ ۲ ـ هرچه شما خورده اید و آنچه فردا را باز نهاده اید. (خ) ـ هرچه شما خوردید وآنچه فردا را نهاده اید. (صو) ۳ ـ گفت کرا خواهید تا زنده کنم؟ (خ) ۴ ـ برید. (صو)

پس عیسی گفت که یاسام خواهی که تاترا ازخدای درخواهم ، تاچند گاه دیگر زنده مانی، ودرمیان ماهی باشی، گفت که نا ، یاپیغامبر خدای، که من دیگربار طاقت تلخی جان کندن ندارم ، باید که حاجت خواهی تاهم بدان جای خویش بازگردم که بودم . وعیسی ازخدا تعالی درخواست واو هم بدان جای باز رفت که بود . وآن مردمان گفتند که این جادوای است سخت استاد ، وبدو نگرویدند مگر اندکی ازیشان .

وعیسی ناگاه از شهر بیرون رفت ، وخواست که هجرت کند وجایی برود . چون ازدروازه بیرون شد وبگازرگاهی رسید ، وجماعتی گازران را دید که جامه می‌شستند . وعیسی ایشانرا گفت که من همی سوی خداوند عزّوجلّ خواهم رفت بهجرت ، هیچ کس از شما باشد که رغبت کند وبا من بیاید ؟ (۱) ایشان بیست مرد گازر بودند و ازان بیست دوازده(۲) با عیسی برفتند ، ودست ازگازری بداشتند. وگازران را بتازی حواری خوانند ازبهر آن که جامه سپید کنند ، ونیز قصّار خوانند که قصارت کنند .(۳)

وپس این دوازده تن با اوبرفتند . وچون بشهراندرخبرشد بسیاری خلق نیزبراثراوبرفتند وروی بدان بیابان نهادند . وچون دو سه روزی رفته بود خلقی انبوه برعیسی گرد آمده بودند ، ودرمیان بیابان بود ، و هیچ آبادانی نبود که طعامی یافتندی . پس این مردمان بدان حواریان گفتند که شما بعیسی نزدیکترید ، باید که او را بگویید تا با خدای تعالی بگوید تا ما را طعام (۴) فرستد ، یا خوانی که بران طعام باشد تا

۱ـ هیچکس خواهد از شما که با من یار باشد و مرا نصرت کند ؟ (صو)
۲ـ دوازده . (صو) ۳ـ که قصارت دهد . (صو) ۴ـ تا تواند کردن که خدای تعالی ما را از آسمان طعام . (صو)

ما ازان بخوریم ، ودل ما بدان قرار گیرد (۱) که مابطاقت رسیده‌ایم ، و بیش ازین بطعام ناخوردن صبر نمی‌توانیم کرد ، وما بدان شکر کنیم. چنان که گفت : هل یستطیع ربّك ان یُنزّلَ علینا مائدةً مِنَ السّماء ؟ قال اتّقوالله ان کنتم مؤمنین .(۲)

پس عیسی ازخدای‌تعالی اندر خواست که بفرستد خوانی از طعام چنان که گفت : اللّهم ربّنا انزل علینا مائدة من السّماء تکون لنا عیداً لاوّلنا وآخرنا . (۳) پس‌عیسی گفت که یامردمان‌این برخدای‌من آسانست ولکن اگرپس ازین یك کس ازشماکافرشود بخدای تعالی ، اورا عذاب کند ، عذابی چنان‌که کس را نکرده باشد . چنان که‌گفت : انّی منزّلها علیکم . (٤) الی آیة .

پس عیسی روی‌برآسمان کرد واین‌حاجت‌ازخدای‌تعالی درخواست وخدای عزّوجلّ حاجت اوروا کردانید ، و ازآسمان خوانها فرستاد با طعامهای لونالون ، وتابدان بیابان اندر بودند همچنان از آسمان خوانها با طعامهای الوان ازآسمان می آمد . وگروهی گفتند که این جادوی بود وجادوی بیش ازسه روزبرندارد .

پس‌آن گروه ازبنی‌اسرایل که‌این‌چنین‌سخن‌گفته بودند خدای‌تعالی برایشان خشم‌گرفت ، ازبهر آن که برایشان حجّت گرفته بود چنان که گفت که : انّی‌منزّلهاعلیکم.(٤) تاآخر آیه . وخدای‌تعالی‌صورت‌ایشان‌از صورت مردم(۵) بگردانید ، وآن‌هفتاد تن که‌این‌سخن‌گفته بودندایشان همه کپی گشتند ، وسه روزببودند پس بمردند که مسخ را نسل نباشد. و

۱ـ تا دل ما بدان آرمیده گردد . (صو)   ۲ ـ المائدة ۱۱۲   ۳ ـ المائدة ۱۱٤
٤ ـ المائدة ۱۱۵   ۵ ـ مردمی . (صو)

این‌ازقوم داود بودند ، وبحاضرةالبحر بودند ، ومرایشانرا گفته بودند که روز شنبه ماهی مگیرید ، و ایشان دامها بحوضها اندر نهادندی ، وروز شنبه ماهی بیامدندی ، وبحوضها اندر شدند ، وسرهای[1] حوض استوار کردندی ، وروز یك‌شنبه برفتندی وماهیان‌بگرفتندی . وگفتند که ما این بروز یك‌شنبه می گیریم ، تا خداوند عزّوجلّ بریشان خشم گرفت ، وایشانرا مسخ گردانید ازبهر آن که از اطاعت بیرون آمدند .

واین‌قصه در سورةالبقرة گفته‌آمدست[2] ، واین‌جا نیز برخی گفته آمد تا از آیت فرو نگذریم .

واندر بنی اسرایل همچنین بسیار بودند که مسخ گشتند .

وچنین گویند که هفده گروه بودند از بنی‌اسرایل که صورة ایشان از صورت آدمی بگردید ، واین چهار گونه عذاب بود که خدای تعالی بربنی‌اسرایل نهاده بود ، چنان که گفت عزّ وجلّ : قل هوالقادر علی‌ان یبعث علیکم عذاباً من‌فوقکم اومن تحت ارجلکم .[3] واین سنگ‌بود که از آسمان‌آمد ، و خلق بدان هلاك شدند . چنان که بر قوم لوط و اصحاب الفیل‌آمد . پس ، اومن‌تحت ارجلکم[3] واین‌خسف بود ، چون قارون که بزمین فروشد ، پس گفت : اویلبسکم شیعاً .[3] این مسخ‌بود چون‌قوم‌عیسی که‌مسخ گشتندچون‌خوك‌وکبی. پس گفت: ویذیق‌بعضکم بأس بعض [3] . واین‌شمشیرمختلف است که بمیان خلق اندراست. وبدان روزگار هرکی گناهی کردی همانکه [4] او را عقوبت آمدی ازین چهار گونه عقوبت یکی بدو رسیدی ، یا برپیشانی او نبشه پیدا آمدی .

وچون بروزگـار پیغامبر صلوات‌الله علیه رسید اورا شب معراج بر

١ـ درهای . (صو) ٢ـ جلد اول ، ص٧٩ ٣ـ الانعام ٦٥ ٤ـ همانکه (؟)

آسمان بردند، از خدای تعالی حاجت خواست و گفت: بار خداوندا، این چهار بلا که برامّتان پیش نهاده بودی، از امّتان من بردار. چنان که گفت: ربّنا ولاتحمل علینا اصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا. ربّنا ولاتحمّلنا مالا طاقة لنابه. (۱) حق تعالی دعای او اجابت کرد، و آن چهاربلا ازامّتان محمّد برداشت، مگر هوای مختلف وشمشیر مختلف، این دوبلا برانداشت، اما سخف ومسخ وسنگ باریدن و برپیشانی نبشتن پیدا آمدن (۲) این همه حرمت پیغامبررا برداشت، واین دوبلا برانداشت، وتا قیامت اندر میان خلق بماند تا بهوای مذهب با یک دیگر خصومت می کنند؛ وشمشیر مختلف، تا گروهی بایک دیگر جنگ می کنند، و تاقیامت مخالفت این هردو درمیان خلق خواهد ماند. والسّلام. (۳)

۱- البقرة ۲۸۶ ۲- نبشته پیداآمدن. (صو) ۳- مگر هوای مختلف و شمشیر مختلف وتا قیامت بمیان خلق اندربماند، تا بهوا همه روز جنگ وعربده همی کنند، و شمشیر مختلف بماند تا گروهی هموار شمشیر همی زنند تاقیامت. والسّلم. بازگشتیم بقرآن. (خ)

سورة الأنعام

مكية ، وهي مائة خمس و ستون آية

بنام خدای مهربان بخشاینده

۱ ـ شکر خدای را آنك بیافرید آسمانها وزمین ، و کرد تاریکیها و روشنایی؛ پس[1] آنکسها که کافرانند بخداوند ایشان می برابری کنند☆

۲ ـ اوست آنك بیافرید شما را ازگل ؛ پس بگزارد اجل ، اجلی نام برده[2] از دیك او ؛ پس شمایید که بگمان باشید ☆

۳ ـ واوست خدای اندر آسمانها واندر زمین ، وداند نهان[3] شما و آشکار شما ، وداند آنچه می کنید☆

٤ ـ و نه آمد بدیشان هیچ آیتی از آیتهای[4] خداوندشان مگر بودند از آنکه می روی گردانیدند[5]☆

٥ ـ بدرستی که بدروغ داشتند بحق [چون] [6] آمد بدیشان ، زود بیاید بدیشان خبرهای آنچه بودند بدان می افسوس کنند☆

٦ ـ نه بینند که چند هلاك کردیم از پیش ایشان از گروهان[7] و جایگاه کردیم ایشانرا اندرزمین آنکه نه جای کردیم شمارا[8]، وبفرستادیم از آسمان برایشان باران[9] ، وکردیم جویها که می رود از زیر ایشان ،

---

۱ ـ باز . (صو) ـ و در موارد دیگر نیز ـ ترجمهٔ «ثم»
۲ـ باز بگزارد یعنی بدید زمانهٔ هر کسی را وزمانهٔ نام برده . (صو) ـ پس بگذارد بوعدهٔ وعدهٔ نام برده . (خ)   ۳ـ راز . (صو)   ٤ـ نشانی از نشانها . (صو) ـ حجتی از حجتها .(خ)   ٥ـ روی بگردانیدگان .(صو)   ٦ـ بدروغ داشتند راست را چون . (صو) ـ که بدروغ داشتند براستی . (خ)   ۷ـ گروه گروه . (صو) ـ از گروهی . (خ)   ۸ـ آنچه نه جای نساختیم مرشمارا . (صو)ـ آنچه نه دست داد شمارا . (خ)
۹ـ باران ریزندهٔ چکنده . (صو)

[هلاك کردیم ایشانرا بگناهان ایشان]،(۱) و بیافریدیم ازپس ایشان گروهی دیگر(۲)☆

۷ ـ و اگر بفرستادمی بر تو کتابی اندر کاغذ، بپساویدندی بدست ایشان،(۳) گفتندی آنکسها که کافران‌اند که: نیست این مگر جادوی هویدا☆

۸ ـ و گفتند: چرا نه فرستاد برأو فریشته‌ی، اگر بفرستادیمی فریشته‌ی گزارده آمدی(٤) کار، پس نه یاری کنند(٥) ☆

۹ ـ اگر کردیم آن را فریشته‌ای کردیم آن را مردی، بپوشیدیمی برایشان آنچه می‌پوشند ☆

۱۰ ـ که افسوس کرداند بر پیغامبران ازپیش تو، اندر رسید بدان کسها که افسوس کردند ازایشان آنچه بودند بدان می‌افسوس کردند☆

۱۱ ـ بگو که: بروید اندرزمین، پس بنگرید چگونه بود سرنجام دروغ زنان ☆

۱۲ ـ بگو که: کراست آنچه اندر آسمانها وزمین؟ بگو که: خدای راست، نبشت برتن تو رحمت تابهم کند شمارا(٦) سوی روز رستخیز شك نیست اندرین، آنکسها که زیان کردند تنهای ایشان وایشان نه‌گروند☆

۱۳ ـ اوراست انچه آرامید اندر شب وروز، واوست شنوا و دانا ☆

۱٤ ـ بگو: بجز ازخدای بگیرم(۷) دوستی، آفریدگار آسمانهاو زمین، واوست که خورش دهد ونه خورش داده آید؟(۸) بگوی: بمن

۱ـ (صو . خ) فاهلکناهم بذنوبهم، در متن ترجمه نشده ۲ ـ و بیاوردیم یعنی بیافریدیم ازپس ایشان گروهی دیگران . (صو) ـ و برآوردیم ازپس ایشان گروهانی دیگران . (خ) ۳ـ برتونامه اندر کاغذی بگشودندش بدستهای خویش . (صو)ـ برتوقرآنی اندر کاغذی بپسودندآنرا دستهاشان . (خ) ٤ـ رانده شدی . (صو) ٥ـ باززمان‌داده نشدندی . (صو) ـ پس نه زمان‌دهند . (خ) ٦ـ نبشت یعنی واجب کرد برخویشتن بخشنودی گردآردشمارا .(صو)ـ واجب کرد برتن‌او رحمت، گردآرد شمارا .(خ) ۷ـ(صو) ـ متن: می گیرید. ۸ـ ووی بخوراند وورانخورانند.(صو)

فرموده‌اند که باشم نخستین آنك گردن نهاد ، ومه‌باش ازانباز گیران(۱)☆

۱۵ـ بگو: من بترسم که نافرمان شوم بخدای خویش از عذاب روز بزرگ☆

۱۶ ـ هر کی بگردد ازان آن روز که ببخشود او را ، و آنست رستگاری هویدا ☆

۱۷ ـ اگر برساند ترا خدای بگزندی نیست بازدارنده(۲) آنرا مگر او ، واگر برساند ترا بنیکی اوست برهمه چیزی توانا ☆

۱۸ ـ واوست قهر کننده(۳) از زبر بندگان او ، واوست باحکمت(٤) وآگاه☆

۱۹ ـ بگو : کدام چیزی است بزرگتر ازگواهی دادن ؟ بگو : خدای گواهست میان من ومیان شما ؛ وحی کرده آمد سوی من این قرآن تا بیم کنم شما را بدان ، و هر کی برسد ، شما گواهی دهید که با خدای خدایی [است] دیگر ؟(٥) بگو : نه گواهی دهم . بگو که: اوست خدای یگانه ومن بیزارم از آنچه می‌هنباز گیرید☆

۲۰ ـ آن کسها که بدادیم‌شان کتاب می‌شناسند [آنرا] (٦) چنانکه بشناسند پسران ایشان ، (۷) آن کسها که زیان کردند بتنهاشان ایشان نگروند ☆

۲۱ـ و کیست ستمکارتر ازان که بافد برخدای دروغ یابدروغ دارد

۱ ـ هنباز گیران .(خ) ۲ـ باز برنده . (خ) ـ گشاینده . (صو) ـ ترجمهٔ ، کاشف
۳ ـ فرو کشنده .(صو) ـ قهر کننده . (خ) = ترجمهٔ ، قاهر . ٤ ـ صواب کار .
(صو)ـ حکمت‌دان . (خ) ٥ـ آیاشما آنید که همی گواهی‌دهید که باخدای‌خدایانی دیگرانند؟ (صو)ـ شماید گواهی‌دهید که باخدای‌خدایست دیگر ؟ (خ) ٦ ـ (خ)
۷ ـ پسران ایشانرا . (خ) پسران خویش را . (صو) = در متن ، پدران ایشان .

آیتهای او . که اوست که نه‌رهد از وستم کاران☆(۱)

۲۲ ـ و آن روز که برانگیزم‌شان (۲) همه ، پس گوییم آن کسها را که هنباز گرفتند : کجااند انبازان شما آنکه بودید می گفتید ؟ (۳)☆

۲۳ـ پس نبوده بود آزمایش ایشان مگر که گفتند : خدای خداوندا (۴) ماله بودیم انباز گیران ☆

۲٤ـ بنگر که چگونه بدروغ داشتند بر تنهای ایشان ، وگم شد از یشان آنچه بودند می بافتند☆

۲۵ ـ و از یشان آنك گوش دارد سوی تو ، و کردیم بر دلهای ایشان پوشش (۵) که اندریابند آنرا ، واندر گوشهای ایشان گرانی ، واگر بینند هر آیتی نه گروند بدان ، تاچون آمد[ند](٦) بتو می پیکار کنند بتو ، گویند آن کسها که کافران اند : نیست این مگر افسانهٔ پیشینگان☆(۷)

۲٦ ـ [همی بازدارند از وی ، ودور همی شوند از وی ؛ وهلاك می کنند مگر تنهای خویش](۸) ونه دانند☆

۲۷ ـ واگر بینی چون بیستند(۹) بر آتش ، گویند : یا کاشکی که ما بازگردیدیمی ، و نه بدروغ داشتیمی بآیتهای خداوند ما ، وبودیمی از گرویدگان ☆

۲۸ نه ، پیدا شد(۱۰) ایشانرا آنچه بودند می پنهان کردند(۱۱) از پیش ، واگر بازگردانیده آیند بازگردند آنرا که نهی کرده آمدند از آن ،

---

۱ ـ کزو نرهند کافران.(خ) ۲ـ که گرد آریم شان. (صو)ـ که فراهم آریم ایشانرا. (خ) ۳ـ بودید دعوی کنند .(صو) ٤ ـ بخدای که پروردگار ماست . (صو) ۵ـ پوشش ها . (صو) ـ پوششی . (خ) = ترجمهٔ «اکنة» ٦ـ بیایند ـ (صو) ـ آمدند . (خ) ۷ـ پیشینگان . (صو)ـ پیشینیان . (خ) ۸ـ (صو)ـ متن : وایشان نهی کرده آمدند از آن ، ودور کرده آیند ازان ، که می هلاك نکنند مگر تنهای ایشانرا . ۹ـ بداریشان . (صو) ـ بدارندشان . (خ) ۱۰ـ نه ، که پدید آمد. (صو) ـ نه ، پیدا آمد . (خ) . ۱۱ ـ (صو . خ) ـ متن : کنند .

وایشانند دروغ زنان ☆

٢٩ ـ وگفتند : نیست آن مگر زندگانی ما اندر این جهان ، ونه ایم ما برانگیختگان ☆

٣٠ ـ اگر بینی که بیستند(١) برخداوند ایشان ، گفت : نیست این باحق ؟(٢) گفتند : آری خداوند ما !(٣) گفت : بچشید عذاب بدانچه بودید می کافر شدید ☆

٣١ ـ که زیان کرد آن کسها که بدروغ گرفتند دیدار خدای(٤) ، تا چون آمد بدیشان رستخیز(٥) ناگاه گفتند : یااندوها برآنچه افزونی کردیم اندران ؛ و ایشان می بر گیرند(٦) گناههای ایشان بر پشتهای ایشان ، بدان که بَدَست آنچه می گناه کنند(٧) ☆

٣٢ ـ ونیست زندگانی این جهان مگر بازی ونشاط(٨) ، وسرای آن جهان(٩) بهتر آن کسهارا که بپرهیزند . نه خرد گیرند ؟ ☆

٣٣ ـ که دانیم که آن اندوهگن کند ترا آنکه می گویند ، که ایشان نه بدروغ گرفتند ترا ، ولکن ستمکاران بآیتهای خدای می منکر شوند ☆

٣٤ ـ که بدروغ داشت پیغامبران را ازپیش تو ، صبر کردند بر آنچه بدروغ گرفتند(١٠) ورنج نمودند(١١) تا آمد بدیشان نصرت(١٢) ما ، و نیست گردانیدن(١٣) سخنهای خدای را ؛ بدرستی که آمد بتو از

١ـ باز دارندشان . (صو)ـ بازداشته آیند . (خ)ـ رجوع شود بآیهٔ ٢٦ ازهمین سوره
٢ـ همی نیست این براست .(خ) ـ نه این راست است .(صو) ٣ـ آری وخداوندما . (صو) ـ آری به خداوند ما . (خ) ـ آری قسم بپروردگار ما . (ابوالفتوح)
٤ـ که زیان کردند آنان که دروغ داشتند رسیدن را بخدای . ٥ـ راستخیز. (صو)
٦ـ گویند یاپشیمانیا برآنچه سستی کردیم اندر وی ، و ایشان همی بردارند . (صو)
٧ ـ کردند . (صو ، خ) ٨ ـ فسوس . (صو)ـ نشاط . (خ) ٩ ـ بازی وفسوس و سرای بازپسین . (صو) ١٠ ـ بدروغ زن داشته شدند پیغامبرانی از پیش تو و شکیبائی کردند برآنچه بدروغ داشته شدند . (صو) ١١ـ و آزرده شدند و رنج نموده آمدند . (صو) ١٢ـ یاری . (صو ، خ) ١٣ـ وبرگرداننده نیست .(صو)

خبرهای فرستادگان ☆

۳۵ ـ و اگر بود بزرگ آمد(۱) بر تو روی گردانیدن ایشان و اگر بتوانی که بجویی نفقهٔ(۲) اندر زمین یا نردبان بر آسمان، بیاری بدیشان بآیتی ؛ اگر خواهد خدای بهم آورد شان(۳) برراه راست، مه باشیداز نادانان ☆

۳٦ ـ که اجابت کند (٤) آنکسها را که می‌شنوند ؛ ومردگان بر انگیزدشان خدای، پس سوی اوست بازگشتن(٥)☆

۳۷ـ وگفتند : چرا نفرستاد(٦) براو آیتی ازخداوند او ! بگوی که : خدای تواناست بران که بفرستدآیتی، ولکن(۷) بیشتر ایشان نه دانند☆

۳۸ ـ ونیست هیچ جنده‌ای(۸) اندر زمین، ونه پرنده‌ای که می‌پرد ببال او مگر گروهی‌اند(۹)مانند شما نه افزون کردیم(۱۰) اندرکتاب از چیزی، پس سوی خدایشان برانگیزندشان(۱۱)☆

۳۹ ـ آن کسها که بدروغ گرفتندآیتهای ما کرانند و گنگان اند اندر تاریکیها ، آنکی خواهدخدای، گم کند اورا(۱۲) ، وآنکی خواهد کند او را برراه راست ☆

٤۰ ـ بگو که بینیدشما، که(۱۳) بیایدبشماعذاب‌خدای یابیایدبشما رستخیز ، که بجزخدای می‌خوانید اگرهستید راست‌گویان ؟☆

۱ـ واگر بزرگ آید . (خ) ۲ـ سولاخ . (خ . صو) ۳ـ واگرخواستی‌خدای گردآوردی ایشان را . (صو . خ) ٤ـ که هراینه پاسخ کند آنکسهارا . (صو)
٥ ـ بازگردند . (خ) ٦ ـ نه فرو فرستاده آمد . (خ) ۷ ـ و بیك . (صو)
۸ ـ جنبنده . (صو . خ) ۹ ـ بدو پر خویش مگر گروهها اند . (صو)
۱۰ـ نکردیم سستی . (صو) ـ نه ضایع کردیم (خ) ، رجوع شود بآیهٔ سی ازهمین سوره . ۱۱ ـ گرد آرندشان . (خ) ۱۲ ـ بی راه کند او را . (خ) ـ اورا گمراه گرداند . (صو) ۱۳ اگر . (خ . صو)

٤١ ـ نه، اورا می‌خوانید، بازبرد(١) آنچه می‌خوانید سوی او، اگر خواهد، وفراموش(٢) کنید آنچه انباز گیرید☆

٤٢ـ بدرستی که بفرستادیم‌سوی گروههایی‌ازپیش‌تو، وبگرفتیم‌شان بسختی ورنج(٣) تا مگر ایشان زاری کنند☆

٤٣ ـ واگر بیابدشان(٤) عذاب ما زاری کنند؛(٥) ولکن(٦) سخت گشت دلهای ایشان، و بیاراست ایشانرا دیو آنچه بودندمی کنند(٧)☆

٤٤ ـ چون فراموش کر[...] آنچه یاد گرفتند (٨) بدان بگشادیم برایشان درهای همه چیزی؛ [...] چون شاد شدنـد بدانچه یافتند(٩) بگرفتیم‌شان ناگاه، آنگاه ایشان نومیدان بودند(١٠)☆

٤٥ـ بریده شد اصل(١١) آن گروه آن کسها که ستم کردند، وشکر خدای [را] خداوند جهانیان☆

٤٦ـ بگو: ببینیدا گر بگرفت(١٢) خدای‌شنوایی شما وبینایی شما، ومُهر کرد(١٣) بر دلهای شما، کیست خدای بجز [خدای] بیاید بشما بدان؟(١٤) بنگر چگونه می گردانیم آیتها، پس ایشان بازشوند(١٥)☆

١ـ باز برد. (خ) ـ تا بگشاید. (صو) ـ پس می‌برد. (ابوالفتوح) = ترجمهٔ «فیکشف»، رجوع شود بآیهٔ ١٧ از همین سوره. ٢ ـ فرامشت. (صو) ٣ـ بسختی و تنگی. (صو) ـ بعذاب وزیان کاری. (خ) ٤ ـ چرایند چون بیامد بایشان. (صو) ٥ـ کردندی. (خ. صو) ٦ـ وبیك. (صو) ٧ـ می کردند. (خ. صو) ٨ـ پند داده شدند. (صو) ـ یاد کرده آمدند. (خ) ٩ـ شادمانه شدند بدانچه داده شدند. (صو)ـ شادبودندبدانچه داده آمدند. (خ) ١٠ـ نومید شدند. (صو) ١١ـ دنبال و بیخ وبن. (صو) ـ اصل. (خ) ١٢ـ بگو یامحمد چه بینید اگر بستاند. (صو)ـ بگوببینید اگربگیرد. (خ) ١٣ـ وبینائی‌های شما ومهر نهد. (صو) ١٤ ـ که است خدا جز خدای که بیارد بشما آنرا. (صو)ـ که بیارد بشما بدان. (خ) ١٥ ـ باز ایشان همی روی از پس گردانند. (صو)

۴۷ ـ بگوی : بینید که(۱) آید بشما عذاب خدای ناگاه یا آشکارا ، هیچ هلاك شوند(۲) مگر گروه ستمکاران ؟☆

۴۸ ـ ونه فرستادیم پیغامبران را مگر مژده دهنده وبیم کننده ؛(۳) و هر کی بگرود و نیکی کنـد نیست ترس بر ایشان و نه ایشان بیم دارند(٤)☆

۴۹ ـ وانکسها که بدروغ داشتند آیتهای ما برسدشان عذاب بدانچه بودند وتباهی می کردند☆

۵۰ ـ بگو : نه می گویم شما را نزدیك منست خزینهای(۵) خدای ، ونه دانم نهانی، ونه گویم شمارا که : من فریشته‌ام . که متابعت کنم مگر آنچه وحی کرد (٦) سوی من . بگو : هست برابر (۷) نابینا و بینا ؟ نه اندیشه کنید ؟☆

۵۱ ـ بیم کن بدان(۸) آنکسها را که می ترسند که برانگیزندشان بسوی خدای شان ، نیست ایشانرا ازبیرون اودوستی ونه خواهش کنی،(۹) تا مگر ایشان بپرهیزند ☆

۵۲ ـ وبه مران آنکسها را که‌می خوانندخدای شان ببامدادوشبانگاه

۱ـ بگو یامحمد چه بینید شما اگر .(صو) ۲ـ روی با روی جیر (؟) هلاك کند . (صو) ـ در موارد دیگر نیز درترجمهٔ (هل) همین لغت آمده است (رجوع شود بآیهٔ ۵۰ همین سوره در همین صفحه) ۳ ـ مژده دهندگان وبیم کنندگان . (صو) ٤ ـ تیمار دارند . (خ) ـ اندوه خورند. (صو) ۵ ـ گنجها . (صو) ٦ـ بدم همی نروم مگر آنچه پیغام آمد . (صو) ۷ـ بگو جیر (؟) برابر باشد . (صو) ، « جیر » ترجمهٔ «هل» ومعنی آن مفهوم نشد . ورجوع شود بآیهٔ ٤۷ همین سوره ۸ ـ وهم کن بوی یعنی‌قرآن . ۹ ـ از جز وی یاری گری و نه خواهش گری . (صو) ـ از بیرون وی خداوندی ونه خواهش گری . (خ)

ومی‌خواهند دیدار او(١)، ونیست بر تو از حساب(٢) ایشان از چیزی ؛ ونه از حساب(٢) تو بر ایشان از چیزی ، که برانی ایشانرا که باشی (٣) از ستمکاران ☆

٥٣ ـ وهمچنین آزموده کردیم برخی(٤) از ایشان ببرخی؛(٤) گویند: ایشانند که منّت نهاد(٥) خدای بر ایشان از میان ما ؟ نیست خدای داناتر بشکر کنان ؟(٦) ☆

٥٤ ـ وچون آمد(٧) بتو آنکسها که بگرویدند بآیتهای ما ، بگو: سلام(٨) باد برشما ، ببشت(٩) خداوند شما برتن او رحمت که اوست هر کی کار کند از شما بدی بنادانی ،(١٠) پس توبه کند ازپس آن ونیکی کند(١١) که اوست آمرزگار و بخشاینده ☆

٥٥ ـ وهمچنین جدا کنیم آیتها، وپیدا کنیم(١٢) ترا راه گناه کاران ☆

٥٦ ـ بگوی که : مرا بازداشته‌اند(١٣) که پرستم آنکسها را که می‌خوانید از بیرون خدای . بگوی : نه پس روی کنم(١٤) آرزوهای شمارا، که گم کنم(١٥) آنگاه ، و نه باشم از راه یافتگان ☆

٥٧ ـ بگوی : منم بر پیدایی از خداوند من و دروغ داشتید بدان ، بدانچه نزدیك منست(١٦) آنچه می‌شتاب کنید بدان ، که نیست حکم

---

١ ـ خشنودی او . (صو) ـ روی او . (خ) ٢ ـ شمار . (صو) ٣ ـ که اگر برانی بباشی . (صو) ٤ ـ بهرة (صو) ـ برخی . (خ) ٥ ـ سپاس نهاد . (صو) ٦ ـ نه خدای داناترست بسپاس داران . (صو) ٧ ـ و اگر بیایند بتو . (صو) ـ چون آیند بتو . (خ) ٨ ـ درود باد . (خ) ٩ ـ واجب کرد . (خ) ١٠ ـ برخود ببخشودن که هر که بکند از شما بدی بنادانی . (صو) ١١ ـ وسامانی کرد . (خ) ١٢ ـ و همچنین همی پدید کنیم درستیها و ناپدید آید . (صو) ١٣ ـ (صو) ـ مرا باز زده اند . (خ) ـ متن ، که من نهی کنم . ١٤ ـ که بدم نروم . (صو) ـ متابعت نکنم . (خ) ١٥ ـ که گم راه گشته باشم . (صو) ١٦ ـ بدانچه نیست نزدیك من . (خ) ـ مر آنرا که نیست نزدیك من . (صو)

کردن مگر خدای را، بگزارد بحق،(۱) و اوست بهتر جدا کنان(۲) ☆

۵۸ ـ بگوی اگر نزدیك منستی آنچه می شتاب کنید بدان بگزاردی کار(۳) میان من و آن شما.(٤) وخدای داناست بستمکاران(۵)☆

۵۹ ـ ونزدیك اوست کلیدهای نهانیها نهداند آنرا مگر او، و داند آنچه اندر خشکی(٦) ودریاست، ونه افتد از برگی مگر بدانش او،(۷) و نه دانه‌ای اندر تاریکیهای زمین، و نه تری و نه خشکی مگر که اندر کتابست هویدا ☆

٦۰ ـ و اوست آنك بمیراند شما را بشب،(۸) و داند آنچه کنید بروز؛ پس براتگیزد شمارا اندران تابگزارد اجل نامبرده؛(۹) پس سوی اوست بازگشت شما؛ پس آگاه کند شما را بدانچه بودید ومی کردید☆

٦۱ ـ واوست قهر کننده از زبر بندگان(۱۰) او و بفرستد بر شما نگاه بان،(۱۱) تا چون آمد بشما(۱۲) مرگ بمیرانند اورا پیغامبران ما،(۱۳) و ایشان نه افزون کنندگان باشند(۱٤)☆

٦۲ ـ پس بازگردانیده آیند(۱۵) سوی خدای خداوندایشان بحق،(۱٦)

---

۱ ـ پدید کند راستی. (صو) ـ بگزارد حق. (خ) ۲ ـ داوری کنان (خ)
۳ ـ گذارده آمدی. (خ) ـ گزارده شدی. (صو) ٤ ـ و میان شما. (خ. صو)
۵ ـ بی‌دادگران. (صو) ٦ ـ دشت. (صو) ـ بیابان. (خ) ۷ ـ بداندش. (صو) ـ بدانش او. (خ) ۸ ـ بخوابید شما بشب. (صو) ـ بمیراند شما را. (خ)
۹ ـ تا گزارده شود زمانهٔ نامبرده. (صو) ـ گزارده آید موعد نام‌برده. (خ)
۱۰ ـ وی است فرد شکننده بمرگ زبر بندگان خویش. (صو) ـ اوست قهر کننده زبر بندگان او. (خ) ۱۱ ـ نگاه بانان. (خ) ۱۲ ـ بیکی از شما. (خ)
۱۳ ـ جان بردارندش فرشتگان ما یعنی عزرائیل. (صو) ـ پیغامبران ما. (خ)
۱٤ ـ وایشان تأخیر نکنند. (صو) ـ و ایشان نه افراط کنند. (خ) ـ رجوع شود بآیهٔ ۳۱ و ۳۸ از همین سوره. ۱۵ ـ (خ) ـ بازگردانندشان. (صو) ـ متن: بازگردانید... ۱٦ ـ براستی (صو. خ)

بدان که اوراست حکم و اوست زود شمار (۱) ☆

٦٣- بگو: کیست که برهاند شمارا از تاریکیهای خشکی (۲) ودریا ، می‌خوانید او را بزاری و ترس ، (۳) اگر برهانی ما را از این باشیم از شکر کنندگان ☆

٦٤- بگوی : خدای برهـاند شما را از آن و ازهر اندوهی ؛ پس شمایید انبازگیران ☆

٦٥- بگو : که اوست توانا (٤) بران که بفرستد بر شما عذابی از زبر شما یا از زیر پایهای شما ، یا بپوشاند شما را لباسی دیگر ، (٥) و بچشاند برخی از شما را عذاب برخی . بنگر که چگونه می گردانیم آیتها تا مگر ایشان اندریابند ☆

٦٦- و بدروغ داشتند بدان گروه تو [و] آنست حق. بگو : نیستم برشما نگاه بان ☆

٦٧- هرچیزی را (٦) آرامش گاهی است و زود باشد که بدانید ☆

٦٨- و چون بینی آن کسها را که گفت و گوی کنند اندر آیتهای ما روی بگردان ازیشان تا گفت و گوی کنند اندر حدیثی (۷) جز آن ؛ و امّا (۸) فراموش کند ترا دیو همه نشین پس یـاد کاری (۹) با گروه ستم کاران ☆

١- زود شمارا . (خ) ٢- از تاریکیهای دشت . (صو)- بیابان . (خ)- رجوع شود بآیهٔ ٥٩ از همین سوره ٣- بزاری وپنهان . (خ)- بزاری کردن پنهان . (صو) ٤- (خ . صو)- متن ، قهر کننده . ٥- بپوشاند شما را پراکندگی (صو)- یابرپوشد شمارا بگروهی . (خ) ٦- چیزی . (صو)- چیزی . (ابوالفتوح) و ظاهراً «خبری» ٧- سخنی . (صو) ٨- و اگر . (صو . خ) ٩- سپس یاد آوردن . (صو) - از پس یاد کن من . (خ)- ورجوع شود بآیهٔ بعد .

۶۹ ـ ونیست بر آن کسها که می پرهیزند از شمار ایشان از چیزی، ولکن یاد کردی(۱) تا مگر ایشان بپرهیزند ☆

۷۰ ـ دست بدار آنکسها را که گرفتند دین ایشان بازی ونشاط،(۲) و بفریفتشان زندگانی این جهان، وپند ده بدان [تا هلاك کرده نشود تنی بدانچه بکرد، نیست مر اورا](۳) ازبیرون خدای دوستی(٤) ونه خواهش گری، واگر عدل کنی هرعدلی نه گرفته آید(۵) از آن، ایشانند آن کسها که نومید شدند(٦) بدانچه ساختند ایشانراست شراب ازحمیم، وعذاب دردناك(۷) بدانچه بودند می کافر شدند ☆

۷۱ ـ بگو : می‌خوانیم ازبیرون خدای آنچه نه سود کند [ما را] و نه زیان کند [مارا]، ومی‌باز گردیم(۸) برپاشنهای [ما] پس [آن] که(۹) راه نمود ما را خدای، چنان که اندر افکند او را دیو اندر زمین، بی‌هوش، (۱۰) اوراست یاران می‌خوانند اورا سوی راه راست : بیا بما، بگوی که : راه راست خدای اوست راه راست، و فرموده آمدیم کردن [نهیم](۱۱) خداوند جهانیان را ☆

---

۱ ـ ولکن پندیست . (خ) ۲ ـ دین خویش را بازی و افسوس . (صو) ـ دین ایشانرا بازی و نشاط .(خ) ۳ـ (صو) ـ درمتن «ان تبسل نفس» ترجمه‌نشده و عبارت بعدی هم مشوش است، بدانچه ساختند نیست ایشانرا . ٤ـ نگاه‌داری. (صو) ـ خداوندی . (خ) = ترجمه «ولیّ» ۵ـ و اگر برابر کند هر برابری نه گیرد از وی . (صو) ـ اگر فدا کند هر فدایی فراستده نیاید . (خ) ٦ـ هلاك شدند . (خ) ـ هلاك کرده شدند . (صو) = ترجمهٔ «ابسلوا» و رجوع شود بآیهٔ ٦۹ از همین سوره . ۷ـ مرایشانرا باشد آشامیدنی از آب گرم و عذاب‌دردگین (صو) ـ ایشانراست شرابی ازآب گرم و عذابی دردناك . (خ) ۸ـ وباز گردانند ما را . (صو) ـ و باز گردانیده آئیم . (خ) ۹ـ سپس آنکه . (صو) ۱۰ ـ فرومانده و سر گردان . (صو) ـ بی‌هش . (خ) ـ سراسیمه . (ابوالفتوح) = ترجمهٔ «حیران» . ۱۱ـ تا گردن نهیم . (صو) ـ که بگردن نهیم . (خ)

٧٢ - که بپای دارید اماز و بپرهیزید و اوست آن کی سوی وی است برانگیختن (١) ☆

٧٣ - و اوست آن کی بیافرید آسمانها و زمین براست، وآن روز گوید(٢) : بباش، بباشد. گفتار او حقست، واوست پادشاه(٣) آن روز که بدمند اندر صور، (ودیگر روزها،(٤)) دانای نهانها و آشکارا، واوست باحکمت و دانـا(٥) ☆

٧٤ - که گفت ابراهیم [پـدر خویش](٦) مر آزر را که: می گیری بتانرا بخدایی؟(٧) می بینم ترا و گروه ترا اندر بی‌راهی هویدا ☆

٧٥ - وهمچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان(٨) آسمانها وزمین، وتاباشد ازبی گمانان ☆

٧٦ - چون بپوشید(٩) بروشب، دید ستاره،(١٠) گفت: اینست خدای من، چون فروشد گفت: نه دوست دارم فرو شوند گانرا ☆

٧٧ - چون بدید ماه را که برآمد(١١) گفت: این خدای منست، چون فروشد گفت: اگر نه راه نماید خداوند من باشم از گروه بی‌راهان ☆

٧٨ - چون بدید آفتاب را برامده،(١١) گفت: این خدای منست، این [است] بزرگتر، چون فروشد گفت: یـا گروه من بیزارم از آنچه می انباز گیرید ☆

١- گردآرند شما را. (صو) - گردآوردتان. (خ) ٢ - که گوید. (صو . خ)
٣- و مر او راست پادشاهی. (صو . خ) ٤- این جمله درنسخه‌های دیگر نیست
٥ - استوار کار وآگاه. (صو) ٦ - (صو) - پدر او را آزر. (خ) - در متن «لابیه» ترجمه نشده است. ٧- خدایان. (صو) ٨- پادشاهی. (صو . خ)
٩- چون اندر آمد و تاریك شد. (صو) ١٠- ستارهٔ. (صو) ١١- برآمده. (صو . خ)

٧٩ ـ من برابر کنم(١) روی خویش آنرا که بیافرید آسمانها و زمین [پاکیزه](٢)، ونیستم از انباز گیران(٣) ☆

٨٠ ـ پیکار کرد با او گروه او، گفت: می پیکار کنید بما من اندر خدای(٤) که راه نمود مرا؟ و نه ترسم از آنچه می‌انباز گیرید بدان ـ مگر که خواهد خداوند من [چیزی](٥) ـ وفراخست خداوند مرا همه چیزی دانش،(٦) نه پند گیرید؟(٧)

٨١ ـ چه گونه ترسم از آنچه انباز گرفتید شما، و مه ترسید(٨) که شما انباز گرفتید بخدای آنچه نفرستاد بدان برشما حجّتی؟ کدام از دو گروه سزاوارتر بایمنی اگر هستید دانان؟(٩)

٨٢ ـ آن کسها که بگرویدند ونه پوشیدند ایمان ایشان(١٠) بستم ایشانند وایشانراست ایمنی، وایشانند راه یافتگان ☆

٨٣ ـ آنست حجّت ما بدادیم آن ابراهیم را بر گروه او، برداریم پایگاه[ها](١١) آنکه(١٢) خواهیم، که خداوند تو باحکمت است ودانا ☆

٨٤ ـ وبدادیم اورا اسحق ویعقوب، وهمه را راه نمودیم، و نوح را راه نمودیم از پیش، واز فرزندان او داود وسلیمن و ایّوب ویوسف و موسی وهرون،(١٣) وهمچنین پاداش کنیم نیکوکاران را ☆

١ـ من پیش‌آوردم. (صو) ـ من اسپردم. (خ) = انی‌وجهت ٢ـ (خ. صو) ـ در متن «همه» واشتباه است. ترجمهٔ «حنیفا» ـ رجوع شود بآیهٔ ١٣٥، ازسورهٔ بقره، وآیه ٩٥ ازسورهٔ آل عمران و موارد دیگر. ٣ـ هنباز. (خ) ٤ ـ اندر کارخدای. (خ) ٥ـ (خ. صو) ٦ـ بهمه‌چیزی. (صو) ٧ـ همی نه‌پندپذیرید؟ (خ) ـ چرا پند همی نپذیرید؟ (صو) ٨ ـ ونه ترسید. (صو) ٩ ـ اگرهستید که دانید؟ (خ) ١٠ ـ و نیامیختند گروش خویش را ... (صو) ١١ ـ پایگاهها. (صو) ـ پایها. (خ) ١٢ـ آن را که. (صو) ١٣ ـ داود را و سلیمان را و ... هرون را (خ. صو)

٨٥ ـ وزكريّا ويحيى وعيسى والياس (١) همه از نيكوكاران‌اند ✻

٨٦ ـ و اسمعيل واليسع ويونس ولوط ، وهمه [را] (٢) فضل كرديم بر جهانيان ✻

٨٧ ـ و از پدران ايشان و فرزندان ايشان و برادران ايشان ، و برگزيديم‌شان وراه نموديم‌شان سوى راه راست ✻

٨٨ ـ آنست راه خداى راه نمايد بدان آنرا كه خواهد ازبندگان او، واگر انباز گيراند تباه كند (٣) از ايشان آنچه بودند مى كردند ✻

٨٩ ـ ايشانند آن كسها كه بداديم شان كتاب وحكمت و پيغامبرى ، (٤)[اگر كافر شدند بدان اينانند كه برسپرديم و بداشتيم گروهى را نبودند (٥) بدان كافران ✻

٩٠ ـ ايشانند آنكه راه نمود خداى براه ايشان مى پى‌بر ، (٦) بگو : نخواهم از شما براو ازمزدى ، نيست آن مگر يادكردى (٧) جهانيان را ✻

٩١ ـ [واندازه ننهادند خداى‌را سزاى‌اندازهٔ وى چون] (٨) گفتند : چرا نه فروفرستاد خداى برمردمى از هيچ چيزى . بگو: آنكه‌بفرستاد توريت آنكه آورد بدان موسى روشنايى و راهنمايى مردمان را ، مى كنيد آن را كاغذها (٩) پيدا كنيد آنرا](١٠) ، ومى‌پنهان كنيد بسيار ، واندر آموخت شمارا آنچه نه دانستيد شما ونه پدران‌شما ؟ بگو: خداى،

---

١ ـ وزكريا را . . . و الياس را . (خ . صو) ٢ ـ (خ . صو) ٣ ـ نيست گردد و تباه گردد . (صو) ـ تباه گردد . (خ) ٤ ـ از اينجا تا وسط آيهٔ ٩١ از نسخهٔ (خ) گرفته شده كه در متن افتاده است . ٥ ـ كه نيستند بوى . (صو) ٦ ـ مرزاه ايشان را بيم رو . (صو) ٧ ـ پندى . (صو) . ٨ ـ صو . ٩ ـ دفترها . (صو) ١٠ ـ گروشهٔ شمارهٔ ٤ بسته شد و ازينجا نسخهٔ متن است .

پس دست بـدارشان اندر گفت و گوی بازی کنند(۱)☆

۹۲ ـ اینست کتاب و بفرستادیم ان را ببر که ، راست دارنده آنکه پیش آن [بود](۲) ، تابیم [کنی مردمان مکه را](۳) و آنکه گردا گرد آن ، و آن کسها که بگروند بـدان جهان بگرونـد بدان ، وایشانند بر نمازهای ایشان می نگاه بانی کنند☆

۹۳ ـ و کیست ستم کارتر ازانك بافت(٤) بر خدای دروغ ، یا گفت : وحی کـرده آمد سوی من ، ونه وحی کرده آمـد سوی او چیزی ، و آنك گفت: بفرستم چنانکه بفرستاد(٥) خدای؟ واگر بینی آن ستمکاران را اندرسختی[های] مرگ(٦)، وفـریشتگان بگسترانند(۷) دستهـای ایشان ، بیرون کنید تنهای شمارا(۸) ، امروز پاداش دهند(۹) عذاب خواری بدانچه بودید می گویید(۱۰) برخدای بناحق ، وبود[ید] از آیتهای او می بزرگ منشی کنی(۱۱)☆

۹٤ ـ که آمدید بما تنها شدگان(۱۲) چنان کـه بیافریدیم شما را نخست بار ، دست بداشتید(۱۳) انچه بدادیم شمارا ازپس پشت شما ، ونه بینیم باشما خواهش گران شما آن که گفتید(۱٤) که ایشان اندرشما انبازان اند ،

۱ـ اندر گفت و گوی ایشان بازی کنند .(خ) ۲ـ (خ . صو) ۳ـ (خ) ـ متن : تا بیم کنم مادران که درآن دیه اند . (؟) = ترجمهٔ «ام القری» ٤ـ بیافد وبارد (؟) (صو)ـ گوید.(خ) ٥ـ زودفرودآرم همچنانکه فروفرستاد . (صو) ٦ـ اندرسختیهای مرگ باشند . (صو) ـ اندر سختی جان کندن باشند .(خ) ۷ـ گسترده باشند . (صو) ـ دراز کرده باشند . (خ) ۸ـ جانهای خویش را . (صو) ـ تنهای شما را . (خ) ۹ـ پاداش دهندتان . (صو) ـ پاداش کنندتان . (خ) ۱۰ـ بودید که همی گفتید . (صو) ۱۱ـ کنید . (صو) ۱۲ـ یکان یکان . (صو)ـ تنها . (خ) = ترجمهٔ « فرادی » ۱۳ـ و ماندید . (صو) ـ وبگذاشتید . (خ) ۱٤ ـ آنانکه دعوی کردید . (صو) ـ آنکه می گفتید . (خ)

که ببرید(۱) میان شما، و گم شد از شما آنچه بودید می گفتید(۲) ☆

۹۵ ـ که خدای گشایندهٔ (۳) دانه است و آنِ خسته(٤)، بیرون آرد زنده [را] از مرده و بیرون آرد مرده [را] از زنده،(٥)، اینست شمارا خدای از کجا می دروغ گویید(٦) ☆

۹٦ـ گشایندهٔ بامداد(۷)، و کنندهٔ شب آرام را، (۸) و آفتاب و ماه تاب (۹) شمارا، (۱۰) است اندازهٔ(۱۱) بی‌همتای دانا ☆

۹۷ ـ واوست آنك کرد شما را ستارگان تاراه یابید بدان اندر تاریکیهای خشك و دریا. که جدا کردیم آیتها(۱۲) گروهی را که بدانند☆

۹۸ ـ واوست آنك بیافرید شما را از تنی یگانه (۱۳) و آرام داد و برخورداری داد. که جدا کردیم (١٤) آیتها گروهی [را] که اندریابند☆

۹۹ ـ و اوست آنك بفرستاد از آسمان آب و بیرون آوردیم بدان

---

۱ ـ هرآینه برید گی افتاد. (صو) ۲ ـ که همی دعوی کردید. (صو) ـ می بدروغ گفتید. (خ) = ترجمهٔ «تزعمون» ۳ـ شکافنده. (صو) ـ گشاینده (خ) = ترجمهٔ «فالق» ٤ ـ و از خرما اسفال (صو) ـ خسته. (خ) = ترجمهٔ «نوی» ٥ـ و بیرون آرنده مرده است از زنده. (صو) ـ نسخهٔ (خ) مطابق است با متن. ٦ ـ چگونه همی‌سپس بازگردانند شما را. (صو) ـ از کجا برگرداندتان. (خ) ـ ترجمهٔ، «تؤفکون» ۷ـ شکافندهٔ سپیده‌دم است. (صو)ـ گشایندهٔ بام. (خ) = ترجمهٔ «فالق الاصباح» ورجوع شود بآیهٔ قبل. ۸ ـ کنندهٔ شب آرام، مطابق است بامتن قرآن ومتن قرآن در این دو نسخه «جاعل اللیل سکنا» است. ومتن قرآن های چاپی «جعل اللیل سکنا» ۹ ـ ماه. (صو، خ) ۱۰ ـ شمار. (صو) ـ شما را. (خ) = شمار را. ۱۱ـ اندازه کردن. (صو) ـ اندازه. (خ). ۱۲ـ دشت‌ودریا. پدید کردیم نشانها حجتها. (صو) ـ بیابان ودریا. که پیدا کردیم حجتها. (خ)ـ «بر» همواره درنسخهٔ متن، خشك، درنسخهٔصو «دشت» ودرنسخهٔ خ، بیابان ترجمه شده‌است. ۱۳ـ ازیك‌تن. (صو، خ) ١٤ـ جایگاه آرام وجایگاه امانت که پیدا کردیم. (خ) ـ گاه اندر آرامگاه شکم مادر، گاه اندرنهانگاه پشت، نیك پدید کردیم. (صو)

نبات هره چیزی،(۱) و بیرون آوردیم از آن سبزی، بیرون آریم(۲) از آن‌دانه یك‌بر دیگر،(۳) وا زخرمابنان ازبار آن(٤) شاخهای (٥) نزدیك یك دیگر، وبوستانها از انگور، و زیتون و انار (٦) مانده و نا مانده یکدیگر بنگرید سوی میوهٔ آن که چون بار آورد وخوش گیرد. (۷) که اندر آنست آیتهای ما گروهی را که بگروند ☆

۱۰۰ ـ و کردند خدای را انبازان پریان، و بیافریدشان، وتام زده کردند(۸) اورا فرزندان ودختران بجز دانش،(۹) پاك است او وبرتر از آنچه می‌نشانی دهند(۱۰) ☆

۱۰۱ ـ آفریدگار آسمانها و زمین، از کجا باشد او را فرزند و نه باشد اورا یار،(۱۱) وبیافرید هرچیزی، واوست بهمه چیزی دانا☆

۱۰۲ ـ آنست خدای‌خداوند شما، نیست خدای‌مگراو، آفریدگار همه چیزی [بپرستید او را]،(۱۲) واوست برهمه چیزی نگاه‌بان☆

۱۰۳ ـ نه در رسد بدو چشمها و او اندر رسد ببینائیها(۱۳) واوست باریك دان ودانا(۱٤)☆

---

۱ ـ بدان آب، رستن هرچیزی. (صو) ـ بدان گیاهی همه چیزی. (خ) = درمتن: «هره» و شاید «هر» یا «همه» ۲ـ آوردیم. (صو) ۳ـ یك بر دیگر نشسته. (صو) ـ برهم نهاده. (خ) = ترجمهٔ متراکب. ٤ـ کاردوی (؟) (صو) ـ از بار آن. (خ) = ترجمهٔ «طلع». ٥ ـ خوشها. (صو) ترجمهٔ: «قنوان» ٦ـ نار. (صو. خ) ۷ـ پختن وی. (صو) ـ رسیدن آن. (خ) = ترجمهٔ: ینعه. ۸ـ بساختند وبنهادند. (صو) ـ گفتند. (خ) ـ تراشیدند. (ابوالفتوح) = ترجمهٔ: «خرقوا» ۹ـ بیی دانشی. (خ) ـ کلمهٔ «بغیر علم» درمتن همیشه «بجزدانش» و در نسخهٔ (خ)، «نادانی» و «بیی‌دانشی» ترجمه شده است و این بهترست. ۱۰ـ همی‌وصف کنند. (صو) ـ می گویند. (خ) ۱۱ـ یاری یعنی زنی. (صو)ـ زن. (خ) ۱۲ ـ (خ) ـ درمتن ترجمهٔ «فاعبدوه» ازقلم کاتب افتاده است. ۱۳ ـ نه اندر یابد او را چشمها و او اندر یابد چشمها را. (خ) ۱٤ ـ مهربان آگاه. (صو) ـ باریك دان و آگاه. (خ)

١٠٤ - که آمد بشما بینایی [ها](١) از خـداوند شما ، هر کی بینا
گشت تن اوراست ، و هر کی نابینا گشت براوست ، و نیستم من برشما
نگاه بان ☆

١٠٥ - وهمچنین می گردانیم آیتها ، تا گویند : [برخواندی] ،(٢) و
پیدا کنیم [آنرا] گروهی را که بدانند ☆

١٠٦ - پس‌روی کن آنرا که وحی کرده آمد(٣) سوی تو ازخداوند
تو ، نیست خدای مگر او ، روی بگردان از انباز گیران☆

١٠٧ - واگر خواستی خدای نه انباز گرفتندی ، ونه کردیم ترا بر
ایشان نگاه‌بان ، ونه‌ای تو برایشان نگاه‌بان(٤)☆

١٠٨ - [و دشنام مدهید] انك(٥) می‌خوانند از بیرون خدای [که
دشنام دهند خدای را ازحدگذشتن بجزدانش](٦)همچنین بیاراستیم همه
گروهی راکارایشان(٧)پس سوی‌خداوندشانست بازگشت ایشان ، آگاه
کندشان بدانچه بودند می کنند(٨)☆

١٠٩ - وسوگند خوردند بخدای سختتر سوگند ایشان ، اگر آید
بدیشان نشانی بگروند بدان . بگو که : آیتها نزدیك‌خدای [است] (٩)
ونه دانید (١٠)شما که آن چون آمد نه‌گروند ؟☆

١١٠ - و می گردانیم دلهاشان وچشمهاشان ، چنان که نه گرویدند

١- بینایی‌ها . (صو) - حجتها . (خ) ٢- (خ) - بیاموختی . (صو) - درمتن کلمهٔ ، « دَرَسْتَ » معنی نشده‌است . ٣- (خ) - متن ؛ وحی کردیم . ٤- نگاه دار . (صو) ٥- و دشنام مدهید آنکسها را . (خ) ٦- کـه دشنام دهند خدای را بنادانی . (خ) - وعبارت میان قلاب‌ها درمتن نیست . یعنی « تسبوا - یسبوالله عدوا » ترجمه نشده است . ٧- گردارشان . (خ) ٨- می کردند . (خ) - همی کردند (صو) ٩- (خ ، صو) ١٠- و چه دانید . (صو) - و ندانید . (خ)

بدان نخست بار ، و دست بداریم‌شان اندر بی‌راهی(۱) ایشان می گردند☆

۱۱۱ ـ اگر ما بفرستادیمی‌سوی‌ایشان فریشتگان و سخن گفتندی [ایشانرا](۲) مردگان ، و برانگیختیمی برایشان همه چیزی معاینه(۳) نه‌بودند که‌بگروند ـ مگر که‌خواهدخدای ـ ولکن(۴) بیشترازایشان نادانان اند ☆

۱۱۲ ـ و همچنین کردیم هر پیغامبری را دشمنی دیوان مردمان و پریان ، که وحی کند برخی‌ازایشان‌سوی برخی‌نابوده(؟) گفتار فریبنده ، واگر خواهد(۵) خداوند تو نه [کردندی آنرا] ،(۶) دست بدارشان وآنچه می‌بافند(۷)☆

۱۱۳ ـ تا بکشد(۸) سوی‌او دلهای آن کسها که نه گروند بدان جهان، وخشنودشوندازو،[وبکنند آنچه](۹) اندایشان[کنندگان](۹)☆

۱۱۴ ـ بجز خدای‌می‌بجویم حکم کننده(۱۰) ، واوست آنك‌بفرستاد سوی شما کتاب‌جدا کننده ؛(۱۱) وآن کسها که بدادیم‌شان کتاب ،(۱۲) می‌دانند که اینست فرو فرستاده از خداوند تو بحقّ ،(۱۳) مه باش از

۱ـ بی‌راهی . (خ) ـ گردن بردگی . (صو) = ترجمهٔ «طغیان» ۲ ـ (خ . صو)
۳ ـ روی بروی . (خ) ـ گروه گروه (؟) (صو) ۴ ـ ولکن . (خ) ـ و بیك . (صو)
۵ـ راهنمونی‌همی کنند بهرهٔ ازیشان‌سوی بهرهٔ آراسته‌سخن بفریفتن واگرخواستی. (صو) ـ ... می‌وحی کند برخی‌زیشان سوی برخی‌آرایش گفتار بفریب واگرخواستی (خ) ۶ـ (خ) ـ متن : نه کنندی . ۷ـ بگذارشان و آنچه می گویند . (خ) ـ فروگذارشان وآنچه دروغ بافند .(صو) ، ورجوع شود بآیهٔ ۱۴۸ ازهمین سوره .
۸ـ تابر گردد سوی‌او . (خ) ـ تابگرداند بدان‌سخن.(صو) ۹ـ (خ) ـ تابکنند از خویشتن آنچه‌ایشان کنند .(صو)ـ تا کسب کنند آنچه ایشان کسب کردند.(ابوالفتوح) در متن : « ولیقترفواماهم مقترفون» ترجمه نشده‌است ۱۰ـ داوری . (خ . صو)
۱۱ـ نامه پدید کرده .(صو) ـ قرآن پیدا کرده .(خ) ۱۲ـ توریت . (صو . خ)
۱۳ ـ براستی . (صو . خ)

گمان مندان(١) ☆

١١٥ ـ تمام شد سخن خداوند تو راست وعدل،(٢) نیست گرداننده سخن او را ، واوست شنوا و دانا ☆

١١٦ ـ واگر فرمان بری(٣) بیشتر آنك‌اندر زمین است بی راه کنند ترا از راه خدای ، نه متابعت کنند مگر اندیشه(٤) را ، نه اندایشان‌مگر دروغ زنان(٥) ☆

١١٧ ـ که خداوند تو اوست داناآنکی‌گم شود(٦) ازراه او واوست دانا براه یافتگان☆

١١٨ ـ بخورید از آنچه یادکرد نام خدای بران است ، اگرهستید بآیتهای او گرویده☆

١١٩ ـ وچه بود شما را که نخورید از آنچه یاد کرده شد نام خدای ـ برآن ، که جدا کرد شمارا آنچه حرام کرده شد(٧)برشما ـ مگر آنچه بیچاره کردید شما سوی‌او ـ که بیشتر گم شوند بآرزوهای‌ایشان بجز دانش(٨)، که خداوند تو اوست دانا بحدّ اندر گذرندگان ☆

١٢٠ ـ دست بدارید از بزه آشکارا وپنهان‌آن،(٩) که آن کسها که می‌سازند(١٠)بزه‌پاداش‌دهند[شان](١١)بدانچه‌بودندو‌می‌ساختند(١٢)☆

١٢١ ـ و نه خورید(١٣) ازآنچه نه یاد کرده‌آید نام خدای بر او ،

---

١ ـ گمان بران . (صو) ٢ ـ براستی و داد.(خ) ٣ ـ فرمان کنی. (صو)
٤ ـ بدم همی نروند مگر گمانی را . (صو) ـ نه متابعت کنند مگر گمان را . (خ)
٥ ـ گزاف گویان . (صو) ٦ـ داناتر آنکه گم شود . (صو) ـ داناآنکه بی‌راه شود . (خ) ٧ـحرام کرد . (خ) ٨ ـ که بسیاری‌اند که بی‌راه کنند بآرزوهاشان بنادانی . (خ) ـ ورجوع شود بذیل آیهٔ صدم ازهمین سوره . ٩ـ وپنهانی آن .(خ)
١٠ـ که کنند .(صو‌ـ‌خ) ١١ـ زودپاداش‌دهندشان . (صو)ـ پاداش کنندشان .(خ)
١٢ـ همی کردند .(صو) ـ می کردند . (خ) ١٣ـ ومه‌خورید . (خ)

که آنست تباهی، که دیوان می وحی کنند(۱) سوی دوستان ایشان تا پیکار کنند با شما، و اگر فرمان بریدشان شمایید هنباز گیران ☆

۱۲۲ ـ یا آن که باشد مرده زنده گردانیم اورا وبکردیم اورا روشنایی که می رود(۲) بدان اندر مردمان چنانکه داستان او اندر تاریکیها نیست بیرون آینده از آن؟ (۳) همچنین آراسته شد کافران را آنچه بودند می کنند(۴)☆

۱۲۳ ـ و همچنین کردیم اندر هر دیه‌ای بزرگان گنه کاران آنرا تا مکر کردند اندران، و نه [مکر] کردند(۵) مگر بتنهای ایشان و نه دانند☆

۱۲۴ـ و چون آمد بدیشان آیتی گفتند: نه گرویم تا نیاری چنانکه بیاوردند(۶) پیغامبران خدای. خدای دانا تر کجا کند پیغامهای او.(۷) برسد آنکسها را که گناه کردند سختی(۸) از نزدیك خدای و عذاب سخت بدانچه بودند می مکر کنند(۹)☆

۱۲۵ و هر کی خواهد خدای که راه نماید اورا فراخ کند دل او در اسلام، (۱۰) و هر کی خواهد که گم کند(۱۱) او را کند دل او تنگی

۱ـ رانمونی. (صو)، و (ظاهراً، راه نمونی) ـ می وحی کنند. (خ) ۲ـ کمی رود. (خ)ـ همی رود. (صو) ۳ ـ چنان باشد داستان او اندر تاریکی‌ها نباشد ... (خ) ـ همچون آنکسی باشد کاندر تاریکیها مانده باشد نتواند بیرون آمدن از آنجا. (صو) ۴ ـ میکردند. (خ) ـ همی کردند. (صو) ۵ ـ تا سازش بدست آرند اندران و سازش همی نکنند. (صو) ـ تا بسگالند اندران و نه سگالند. (خ) ۶ـ بدهند مارا همچنانکه بدادند. (صو) ـ تا داده آئیم همچنان که داده آمدند. (خ) ۷ـ خدای داناتر است که کجا نهد پیغامهای خویش. (صو) ۸ ـ جزای. (صو) ـ خواری. (خ) ـ خردی. (ابوالفتوح) = ترجمهٔ «صغار» ۹ ـ سازش کردند. (صو)ـ می سگالیدند. (خ)ـ ورجوع شود بآیهٔ ۱۲۳ ازهمین سوره. ۱۰ـ مر گردن نهادن را. (صو) ـ مسلمانی را. (خ) ۱۱ ـ بی راه کند. (خ)

تنگ(١) چنان که بر شود(٢) اندر آسمان. وهمچنین کند خدای پلیدی [را] بر آن کسها که نه گروند ☆

۱۲۶ـ اینست راه خداوند تو راست، کهجدا کردیم آیتها(٣) گروهی [را] که پند گیرند ☆

۱۲۷ ـ و ایشانراست سرای سلامت(٤) نزدیك خداوندشان و اوست [خداوند] ایشان (٥) بدانچه بودندمی کنند(٦) ☆

۱۲۸ ـ و آن روز که برانگیزیمشان همه را، یا گروه پریان کهبسیار تر آمدید ازمردمان؛ و گفتند(٧) دوستان ایشان ازمـردمان: خداوند مـا برخورداری گرفت برخی ازما بر برخی، وبرسیدیم ما باجل ما(٨) آنکه نام زده کردی(٩) مارا؛ گفت: کهآتش جایگاهشما است. جاودانه باشید اندران ـ مگر که(١٠) خواهد خدای ـ که خدای تو باحکمت است و دانا ☆

۱۲۹ ـ وهمچنین برگماریم(١١) برخی ستمکاران را ببرخی بدانچه بودند ومی کردند ☆

١ـ تنگه سخت. (صو)ـ تنگتنگ. (خ)= ترجمهٔ «ضیقا حرجا» ٢ـ پنداری همی برشود. (صو) ـ چنان باشدی که برشودی. (خ) ٣ ـ پدید کردیم نشانیها. (صو) ـ پیدا کردیم حجتها. (خ) ٤ـ سرای باسلامت. (خ) ـ سرای رستگاری. (صو) ٥ـ اوست خداوند ایشان. (خ) ٦ ـ نگاه دارنده بدانچه همی کردند. (صو) ٧ ـ و گفت. (خ) ٨ ـ برخورداری گرفت بهره از ما ببهرهٔ وی است برخورداری ده برخیرا. (صو)ـ ازما ببرخیوبرسیدیم بوعدهٔ ما. (خ)ـ برخورداری دهپارهٔ از مارا بپارهٔ و رسید. (ابوالفتوح) ـ ومتن صحیح است. ٩ ـ و برسیدیم زمانهٔ خویش انکه پدید کرده بودی ما را. (صو) ـ و برسیدیم بوعدهٔ ماآنکه وعده کردی بمارا. (خ) ١٠ ـ مگر آنچه. (خ. صو) ١١ ـ (خ. صو) ـ متن: می گردانیم.

۱۳۰ ــ یا گروه پریان و مردمان نـه آمد شمارا پیغامبران از شما می‌خوانند (۱) برشما آیتهای من ؛ وبیم می کنند شما را از دیدار (۲) روز شما این؟ گفتند: گواهی دهیم برتنهای‌ما ؛ وبفریفت‌شان زندگانی این جهان ، و گواه کردند (۳) بر تنهای ایشان که ایشان بودند کافران ☆

۱۳۱ ــ آنست که نبود خداوند تو هلاك کنندهٔ دیه‌ها بستم واهل آن غافلان (٤) ☆

۱۳۲ ــ وهمه را پایگاههاست از آنچه می کردند ، ونـه خداوند تو غافلست از آنچه می کنند ☆

۱۳۳ ــ خداوند تو بی‌نیاز است خداوند رحمت ، (۵) اگر خواهد ببرد شما را وخلیفت کند (٦) ازپس شما آنچه خواهد چنانکه بیافرید شمارا ازفرزندان گروهی دیگر ☆

۱۳٤ ــ که آنچه وعده کرده [شده] اید بیاید ، ونـه اید شما عاجز کنان ☆

۱۳۵ ــ بگو : یا گروه بکنید بر (۷) جایگاه شما من کار کننده‌ام ، زود بود که بدانید آنك باشد اورا سرانجام سرای ، کـه نه رهند ازو ستمکاران (۸) ☆

۱۳٦ ــ و کردند خدای را از آنچه آفرید از کشت و چهار پایان برخی (۹) ، گفتند : اینست‌خدای‌را ــ بدروغ ایشان ــ واین‌هنبازان مارا

۱ــ می‌برخوانند . (خ) ۲ــ رسیدن . (صو) ــ دیدار . (خ) = ترجمهٔ « لقاء »
۳ ــ گواهی‌دادند . (صو . خ) ٤ ــ دلشدگان ، بی گناهان . (صو) ۵ــ خداوند بخشایش . (خ) ٦ــ و بپای کند . (صو) ــ وخلیفت کند . (خ) ۷ــ یاگروه کار کنیدبر . (خ) ــ یاگروه من کار کنیدبر . (صو) ۸ــ نرهند کافران . (خ) ــ نرهند از عذاب ستمکاران . (صو) ــ در متن ظاهراً کلمهٔ «ازو» زایدست .*
۹ــ ستوران برخی . (خ) ــ وچهار پایان ــ اشتر و گاو و گوسفند ــ بهرهٔ . (صو)

[است . و] آنچه بود هنبازان ایشانرا (۱) نرسد سوی خدای ، وآنچه بود(۲) خدای‌را او برسد سوی هنبازان ایشان . بدَست انچه می‌حکم کنند ! ☆

۱۳۷ ـ وهمچنین بیاراست بیشتر از هنبازان [گیران‌را] (۳) کشتن فرزندان ایشان هنبازان ایشان ؛ تا بازگرداندشان ، (٤) و بپوشانند بر ایشان دین ایشان ـ اگر خواهد (٥) خدای نه کردندی آنرا ـ دست بدارشان وانچه می‌یابند (٦)☆

۱۳۸ ـ و گفتند : اینست چهار پایان (۷) و کشت [بازداشته نخورند آنرا] (۸) مگر آنکه خواهیم ـ بدروغ (۹) ایشان ـ و چهار پایان (۷) [که]حرام کرده شدپشتهای ایشان، وچهارپایان(۷) که نه یاد کرده آید (۱۰) نام خدای بران ، یافتن براو . (۱۱) پاداش دهدشان بدانچه بودند می‌یابند (۱۲)☆

۱۳۹ ـ وگفتند :آنچه اندرین شکمهای این چهار پایان است پاکیزه است نران مارا ، وحرام است برزنان ما ، واگر باشدمرده ایشان اندران

۱ ـ و اینست بتان ما را وانچه بود بتان ایشانرا . (خ) ۲ ـ باشد . (خ . صو)
۳ـ بسیاری را از انباز گیران . (صو)ـ بسیاری ازکافران . (خ) ٤ـ تاهلاك کنند ایشانرا . (صو) ـ تا بازگردانند ایشانرا . (خ) ٥ ـ اگر بخواستی . (خ . صو)
٦ـ دست بازدار ایشانرا وآنچه همی سازند و بافند . (صو) ـ بگذارشان و آنچه می کنند . (خ) ـ درمتن بجای «یابند» باید «تابند» یا «بافند» باشد . ونیز رجوع شود بآیة ۱٤۰ (ص ٤٦۱) و آیة ۲۱ ازهمین سوره که «بافند» ترجه شده است .
۷ ـ ستوران . (خ) ۸ ـ (خ) « حجر لایطعمها » در متن معنی نشده است .
۹ـ بدعوی .(صو) ۱۰ـ که‌یاد نکنند.(صو)ـ کیاد کرده نیاید .(خ) ۱۱ـدروغ گفتن بروی .(صو) ـ دروغ بستنی براو .(ابوالفتوح) ـ دروغ گفتن برآن .(خ)
۱۲ ـ همی بافند و ساختند . (صو) ـ همی گفتند . (خ)

هنبازان اند . (۱) پاداش دهدشان بدان وصف کردنشان ، که اوست با
حکمت ودانا☆

۱٤۰ ـ که زیان کرد آن کسها که بکشتند فرزندان ایشانرا به
نادانی بجز دانش (۲) وحرام کردند انچه روزی کردشان خدای ، بافته
دروغ برخدای . گم شدند (۳) ونه بودند راه یافتگان☆

۱٤۱ ـ اوست آنك بیافرید بهشتها حرم و ناحرم (٤) وخرمابنان
وکشتهٔ مختلف خوردن را ، (٥) وزیتون وانار ، مانده وجز مانده .(٦)
بخورید ازبار آن چون بارگیرد ، وبدهید بهره (۷) آن روز درودن آن ، حزب (١)
و مه گزاف کاری کنید که او نه دوست دارد گزاف کاران را☆

۱٤۲ ـ وازچهارپایان [باربرندگان ونابرندگان](۸). بخوریدآنچه
روزی کردتان خدای ، ومه پس روی کنید (۹) پیهای دیو را ، که اوست
شما را دشمن هویدا☆

۱ـ یکتاه است مردان مارا و حرام کرده برزنان ما واگرباشد مردار ایشان دروی انبازان باشند . (صو)ـ پاکیزه است نران مارا وحرامست برجفتان ما واگرباشد پس ازایشانند اندرهنبازان(خ) ۲ـ بنادانی‌وبی‌دانشی. (خ) ـ به‌بیخردی، به بی‌دانشی . (صو) ۳ـ دروغ گفتن برخدای که بی‌راه شدند . (خ)ـ بدروغ بافتنی برخدای ، گمراه گشتند . (صو) ٤ـ گشن و ناگشن . (خ) ـ ترجمهٔ « معروشات و غیر معروشات» ، وکلمهٔ «حرم» که درمتن است مفهوم نشد ، و درنسخهٔ «صو» کلمه‌ای است که «چسبیده ونا ... (؟) خنبیده ونا ... (؟)» می‌توان خواند وآن نیزمفهوم نشد . ٥ ـ وگونه گون باشد بار آن . (خ) ـ ناهموار خوردن او . (صو) ٦ ـ مانندهٔ یکدیگر ونامانندهٔ یکدیگر . (خ . صو) ۷ ـ برخ آن . (خ) ـ حق وی ، یعنی عشر . (صو) ۸ ـ و از چارپایان بیافریدیم باربرندگان و نابرندگان . (صو) ـ وزستورانند که بارکشند وزپشم ایشان . (خ) ـ در متن « حمولة و فرشاً » معنی نشده است . ۹ ـ و متابعت مکنید پیهای دیوان را . (خ) ـ و بدم مروید گامهای دیورا . (صو)

۱۴۳ـ هشت جفت ، ازمیشان دو ، واز بز دو . بگو: نران حرام کرد یامادگان ؟ یا [آنچه] فرا پیچید بران رحمهای دو[ماده] (۱) آگاه کن (۲) مرا بدانش ، ارهستید راست گویان ✡

۱٤٤ـ وازاشتردو ، وازگاودو . بگو: نران حرام کرد یا مادگان ؟ یا [آنچه] فرا پیچید بران رحمهای مادگان (۳) ؟ یا بودید گواهان که وصیت کرد (٤) شما را خدای بدین ؟ کیست ستم کارتر ازانك بافت (٥) برخدای دروغ تا گم کند مردمان را بجز دانش ؟ (٦) که خدای نه راه نماید گروه ستم کاران [را] ✡

١٤٥ ـ بگو : نه‌یافتم‌اندرانچه وحی کرده‌آمد سوی من حرام‌کرده برخورنده که بخوردآنرا (٧) ، مگر که باشد مردار (٨) یاخونی ریخته یا گوشت خوك - که اینست پلید[ی] - یاتباهی [که نام برده‌آید] (٩) بجز خدای ، هر کی بیچاره گردد جز افزونی [جوینده و نه از حد گذرنده] (١٠) که خدای تو آمرزگارست وبخشاینده ✡

١٤٦ ـ وبران کسها که جهودان‌اند (١١) حرام کردیم [هرخداوند

---

۱ ـ هشت جفت ، از گوسفند دو واز بز دو . بگو دونرحرام کرد یا دوماده ؟ یاآنچه گرداندرگرفت بروی زهدانهای دوماده . (صو)ـ هشت‌جفت‌اند ازمیشان دو وزبزان دو بگونران‌اند که حرام کرد یا مادگان ؟ یاآنچه برپیچید برآن رحمهای دوماده . (خ) ۲ـ آگاهی دهید . (صو) ۳ـ بگوی دونر حرام کرد یا دو ماده یا آنچه گرد اندرگرفت بروی زهدانهای دو ماده . (صو) ٤ـ اندرز کرد . (خ . صو) ٥ـ بیافد . (صو) ـ گوید . (خ) ٦ـ بی‌دانشی . (خ) ٧ـ (صو) ـ متن خورش که خورش دهد آنرا . ٨ ـ (خ . صو) ـ متن : مرده . ٩ ـ نام برده آید . (خ) ـ آواز برداشته باشد . (صو) ـ بانگ‌برداشته . (ابوالفتوح)=ترجمهٔ «اُهِلَّ» و در متن این کلمه معنی نشده است . ١٠ـ بی ستمکاری ونه ازحد اندر گذرنده (صو) = ترجمهٔ « غیر باغ ولا عاد » ـ و در متن ترجمه نشده است . ١١ـ جهود گشتند . (صو) ـ جهوداند . (خ)

ناخنی] (۱) و از گاوان و گوسفندان حرام کردیم برایشان پیهای (۲) ایشان (۳) مگرانچه برگرفت پشتهای ایشان (۳) [یاروديانها] (٤) یاآنچه بیامیخت باستخان ، آن پاداش دهیم‌شان بافزونی [جستن] (٥) ایشان و ماییم راست‌گویان☆

۱٤۷ ــ اگــر بدروغ داشتند (٦) ترا بگو : خداوند شما خداوند بخشایشی‌فراخ‌است (۷) ونه بازگردانیده‌آید‌عذاب‌او‌ازگروه‌گناه کاران☆

۱٤۸ ــ گویند آن کسها که هنباز گرفتند : اگر خواستی خدای نه‌هنبازگرفتیمی (۸) ما ونه‌پدران ماونه‌حرام کردیمی ازچیزی. همچنین بدروغ داشت (۹) آن کسها ازپیش ایشان تا بچشیدند عذاب ما. بگو : هست نزدیك شما ازدانش بیرون آریدآنرا مارا ؟ که متابعت کنیدمگر اندیشه‌که شمااید (۱۰) مگر دروغ زنان☆

۱٤۹ ــ بگو : که خدای راست‌حجت [تمام‌رسیده] (۱۱) اگرخواهد راه نماید شما را همه☆

۱۵۰ ــ بگو : [بیارید] (۱۲) گواهان شما آن کسها که گواهی

۱ــ (خ) ــ هر با ناخنی را . (صو) ــ درمتن کلمهٔ «کل‌ذی ظفر» معنی نشده‌است .
۲ــ پیههای آن دو . (صو)ــ پیهاشان .(خ) ۳ــ این‌دو . (صو) ٤ــ (خ)ــ چرب رودی‌ها . (صو) ــ چرب روده‌ها . (ابوالفتوح) = ترجمهٔ «حوایا» و این کلمه در متن ترجمه نشده است . ٥ــ (خ) ٦ــ بدروغ دارند . (خ) ــ اگر دروغ‌زن دارند . (صو) ۷ ــ (صو . خ) ، متن ، رحمت است وفراخی . ۸ــ(صو . خ) ــ متن ، اگر خواهد خدای نه هنباز گرفتن ۹ــ داشتند . (صو) ۱۰ــ پس روی همی نکنید مگر گمان را و نیستید شما . (صو) ــ درمتن حرف «ان» دراین موارد همیشه « که » ترجمه شده است . (ان تتبعون الاالظن و ان انتم الا تخرصون)
۱۱ ــ (صو) ــ تمام ترین . (خ) = ترجمهٔ «بالغه» و در متن معنی نشده است .
۱۲ــ (صو . خ) ــ و در متن کلمهٔ « هلم » معنی نشده است .

دهند که خدای‌حرام کرد آن ؛ (۱) اگر گواهی دهند [گواهی مده با ایشان] (۲) و مه پس روی کن آرزوهای آن کسها که بدروغ داشتند آیتهای ما ، وانکسها که نه‌گروند بدان جهان ؛ و ایشان بخداوندشان می‌برابری کنند☆

۱۵۱ - بگو : بیایید [تابرخوانم] (۲) آنچه حرام کرد خداوند شما برشما .. مه هنباز گیرید بدان چیزی ؛ وبمادروپدرنیکوی کنید . (۳) و مه کشید فرزندان شما از گرسنگی (٤) ، ما روزی دهیم شما را وایشان را ؛ ومه نزدیکی کنید بزشتیها آنچه پیداست ازان و آنچه پنهانست ؛ و مه کشید تن آنکی (٥) حرام کردخدای مگربراست . آنست (٦) اندرز [کرد] شما [را] بدان تا مگراندریابید☆

۱۵۲ - ومه نزدیکی کنید بخواستهای یتیمان (۷) مگر بدان که آن نیکوتر، تا برسد بنیرواو ؛ (۸) وفا کنید پیمانه و ترازو براستی . نه اندرخواسته‌آید تنی مگربطاقت آن . (۹) وچون بگویید عدل کنید (۱۰) [و] اگر باشد خداوند نزدیکی (۱۱) ؛ و پیمان خدای وفا کنیدآنست اندرز کرد شما [را] بدان تامگرشما پند گیرید☆

۱۵۳ - که اینست راه [من] راست متابعت‌کنید اورا ومه‌متابعت کنید

---

۱ - این را . (صو) ۲ - (صو) ۳ - نیکوی کنید . (خ) - نیکوی کردن . (صو)
٤ - گرسنگی . (خ) - درویشی . (صو) ٥ - تنی که . (صو) ٦ - آن تانست . (خ) = ترجمهٔ « ذلکم » و درین نسخه همچنین است‌معنی‌این کلمه درموارد دیگر.
۷ - بخواستهٔ یتیم .(صو)- بخواستهٔ بی‌پدران .(خ) ۸ - تابرسد بتمامی نیروخویش . (صو) ۹ - اندر نخواهیم ازتنی مگر توانائی وی . (صو) ۱۰ - وچون سخن گوئید راست گوئید . (خ) ۱۱ - و چون بگوئید داد کنید یعنی راست گوئید و اگرچه باشد خویشاوند . (صو)

راه[ها] را [که] جدا کند شما [را] (١) از راه او . اینست (٢) اندرز کرد شما را بدان تا مگر شما بپرهیزید ☆

١٥٤ ـ پس بدادیم موسی را کتاب تمام برانکه نیکوتر(٣)، و جدا کردن هرچیزی را، و راه راست و رحمت(٤) تا مگر ایشان بدیدار خداوندشان بگروند☆

١٥٥ ـ اینست کتاب بفرستادیم آنرا ببر که(٥)، پس روی کنید آنرا وبپرهیزید تا مگر شمارا رحمت کند(٦)☆

١٥٦ ـ یا گویید (٧) که : بفرستاده آمد بردو گروه ازپیش ما، که بودیم از خواندن ایشان غافلان ☆

١٥٧ ـ یا گویید اگر فرستاده(٨) آمدی برما کتاب بودیم ما راه یافته‌تر از ایشان، که آمد بشما پیدایی از خداوند شما وراه راست و رحمت، (٩) کیست ستم کارتر ازانکه بدروغ داشت آیتهای خدای وباز شد(١٠) ازآن؟ پاداش دهیم آن کسها را [که] باز شوند از آیتهای ما بدست عذاب بدانچه بودند می‌باز شوند(١١) ☆

١٥٨ ـ هیچ چشم دارند(١٢) مگر که آید بدیشان فریشتگان، یا آید خداوندتو، یاآیدبرخی(١٣) آیتهای‌خداوندتو؟ آن‌روز که‌بیاید برخی آیتهای خداوندتو نه سود کند تنی[را] ایمان آن نه باشد

١ ـ بدم روید ورا و بدم مروید راه ها را که پراکنده گرداند شما را . (صو)
٢ ـ آنتان . (صو) ـ آن تانست . (خ) ـ رجوع شود بذیل آیهٔ ١٥١ .
٣ـ نیکوی کرد . (صو) ٤ـ بخشایشی . (خ) ـ بخشایش . (صو) ٥ـ بابرکت. (صو . خ) ٦ـ ببخشایند . (صو . خ) ٧ـ که گویید . (خ) ـ اینکه مبادا بگوئید . (ابوالفتوح) ٨ـ اگر ما بودیمی که فرو فرستاده . (صو) ٩ـ و بخشایش . (صو . خ) ١٠ ـ بگردید . (خ) ١١ ـ که می بگردند . (خ)
١٢ـ همی چشم دارند . (خ) ١٣ ـ بهرهٔ . (صو)

[بگرود](١) ازپیش یا بسازد(٢) اندرایمان او نیکی . بگو اندر نگرید که ماییم چشم دارندگان(٣)☆

١٥٩ ـ که آنکـها که جدا کردند دین ایشان و بودند گروهی(٤) نیستی از ایشان اندر چیزی ؛ که کار ایشان سوی خداست ، پس آگاه کندشان بدانچه بودند می کردند☆

١٦٠ ـ هر کی بیاید نیکوی(٥) اوراست ده مانند آن(٦) ، وهر کی بیاید(٥) بدی نه پاداش داده آید مگر همچنان ، وایشان نـه ستم کرده آیند☆

١٦١ ـ بگو : مرا راه نمود خداوند من سوی راه راست : دین‌راست دین(٧) ابراهیم پاکیزه ونه بود ازهنبازگیران☆

١٦٢ ـ بگوی که : نماز من ونسك(٨) من وزندگانی من ومرگ من خداوند راست خداوند جهانیان☆

١٦٣ ـ نیست هنباز اورا ، و بدان فرموده آمدم ، ومنم نخست از مسلمانان(٩) ☆

١٦٤ ـ بگو : بجز خدای‌بجویم خدای ، واوست خداوند هرچیزی؟ ونه سازد هر تنی مگر برانست(١٠) ، ونه بر گیرد بر گیرنده‌ای بار(١١) دیگری؛ پس‌سوی‌خداوندشماست‌بازگشت شما ، آگاه کندشمارا بدانچه

١ـ (خ)ـ نبوده باشدبگرویده .(صو) ٢ـ یاخورنده باشداندر گروش‌خویش .(صو) ٣ـ بگوی بیائید که ماپایندگانیم . (صو) ـ بگو چشم‌دارید مائیم چشم دارندگان . (خ) ٤ ـ پراکنده کردند دین خود را و شدند گروه گروه . (صو) ـ و بودند گروهانی . (خ) ٥ ـ هر که یارد نیکی . (صو) ٦ ـ ده چندان . (خ) ٧ـ شریعت . (خ) ٨ـ حج . (خ) ٩ ـ ومن نخستین گردن نهندگانم . (صو) ١٠ ـ ونکند... (خ)ـ ونه خورد هرتنی مگر برخویشتن .(صو) ـ رجوع شود بآیهٔ ١٢٠ـ١٥٨ از همین سوره ١١ـ بزه . (خ)

بودید اندر آن می اختلاف کردید(۱)☆

۱۶۵ ـ واوست آنك کرد شمارا خلیفتان زمین ، وبرداشت برخی از شما از زبر برخی پایگاهها تا بیازماید شمارا اندر آنچه بداد شما را . که خداوند تو زود عقوبت است ، واوست آمرزگار وبخشاینده ☆

ترجمهٔ سورة الانعام

واین سورة الانعام بمکّه فرو آمده است وبیك بار(۲) آمده است ، از اوّل تا آخر . وهیچ سورتهای قرآن از آسمان بیك بار(۲) نیامده است مگر این سورة الانعام که جمله بیك بار(۲) فرو آمد .

وقرآن از آسمان یك یك آیت و دو دو ، و سه سه ، و بیش تر پنج پنج آیت آمده است ، واین سورة الانعام بیك بار(۲) فرو آمده است . و چون جبریل علیه السّلام این سورة بیاورد هفتاد هزار فریشته با او می آمدند و همه تسبیح و تمجید و تهلیل خدای را عزّوجلّ می کردند تا جبریل این سوره بر پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم برخواند ، من اوّلها الی آخرها .

وبخبرهای درست از پیغامبر علیه السّلام [آمده است](۳) که هر کی این سورة را برخواند از اوّل تا آخر ، ودرمیانه هیچ سخن نگوید با هیچ خلق ، وچون تمام خوانده باشد هرحاجت که ازخدای عزّوجلّ خواهد روا کند .

وگروهی گویند که هفصد هزار فریشته با این سورة بودند و می ـ

۱ ـ ناهموار بودید . (صو) ـ درنسخهٔ «صو» همواره «اختلاف» به « ناهمواری » ترجمه شده است ۲ ـ بیك راه . (خ) ۳ـ (صو)

آمدند همه تسبیح کنان و تهلیل کنان .

و بدین سورة اندر قصّها بسیار است ، امّا از آن قصّها لختی یاد کنیم تا این مصحف درازنگردد ، وبیشتر بدین سورة قصهٔ ابراهیم علیه‌السّلام است و از آن لختی یاد کنیم .

قصهٔ ابراهیم علیه‌السلام باپدرش آزرو نمرود

و این نمرود و کنعان هردو بزمینی(۱) بودند آنجا که امروز مصر است، و آن ملکان که بنشستند ستم کار بودند ولکن این نمرود از همه ستم کارتر بود ، وبت‌پرست بود، وبتان‌را بیاراستی، وپیرایها و گوهرها بر بشان کردی . و آزر پدر ابرهیم وزیر او بود و اورا سخت نیکو داشتی . و این آزر بت‌تراش بود وخزینهٔ ملك نمرود بدست او بود .

ونام او(۲) ببهلوی تارخ بود، ابن ناحور بن‌ساروغ بن‌ارغوابن‌فالغ بن عابربن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه‌السّلام . و گروهی گویند نمرود ملکت همه جهان داشت ، ولکن این‌خبردرست نیست که نمرود ملك اقلیم بابل بود .

وچنین گویندکه‌هرگزملکت‌این‌جهان‌یك‌سرکس‌را نبود مگرچهار تن را ، دو کافر بودند و دو مسلمان . و آن دو که مسلمان بودند یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین . و آن دو که کافر بودند یکی نمرود بود ودیگری بخت نصر .

پس منجّمان و ستاره‌شناسا[ن] پیش نمرود آمدند و اورا گفتند که

۱- بزمین بابل. (صو. خ) ۲- یعنی نام ابرهیم ، واسامی که بعداً ذکر شده نیزمطابق تاریخ طبری است .

بدین سال اندر بمملکت تو فرزندی در وجود آید که او بتانرا بشکند وولایت را بگیرد(١) وتو نیز بردست اوهلاك شوی. پس نمرود کسهارا برگماشت تا هر زنی کـه بارداشتی و پسری در وجود آمدی، آن پسر را بکشتندی. تا مادر ابرهیم بار گرفت، وابرهیم در وجود آمد، و مادرش پنهان همی داشت از بیم نمرود، و می گفت که پسری در وجود آمد وبمرد، وچون شب اندر آمد ابرهیم را بر گرفت، وبر کوه برد، و بغاری اندر پنهان کرد، وسنگی بزرگ‌برسر آن غار نهاد، و گفت که اگر باری‌جی(٢) اورا بخورد بهتراز آن باشد که او رابغصب بکشند(٣). واو را رها کرد و برفت.

و چون چند روز بر آمد مادر ابرهیم برخاست و بدان در غار رفت وپنداشت که‌پسرش مرده باشد. و چون سرغار باز کرد فرزندش‌را زنده دید، و انگشت خویش در دهان گرفته بود ومی مزید و خدای عزّوجلّ روزی او اندران انگشت او کرده بود، ومی‌خورد.

پس‌مادرش [اورا](٤) شیر بداد، وباز آن‌سرغار محکم‌کرد وبرفت. و همچنان پنهان همی‌آمدی واورا شیر همی‌دادی ومی‌رفتی، تا یك سال برآمد. وابرهیم بیك روز چندان ببالیدی که کودکی دیگر بیك ماه، وبیك ماه چندان ببالیدی که دیگری بیك سال. وچون پانزده ماهه‌بود به پانزده ساله‌ی می‌مانست. ومادرش [بشب](٥) بسوی او همی آمدی و می‌رفتی.(٦) ویك شب مادرش‌برفت واورا ازان غار بیرون آورد، وابرهیم

١ـ فرزندی آید که او بتان را بشکند و این ولایت تو بگیرد. (خ) ٢ـ درنسخ دیگر «چیزی»، و کلمهٔ «جم» درفرهنگ‌ها دیده نشد و ممکن است ازجمله گرفته شده‌است. ٣ـ اگر باری‌چیزی‌اورا بخورد بهتراز آنکه اورابکشند. (صو)

٤ ـ (خ. صو) ٥ ـ (خ) ٦ ـ بشب سوی او همی رفتی. (ن)

سربر کرد و آسمانرا دیدپرستاره وجهانی‌فراخ ، خوش‌دید، وباخویشتن گفت که این جهانی بدین فراخی وبزرگی خداوندش کیست ، وکه‌تواند بود ؟ پس‌ستاره‌ای روشن‌تر دید و گفت(١) که : هذا ربّی؟(٢) واین‌معنی استفهام است‌چنان که‌کسی‌گوید، این‌استٔ‌او؟ابرهیم خدای‌خویش‌راطلب همی‌کرد ، ومادرش تانیم شب نزدیك او نشسته بود . وچون ستاره‌فروشد گفت : لااحبّ الآفلین . (٢)گفت نخواهم چیزی که فروشود ، ودانست که فرو شونده خدایی‌را بنشاید. وپس‌ماه برآمد و گفت : هذا ربّی؟(٣) گفت این است خدای من ؟ از بهر آن کـه روشن تر بود . پس چون ماه فروشدن گرفت گفت این نیز هم خدای نیست . پس فروشد(٤) وآفتاب برآمد گفت: هذاربی‌هذااکبر(٥).گفت همانا این‌است‌خدای من ، که‌این بزرگ‌تراست، چون بازفروشدمادررا گفت که‌ازاین هیچ خدای‌نیست ، مرا ببرتاخدای خویش را طلب کنم .

پس مادرش اورا بخانه بازآورد ، وپدرش را گفت که من بااین پسر چه کردم . واحوال گذشته جمله با او بازگفت ، و مهر ابرهیم بدل آزر پدرش در افتاد ، واورا سخت دوست همی‌داشت . ونیز پیش نمرود قصّه و احوال او باز گفت، و گفت که مرا پسری بود پیش ازین وبغربت افتاده بود ، واکنون باز آمده است .

واین آزر بت تراش بود وبتانرا تراشیدی ازچوب واز سنگ ، واز زر و سیم نیز کردی ، وبمردمان فروختی . پس‌ابرهیم گوش می‌داشت ، چون پدرش بیرون شد ابرهیم بدان خانهٔ بتان اندرشد ، و ایشانرا بروی

١ـ پس‌ستاره‌دید گفت.(خ) ٢ـ الانعام٧٦ ٣ـ الانعام٧٧ ٤ـ پس‌شب بشد. (صو) ٥ـ الانعام ٧٨ .

اندر می‌انداخت ، ولگد برسرو روی ایشان می‌زد ، ومی گفت که ازین طعام که پیش شما نهاده است بخوری . ودربت خانه طعامهای نیکو نهاده بودندی ، و دیوان بیامدندی و از آن طعامها بخوردندی ، و ایشان پنداشتندی که بتان آن را می‌خورند . وریسمان در(۱) گردن بتان می‌بست وبروی شان می کشید تا کنار آب ، ولگد برسرشان می‌زد که آب باز خوری . وازین جنس خواریها بسیار با ایشان می کرد . ومردمان او را می گفتند که چرا باخدایان ماچنین خواریهامی کنی؟ وگفت ازبهر آن که طعامهای نیکو پیش ایشان نهاده ای و نمی‌خورند ، وآبشان آوردم و نمی‌خورند . ایشان گفتند که این خدایان ما طعام و شراب نخورند و نتوانند خورد . ابرهیم گفت که چیزی که طعام وشراب نتواند خورد وهیچ حرکتی نتواند کرد اوخدای بود ؟

پس ازین حدیث آزر آگاه شد ، وابرهیم را خشم کرد(۲) و ابرهیم فرمان نبرد ، وگفت که یا پدر همچون(۳) دیو مکن و این بتان را مپرست . چنان که گفت : یا أبت لاتعبد الشیطان ، إنّ الشیطان کان للرّحمن عصیّاً .(٤) گفت یا پدر دیورا مپرست که دیو برخدای عاصی است . ونیز دیگر جای گفت : یا أبت لِمَ تعبد مالا یسمع ولایبصرو لا یغنی عنك شیئاً ؟ (٥) گفت یا پدر چرا می‌پرستی چیزی‌را که نشنود و نداند ونه بیند ؟

پس آزر پیش نمرود شد وگفت که این پسر من قدر این خدایان همی نداند وبر ایشان همی خواری کند(٦) بایدکه ملك اورا بیت خانه

۱ـ پس رشته اندر . (خ) ۲ـ و ابرهیم را سرد گفت . (صو. خ) ۳ـ فرمان . (خ . صو) ٤ـ مریم ٤٤ ٥ـ مریم ٤٢ ٦ـ افسوس کند . (ن) ـ خواری کند . (خ . صو)

فرستند تا خادمان بت‌خانهٔ مهین اورا خدمت بیاموزانند.

پس ابرهیم‌را ببت‌خانه مهن بردند تا خدمت کردن خدایان ایشان بیاموزانندش. وابرهیم را ببت‌خانه بردند، و خادمان بت‌خانه را گفتند که این پسررا خدمت کردن خدایان را بیاموزانید. وابرهیم(۱) چون ببت‌خانه اندر شد روی سوی آسمان کرد و گفت یارب خداوند من توی وبر سجود(۲) نهاد و روی ازیشان بگردانید، و در بیغوله‌ای بنشست. مردمان گفتند که دیوانه‌ای‌است.(۳) تا سالیان بر آمد.

پس آن مردها[ن] را جشنی آمد بزرگ چنان که اکنون مارا عید باشد. ورسم‌ایشان چنان بودی‌که هروقت‌که آن جشن اندرآمد وضیع و شریف و کوچك و بزرگ همه را بدان جشن بایستی رفتن. و چون مردمان همه رفته بودند این‌خادمان‌را نیزمی‌بایست که بروند. وابرهیم را گفتند که تو نیز با ما بیا. ابرهیم گفت که من(٤) بیمارم و نتوانم آمدن، چنان که حکایت کرد ازابرهیم: فقال انّی سقیم.(٥) گفت‌ابرهیم بر آسمان نگرست، و گفت که من بستاره نگرستم وچنان دیدم که من بیمارم. و بدان زمانه مردمان همه دعوی ستاره شناختن کردندی. و ابرهیم هیچ گونه بیمار نبود ولکن ازبهر آن بستاره نگرست تامردمان پندارند که اوازنجوم همی گوید.

گروهی گویند که این خود دروغ بود که(٦) ابرهیم گفت از بهر

۱- بتخانه فرستندتاخادمان خدمت خدایان‌مراورا بیاموزند. ابرهیم.(خ) ۲- وسر بسجود. (صو). ۳- دیوانه است. (خ. صو) ٤- هرآن وقت که مر ایشانرا آن جشن بیامدی‌همه بدان جشن بیرون بایستی رفتن. پس‌چون مردمان برفتند این خادمان بت نیز برفتند. ابرهیم گفت بروید که من. (خ) ٥- چنانکه گفت عزوجل، فنظر نظرة فی‌النجوم فقال انی سقیم. (خ. صو) - الصافات ۸۸/۸۹.
٦- همی گوید، این خود دروغی بود که. (خ).

آن که تا اورا بدان جشن نباید رفت.(۱)

وگویند که ابرهیم بهمه عمر خویش سه دروغ گفته بود: یکی آن بود که تن درست بود وگفت که بیمارم. و دیگر آن (۲) که ملك مصر طمع کرده بود بساره زن او، وگفت که این خواهر منست، از بهر آن که تا آن ملك طمع در ساره نکند و طمع او بریده شود. سه دیگر آن که بتان را همه بشکسته بود وتبر بر گردن آن مهین(۳) نهاده بود وگفت این مهترشان کرد.

پس چون آن خادمان از بت خانه بیرون آمدند، ابرهیم را گفتند تو نیز بیرون آی. وابرهیم بیرون آمد وایشان در بت‌خانه ببستند وروی بدان جشن نهادند. وابرهیم سوگند خورد که چون شما بروید من در بت خانه بگشایم واین بتانرا همه زیر و زبر کنم. واز آن خادمان بت‌خانه یکی این حدیث ازابرهیم بشنید، وباخویشتن گفت که ابرهیم این سخن از دیوانگی می گوید و برفت.

وچون ایشان پاره‌ای رفته بودند ابرهیم باز آمدو آن در بت‌خانه بگشاد، (٤) و تبری بر گرفت، و در بت خانه شد، و آن بتان را دید همه را طعامهای گوناگون پیش نهاده بود. و ایشانرا گفت: مالکم لاتنطقون؟ (٥) گفت چه بودست شما را که سخن نمی گویید؟ و تبر بدیشان اندر نهاد وسرهاودست وپایهای ایشان همه بشکست، وهمه خرد بکرد، وپس آن تبر برگردن آن بزرگترین نهاد که از ایشان همه او مهتر بود و برتخت زرین نشانده بودند، و او را هیچ نگفت (٦) و تبر بر گردن اونهاد، وپس از آنجا بیرون آمد وبرفت.

۱ـ رفتن. (خ. صو) ۲ـ بدان وقت. (ن) ۳ـ وتبر بر کتف آن بت‌مهتر. (ن)
٤ـ بگشاد بحیلت. (ن) ٥ـ الصافات ۹۲ ٦ ـ هیچ نیازرد. (ن)

وچون خادمان خانه باز آمدند آن خانه شوریده دیدند و آن بتان را بران حال دیدند همه را پاره پاره کرده و تبر بر گردن آن مهین نهاده. درحال برفتند و نمرود را خبر (۱) کردند، و نمرود بیامد و آن بت‌خانه را بدان حال دید و گفت کی کرده است بدین خدایان ما؟ چنان که گفت: قالوا من فعل هذا بآلهتنا؟ (۲) پس خادمان که این سخن از ابرهیم شنیده بودند نمرود را گفتند که ما شنیدیم از آن جوان که این جا بود، نام او ابرهیم، او گفت که چون شما بروید من این درها بگشایم و این بتان را زیر و زبر کنم. چنان که گفت: قالوا سمعنا فتی یذکرهم یُقال له ابرهیم. (۳) نمرود گفت اورا بیارید تا پیش مردمان این کار بروی درست کنم و مردمان بر وی گواهی دهند. چنانکه گفت: قالوا فأتوا به علی اعین النّاس لعلّهم یشهدون. (٤)

نمرود هرچند کافر بود و بت پرست هیچ کار بی حجّت نکردی. و نیز از بهر آنکه [ابرهیم] پسر آزر بود و آزر وزیر نمرود، نخواست که بروی بی حجّتی کاری کند که آن گاه آزر از نمرود بیازارد.

پس ابرهیم را بیاوردند و نمرود اورا گفت که: این خدایان ما را برین حال تو کرده‌ای یا ابرهیم؟ چنان که گفت (٥): ءَانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابرهیم؟ (٦) ابرهیم جواب داد که این مهترشان کرده است که تبر بر گردن (۷) اوست. چنان که گفت: هذا فسئلوهم إن کانوا ینطقون. (۸) گفت بپرس از ایشان اگر سخن توانند گفتن. آن مردمان خجل گشتند ودانستند که حجّتی است که ابرهیم بر ایشان همی گیرد، یعنی که ایشان

---

۱ - آگاه. (ن) ۲ - الانبیاء ٥٩ ۳ - الانبیاء ٦٠ ٤ - الانبیاء ٦١
٥ - چنانکه ایزد تعالی حکایت کرد ازو. (ن) ٦ - الانبیاء ٦٢ ۷ - کتف. (ن-خ)
۸ - الانبیاء ٦۳

سخن نتوانند گفتن، خدایی را نشایند. وبدانستند آن مردمان که ایشان ستم کارو کافرند. و یك دیگر را می گفتند که شما ستم کاران اید. (۱) چنان که گفت: فرجعوا الی انفسهم فقالوا اِنّکم انتم الظّالمون. (۲)

پس ابرهیم گفت: افتعبدون من دون الله مالا ینفعکم شیئاً ولا یضرّکم؟ اُفّ لکم ولما تعبدونَ مِن دون الله، افلا تعقلون؟ (۳) گفت چیزی را همی پرستید از بیرون (۴) خدای که شما را نه منفعت تواند کرد و نه مضرّت تواند رسانید. نفرین (۵) بادا شما را بدانچه می پرستید از فرود خدای اگر همی دانید.

پس چون نمرود این سخن بشنید گفت این مرد حجّت می گیرد و سخنها بحجّت می گوید، [این را چه باید کردن؟] گفتند بباید سوختن این مرد را، (۶) چنان که گفت حکایت از نمرود (۷): قالوا حرّقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین. (۸) پس از بهر آزر نخواست که اورا بدان شتاب عقوبت کند وخواست که با او بحجّت سخن گوید.

[و جمعی گرد کرد از مردمان، پیش آن جمع ابرهیم را گفت: خدای تو کجاست؟] (۹) ابرهیم گفت که خدای من بر اسمان است. نمرود گفت چه می کند؟ گفت مرده را زنده کند وزنده را مرده کند. چنان که گفت: ربّی الّذی یحیی و یُمیت. (۱۰) نمرود گفت: انا احیی وامیت. (۱۰) گفت من نیز مرده زنده کنم وزنده مرده کنم. ابرهیم گفت بگو (۱۰) تا چگونه کنی؟ نمرود بفرمود تا دو مرد بیاوردند از

۱ ـ ستم کاران ایت. (ن) ۲ ـ الانبیاء ۶۴ ۳ ـ الانبیاء ۶۶ ـ ۶۷
۴ ـ ازفرود. (ن) ۵ ـ پیحنست. (خ. صو. ن) ۶ ـ (خ) ـ گفت این را چه باید کردن؟ گفتند این را بباید سوختن. (ن) ۷ ـ حکایت ازیشان. (ن. خ)
۸ ـ الانبیاء ۶۸ ۹ ـ (ن) ۱۰ ـ البقرة ۲۵۸ ۱۱ ـ بکن. (ن)

زندان چنان که کشتن برایشان واجب بود ، یکی‌رابفرمود تا بکشتند .
گفت این زنده بود و مرده کردم . و آن دیگر را بفرمود تا دست باز
داشتند .گفت این‌مرده بود وزنده کردم . ابرهیم چون درنگرست دانست
که نمرود بدینگونه حجّت می‌گیرد ، و گفت که خداوند من آفتاب از
مشرق برآرد وبمغرب فرو برد تو از مغرب برآر وبمشرق فروبر . (١)
چنان که‌گفت : فان‌الله یأتی بالشمس‌من‌المشرق‌فأت‌بها من‌المغرب .(٢)
نمرود اندرین فرو ماند چنان که گفت : فبهت‌الّذی کفر. (٢)

پس‌نمرودبفرمود تاابرهیم‌را درالدرونی(٣) کردند ، وابرهیم خلق‌را
بخدای تعالی می‌خواند و می گفت که این بتان هیچ (٤) نیند و ایشان
هیچ نتوانند کرد نه ازسود و نه از زیان ، مکنید ، وبترك این بتان
بگوئید ، و روی بدرگاه حق تعالی نهید که شما را آفریدست و روزی
تان می‌رساند که ازین بتان هیچ نیاید . و پدر خویش را آزر را دعوت
می کرد ، ومی گفت . که : یاابت لم تعبد(٥) ... یا ابت لاتعبدالشیطان.(٦)
وپدرش وعده همی‌داد ومی‌گفت که باش تا ازپادشاهی نمرود بیرون رویم
وانگه مسلمان شوم . و ابرهیم آن وعدهٔ پدرش‌راگوش(٧) همی‌داشت و
می‌گفت یارب پدرم را بیامرز. چنانکه‌گفت حکایت‌ازابرهیم : واغفرلابی
انّه کان من‌الضّالین. (٨)

وبخبراندرآمده است که روزفتح مکّه مسلمانان پدران‌خویش‌رادعا
همی کردندکه پدرانشان کافران بودند وپیغامبر صلی‌الله و سلّم گفت که

١- خدای من آفتاب از مشرق برارد تو از مغرب برآر . (ن) ٢ - البقره ٢٥٨
٣ - ابراهیم را برگرفتند و بخانهٔ اندر کردند . (ن) - بزندان کردند . (خ)
٤ - چیز . (ن) ٥ - مریم ٤٢ ٦ - مریم ٤٤ ٧ - چشم . (خ ، ن)
٨ - الشعراء ٨٦

ایشانرا دعا مکنید که ایشان کافران بودند، وعمربن‌الخطّاب رضی‌الله‌عنه گفت که یا رسول‌الله ابرهیم مرپدرخویش‌را استغفار کرد، وهمان زمان این آیت بیامد: [وما کان استغفار ابرهیم لابیه الّاعن موعدة وعدها ایّاه، فلمّا تبیّن لـه انه عدو لله تبرّأمنه.(۱) گفت آمرزش خواستن ابرهیم مرپدر خویش را از بهر آن بود که پدر ابرهیم وعده کرده بود که من مسلمان گردم. پس چون ابرهیم‌بدانست که او دشمن‌خدایست بیزاری کرد ازو، و نیز اورا استغفار نکرد.

پس نمرود ابرهیم‌را سخت همی داشت(۲) تاآزر بمرد، وچون آزر بمرد آهنگ عقوبت ابرهیم کرد. و بفرمود تا دیواری برآوردند گردا گرد ده پیمان زمین، دیواری محکم(۳). چنان که گفت: قالوا أبنوا له بنیاناً فالقوه فی‌الجحیم.(٤) وچون آن دیوار محکم گرداگرد آن‌زمین اندر کشیدند بفرمود تاهیزم همی آوردند ومدت یك سال آن هیزم همی کشیدند باشتران وخران واستران، وهرزمانی چون اشتربار بیو کندی نیز نکشیدی، واستران وخران بطبع ورغبت‌همی کشیدند باشتاب. ازبهر آنست که ایشانرا ملعون خوانند که ایشان بطبع همی کشیدند تا بلعنت شدند.

پس نمرود این ده پیمان زمین(٥) را پراز هیزم کرد چنان که از دور جایگاه می‌دیدند(٦) ومی گفتند که‌آن دوزخ نمرود است.

۱ـ التوبة ١١٤ ۲ـ سخت همی داشت و صبر همی کرد. (ن) ـ استوار همی کرد. (ن) ـ استوار همی داشت. (خ) ۳ـ ده گز میان (؟) ـ ده گز پیمان(؟)و بنای محکم. (خ. ن. صو) ٤ـ الصافات ٩٧ ٥ـ این ده گزیان زمین.(خ)
٦ـ چنانکه ازدور جایها وازفرسنگهای دورهمی‌دیدند. (ن)ـ چنانکه ازفرسنگهای دور همی دیدند. (خ)

افکندن ابرهیم علیه السلام بآتش

وچون آن هیزم را گرد کرده بودند آتش درآن زدند ونه شبان روز می‌سوخت، وآتشی برخاست سخت بلند، وزبانه همی زد چنانکه باسمان اندر همی‌شد.(۱) وابرهیم علیه السّلام را بیاوردند وبزنجیرها محکم ببستند ومی‌خواستند که بآتش او کنند وهیچ خلق نزدیك آن آتش نمی‌توانست(۲) رفتن. و ابرهیم‌را بآتش نمی‌توانستند انداخت.

پس ابلیس آگاه شد که ابرهیم را بآتش نمی‌توانند انداخت. ابلیس بیامد وخویشتن‌را بیاراست بجامهای نیکو(۳) وپیش نمرود آمد. و گفت که تو کیستی؟ گفت من یکی مردم ودویست سال است تامرترا خدمت کنم بدین بیابانها اندر، اکنون شنیدم کـه تواین جادو را بگرفته‌ای وبخواهی سوختن ونمی‌توانی او را بآتش انداختن، وبیامدم تاترا حیلت آن بیاموزم که اورا بآتش توانی انداختن(٤).

نمرود گفتا بیاموز. ابلیس هم انـدر ساعت منجنیق را بساخت و هرکز پیش ازین هیچ کس منجنیق نساخته بود واین حیلت منجنیق نخست(٥) ابلیس نهاد ازبهر آن که تا ابرهیم را بآتش اندازد.

وچون‌آن منجنیق بساخت، ابـرهیم(٦) را بیاوردند ودست وپای او

۱- بفرمود تا آتش بدان اندر زدند. آتش برآمد، چنانکه زفانهٔ آتش برآسمان اندر همی شد. (خ) ۲ - هیچکس بحوالی آن آتش همی نتوانست. (خ)
۳ - بیاراست بطیلسان و جامهای پرمایگان. (خ) ٤ - انداخت (صو)
٥- متن: نسخت. و اشتباه کاتب است. ٦- بگرفتهٔ کـه بسوزی و می کسی به حوالی آن آتش می نتواند رفتن. من آمدم که مر ترا حیلتی بیاموزم که مراورا بمیان آتش افکنی. گفت بیاموز. ابلیس منجنیق کردن مر اورا بیاموخت، نخستین منجنیقی که ساختند آن بود. پس ابرهیم را. (خ)

بآهن محکم بسته بودند واو را در منجنیق نهادند وبینداختند وچون ابـرهیم از منجنیق بیرون آمد وبهوا اندر شد. حق تعالی جبریل را بفرستاد وگفت برو وابراهیم را برپر گیر. واورا بپر اندر گرفت، وبدو گفت که من جبریل‌ام هیچ حاجت داری؟ اگر حاجتی داری بخواه.(۱) ابرهیم گفت که من حاجت بخداوند خـویش دارم واو هر کجا خواهد مرا فرو آورد.

وچون بآتش رسید، چنین گویند که خدای تعالی اندر ساعت ابرهیم را بدوست گرفت، از بهر آن که او پاسخ جبریل بازنداد و مرا برهیم را خلیل خویش خواند، چنان که گفت: واتّخذالله ابرهیم خلیلاً.(۲)

پس فرمان داد خدای تعالی آتش را تا بر ابرهیم سرد گشت. چنان که گفت: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابرهیم.(۳) گفت یا آتش سرد شو وبسلامت باش با(۴) ابرهیم وا گر نگفتی که بسلامت باش هر گز تف از آتش برنیامدی.

وچون ابرهیم بآتش رسید آتش ازین سو وزان سو بازشد وابرهیم را راه داد(۵) تا بزمین آمد وچشمه‌ای(۶) آب پدید آمد وآن جایگاه مرغزاری گشت، و ابرهیم آنجا بنشست و آن زنجیرها ازو جدا شد وآن آتش که از فروغ آن ده شبانروز کس در آن نگاه نتوانست کردن اندرساعت چون مرغزاری گشت بامر خدای عزّوجلّ. (۷)

و مر نمرود را کوشکی بود بزرگ و بفرمود تا برسر آن کـوشك مناره‌ای سخت بلند از چوب بساختند و برسر آن مناره شد و در آتش

۱- هیچ حاجت هست؟ (ن.خ) ۲- النساء ۱۲۵ ۳- الانبیاء ۶۳ ۴- «بر» هم خوانده می‌شود. ۵- ابرهیم راه یافت. (خ) ۶- چشمهٔ ۷- وآن آتش سرد گشت. (خ)

نگاه می کرد و گفت تا خود حال ابرهیم بچه گیرد ؟ و چون(۱) نگاه کرد در میان آتش مرغزاری را دید(۲) و آب روان ، و ابرهیم را دید برلب آب نشسته . چنین گویند دوتن را دید نشسته ، یکی ابرهیم بود ویکی دیگر فریشته‌ای بود باوی نشسته ، واین خبر درست نیست از بهر آن که ابرهیم اندر هواچون بسر آتش برسید ، جبریل اورا برپر گرفت واز وی زنهار نخواست ، ودل در خدای عزّوجلّ بست وحق تعالی او را نگاه داشت ؛ اندر میان آتش اورا یاری نبایستی .

و چون نمرود او را بدان حال بدید بی‌هوش(۳) شد . پس برخاست واورا آواز کرد سوی آن آتش ، و گفت یا ابرهیم . وابرهیم پاسخ داد ، گفت چه‌خواهی یادشمن خدای؟ گفت این آتش بر تو چنین سرد کی گزدانید؟ گفت آنك آتش آفرید . نمرود گفت بخدای بر تو که بیرون آئی تاترا بینم . ابرهیم برخاست و بمیان فروغ آن آتش(٤) همی رفت و هر کجا پای برنهادی آتش سرد گشتی . ابرهیم بیرون آمد وپیش نمرود بیستاد . گفت یا ابرهیم سخت بزرگ خدای داری . مرا مراد است که‌این خدای ترا مهمانی کنم . گفت خدای مرا بمهمانی تو حاجت نیست .

پس نمرود بفرمود تا چندین‌هزار گاو و گوسفند بر روی(٥) ابرهیم قربان کردند ، وخدای تعالی از آن قربانها هیچ نپذیرفت از نمرود .

وچون ابرهیم از میان آتش بیرون آمده بود نمرود تشویرزده گشت ودر کوشك رفت(٦) و هیچ کس را بار نداد . و خلق روی سوی ابرهیم

۱ـ وبرسر آن مناره شد و خواست که بنگرد تا بالای آتش کجاست . پس چون . (خ . صو) ۲ـ سبزی دید . (خ . صو) ۳ـ متحیر . (خ . ن) ٤ـ بمیان فروغ آن آتش . (صو) ـ بمیان آتش اندر . (خ) = ظاهراً متن اشتباه کتابتی است .
٥ـ بروی . (خ . ن) ٦ـ در کوشك بیست . (خ) ـ در کوشك نگشاد . (صو)

نهادند وبسیار کس بدو بگرو [ید]ند، ونمرود ازین غم بخانه اندر صبر نتوانست کردن، و گفت(۱) باخدای ابرهیم یك باری بزنم(۲) چنان که با ابرهیم زدم.

پس بفرمود تا صندوقی بساختند و آن صندوق را دو در بساخت یکی زیر ویکی از زبر، و بفرمود تا آن درهارا استوار کردند.

رفتن نمرود بآسمان

پس چون نمرود خواست که برآسمان رود، چون این صندوق ساخته بودند برچهار گوشهٔ صندوق چهار نیزه بساخت، و هر نیزه‌ای را پاره‌ای گوشت بر سر آن کرد، ومحکم بکرد، و چهار کر کس بیاورد و ایشانرا گرسنه کرد درپایهای صندوق شان محکم ببست. گفت بروم و با خدای ابرهیم حرب کنم. اگر من بهتر آیم از ابرهیم رستم، و اگر خدای ابراهیم بهتر آید او داند با این آسمان وزمین.(۳)

و نمرود خود و وزیر خویش درآن صندوق نشست و کر کسانرا در پای صندوق ونیزها محکم کرده بود، وگرسنه بودند.

پس این کر کسانرا دست بازداشت و گرسنه بودند وگوشت می‌دیدند و آهنگ آن می کردند که آن گوشت بگیرند، وآن صندوق برهوا می‌بردند یك شبانروز.

پس نمرود مروزیرخویش‌را گفت که این در زیرین بگشای واندر زمین نگر تا خود چه بینی؟ وزیر در بگشود و بنگرست. گفت گرد و

۱- ایدون گفت. (ن) ۲- ویکی باخدای ابرهیم بزنم. (ح) ۳- وبا ابرهیم وبا این خلق. (ن)

خاك می‌بینم، هیچ دیگر نه.(۱) پس گفت دَرِ بالا(۲) بگشای و بنگر تا چه بینی؟ وزیر دَرِ بالا بگشود و بنگرست، گفت آسمان همچنان می‌بینم که در زمین می دیدم.

پس یك شبانروز دیگر برفتند و مر وزیر را گفت کـه دَرِ زیرین بگشای تا چه بینی؟ گفت همه جهان بر مثال آب می بینم. گفت دَرِ بالا بگشای تا چون بینی؟ و بنگرست، گفت همچنان می بینم.

پس یك شبانروز دیگر برفتند، و گفت که در زمین نگر تـا چون همی بینی؟ گفت همه جهان بر مثال دود همی بینم. گفت دَر آسمان بگشای و بنگر. گفت همچنان می‌بینم.

پس نمرود بترسید و کمان بزه کـرد و تیری دو سه گشاده کرد. و چنین روایت کنند که جبریل آن تیرها برداشت و خون‌آلود کرد و بدو بازانداخت، و نمرود گفت که خدای آسمانرا هلاك کردم ـ خاك بر دهان آن کافر پلید ملعون ـ.

پس صندوق باز گردانید و بزمین باز آمد و طراقی از آسمان بر آمد و در هوا افتاد چنان که فریشتگان آسمان چنان دانستند که فرمانی از خدای تعالی در رسیدست، ولکن هیچ گزندی نرسید.

و نیز گویند که نمرود از پس آن منارهای کرد بزرگ، و بر آن جا رفت و گفت که با خدای آسمان حرب کنم و آن مناره بشکست و از آنجا بیوفتاد. و هیچ گزند بدو نرسید.

پس نمرود را کارد باستخوان رسید، و از همه حیلتها فرو ماند و هیچ چیز نتوانست کردن با ابرهیم و با خدای ابرهیم. و چون از همه درماند

۱ ـ و دیگر هیچ چیز همی نبینم. (ن)   ۲ـ زیرین. (صو)

وهیچ چیز بدست نداشت، ابرهیم را[1] بخواند و گفت، ای ابرهیم من همی خواهم که بخدای تو بگروم ولکن از بهر این مملکت نتوانم، که نباید که مملکت از دستم برود وخدای تو بدین بزرگواری که هست هر کجا که تو باشی ترا نیك تواند داشت، چه باشد که تو این شهر بابل بمن رها کنی ومرا بخشی، واین مردمان که بتو ایمان آورده‌اند ایشانرا باخود ببری.

ابرهیم سخن او اجابت کرد واین مردمان که ایمان آورده بودند همه را بخواند و با ایشان مشورت کرد و همّت[2] بدان بنهادند که بروند، ولوط را با خود ببرد، وآهنگ رفتن کردند. وخلقان که ایمان آورده بودند بر ابرهیم گرد آمدند و گفتند که ما هم داستان نباشیم که تواین شهر بابل رها کنی وبروی وما خان و مان وزاد وبوم خویش رها چون کنیم؟

و آن خلق بر نمرود بدر آمدند و با او حرب کردند. و نمرود از آن خلقان بسیاری بکشت. واز پس آن بود که نمرودابرهیم را خوانده بود و ازاو اجابت خواسته که خداوند تو بزرگوار است و سزاوار است او را پرستیدن، و دست ازخدمت اوباز نباید داشتن، واگرخواهی من خداوند ترا فرمان[3] برم، و با او عهد کنم که هرگز باوی جفا نکنم و نیز ترا نیازارم. ابرهیم گفت که ترا[4] ازبهرمن با او پیمان نباید کرد، پیمان تو بااو آنست که مسلمان گردی. نمرود گفت که من این نتوانم کردن.

---

۱ ـ وهیچیز نتوانست کردن با ابرهیم و نه نیز با هیچکس. پس چون همه حیلهاش برسید و اندرماند، ابرهیم را. (ن) ۲ ـ ونیت. (صو) ۳ ـ قربانی کنم. (ن) ـقربان کنم. (خ) ٤ ـ که ترا نیازارم و هیچ جفانکنم. ابرهیم گفت خداوند مرا بقربان تو هیچ حاجت نیست وترا. (ن).

پس ابرهیم حاجت نمرود رواکرد و آهنگ رفتن کرد و هجرت کرد با آن مردمان که با او بودند.

هجرت کردن ابراهیم علیه‌السلام

پس خداوند عزّ وجلّ ابرهیم علیه‌السّلام [را] مبتلا کرد بهجرت، تا از وطن بباید رفتن. همچنان که با پیغامبران رفته بود.

ومر ابرهیم را برادری بود نام او هاران، و آن برادرش نمانده بود وپسری داشت نام او لوط، و لوط بردین ابرهیم بود وبا ابرهیم برفت. چنان که گفت: فآمن له لوطٌ وقال إنّی مهاجرٌ الی ربّی، سیهدین (١). من همی سوی خدای روم تا مرا راه نماید.

پس ابرهیم برفت و او را عمّی بود نامش هران (٢) بود و دختری داشت نام او ساره (٣) - واین ساره باابرهیم گرویده بود ومسلمان گشته - و ابرهیم اورا زن کردو باخویشتن ببرد. وآن مردمان که باابرهیم گرویده بودند جمله با او برفتند. وزنان ایشان درایشان (٤) آویختند، و گفتند که ماشمارا رها (٤) نکنیم که باابرهیم بروید. وایشان فرمان زنان نبردند وجمله با ابرهیم برفتند.

وآن روز که پیغامبر علیه‌السّلام هجرت کرد واز مکّه بمدینه رفت، زنان یارانش بشوهران اندر آویختند، گفتند که مارها (٥) نکنیم که شما بروید. وایشان فرمان زنان نبردند و برفتند و بمدینه شدند و زنان را

١ - الی ربّی، انّه هوالعزیزالحکیم. العنکبوت ٢٦. «سیهدین» درین آیه نیست.
٢- نام او هم هاران. (ن) ٣ - در نسخهٔ «خ» مطالب این چند سطر نیست و دراینجا نامی از لوط نه، «چنانکه پیغامبران رفته بودند. و مر ابرهیم را برادری بود نام اوهاران واورا دختری بود نام اوساره......» ٤ - پس زنان یاران ابرهیم باشویان خویش در. (ن) ٥ - یله. (صو)

بمکّه رها کردند،(۱) واین یاران را دل تنگ شده بود ازبهر زن وفرزند، ایزد تعالی این آیت بفرستاد: قدکانت لکم أُسوة حسنة ،(الی قوله) ، بالله وحده .(۲) و بدین آیت یاران پیغامبررا خواست تا دل ایشان خوش شود بدان که زن وفرزند بمکّه رها کردند و بموافقت پیغامبر هجرت کردند. گفت هست شمارا چیزهای نیك که باپیغامبر بیامدی(۳) وهجرت کردی(۳) وشما همچنان کردی(۳) که یاران ابرهیم کردند که بااو برفتند و از زن وفرزند بیزار شدند، وگفتند که ما از شما بیزاریم و از آنچه شما می پرستید بیرون از خدای عزّ وجلّ تا آن که شما مؤمن گردید. پس این مهاجریان که با پیغامبر بودند همچنان بودند.

امّا این آیت که خدای تعالی گفت: وکذلك نُری ابرهیم ملکوت السّموات والارض ولیکون من الموقنین .(٤) گفت ما بنمودیم ابرهیم را ملکوت آسمانها و زمین تا بباشد ازبی گمانان. واین معراج ابرهیم بود که این ابرهیم را بمعراج بردند همچنان که پیغامبر ما را.

و چنین گویند که آن شب که ابرهیم را بمعراج بردند بر آسمان ملکوت ، اورا بنمودند؛ بنده‌ای را بر گناهی بدید ومنکر آمدش. گفت یاربّ هلاک کن این بنده را. وهلاك شد پس دیگری را بدید بر گناهی، وگفت یاربّ هلاک کن ، وآن نیز هلاك شد. پس سه دیگر بار بنده‌ای را بدید بر گناهی وگفت یاربّ هلاک کن. پس ایزد تعالی مرا برهیم را گفت که یا ابرهیم این هلاك کردن از بندگان من بازدار که من ایشانرا آفریده ام از بهر سه چیز (۵) . یکی آن که تا از

۱ ـ دست بازداشتند. (صو) ۲ـ الممتحنه ٤ . ۳ـ بیامدید ... کردید . (صو) ـ کردیت . (ن) ٤ ـ الانعام ۷۵ ۵ ـ ایشانرا سه چیز آفریده‌ام . (ن) ـ ازسه چیز . (صو) ـ آفریده ام سه چیزرا . (خ)

پشت ایشان فرزندا[ن] بیرون آریم پاك وپاکیزه پیغامبران وعالمان و عابدان ، ومن ایشانرا بیامرزم . و گروهی دیگر باشند که ایشانرا بدوزخ کنم وبآتش بسوزانم شان .

و گروهی گویند که این ملکوت، آسمانها وزمین بود وماه و آفتاب است.

پس ابرهیم از شهر بابل برفت بالوط وبازنش ساره وجماعتی که با او بگرویده بودند. وبزمین شام رفتند ، بشهری که نام او حران بود . و آن شهر هنوز برجایست . وچند گاهی آنجا بودند . وملکی بود آنجا بت پرست نام او قویل بود ، وملك حران بود ، وبرادر آزر بود وعمّ ابرهیم بود.

وابرهیم از آنجا برفت وروی بمصر نهاد . وناحیتی بود که آنرا مؤتفکات گفتند، واین مؤتفکات پنج ده بود بحدّ فلسطین، واین فلسطین هم از شام است، واز هر دهی تا بدیگر دهی یك فرسنگ بود، ودر هر دهی بیست هزار مرد بودند وهمه مؤتفکات مکذّبان بودند(۱) دروغ زنان . واین مردمان این دهها ابرهیم را گفتند که این جاباش نزدیك ما . ابرهیم آنجا نیستاد. ولوط گفت من اینجا بباشم . ولوط آنجابماند باآن مردمان که باابرهیم بودند . وقوم لوط این مؤتفکات بودند .

واین قصّهٔ لوط ومؤتفکات گفته آید بجایگاه خویش .

پس ابرهیم باساره یکجا برخاستند وبمصر شدند ، وجایی فرو آمدند چنان که هیچ کس ایشانرا نشناخت. وساره زنی بود سخت باجمال ونیکو روی . ومردمان ساره رابدیدند وزنی را دیدند که هرگز بصورت وجمال او هیچ خلق را ندیده بودند ، و هنر او وخبر او بملك مصر بردند که

۱ ـ وازهر دیهی تا بدیگر یك بانگ زمین بود واندر هردهی بیشتر از هزار مرد بود همه مؤتفکات و این مؤتفکات مکذبان است. (ن) ـ واز هردیهی تا دیگر یك گام بود وبهر دیهی اندر بیست هزارمرد بود همه مؤتفکات مکذبان بود .(صو)

مردی آمده است وزنی باوی است بدین جمال وصورت ، و هرگز کس مانند او ندیده است .

وچون ملك صفت جمال ساره بشنید ، زود کس فرستاد وابرهیم را بخواند و گفت تو کیستی و از کجایی وبچه کار آمده‌ای این‌جا ؟ ابرهیم گفت که من از زمین بابل‌ام وعدل و ملکت خداوند شنیدم و بدین جانب آمدم تا بسایهٔ او اندر زندگانی کنم . وملك با ابرهیم گفت که همی‌شنوم که‌زنی باتواست بدین‌صفت، آن زن ترا کی باشد؟ ابرهیم گفت که او خواهر منست . و ازان دروغها که ابرهیم اندر همه عمر خویش گفته بود سه‌دروغ بود ، ویکی این‌بود ، واین یکی‌نیزهم‌راست بُوَد(۱) ازبهر آن که مؤمنان همه برادروخواهر یك دیگراند . چنان که گفت : انّما المؤمنون اِخوة .(۲)

پس‌این ملك گفت‌که خواهرت‌را پیش من‌فرست‌تامن اورابه‌بینم،(۳) و کس خویش براو موکّل کرد تا ساره‌را پیش او آورد . ابرهیم بیامد و ساره را گفت که این ملك درتو طمع کرده است وهمی خواهد که تراز من بستاند ، ومن گفتم که اوخواهر منست . تونیز همچنین گوی .

وچنین گویند که ابرهیم سه دروغ گفته بود : یکی این بود که‌گفت ساره خواهر منست و زنش بود . دوم آن بود که گفت این بتانرا آن مهترین، ایشانرا شکسته است و پاره پاره کرده است . چنان که گفت : بل‌فعله‌کبیرهم‌هذا. (٤) وسه دیگر آن بود که هم بروز کارنمرود چون ایشان بدان جشن می رفتند او گوفت(٥) که من بیمارم و نتوانم آمدن

۱ـ بازآنکه این‌سخن راست باشد . (صو) ۲ـ الحجرات ۱۰ ۳ـ بوینم . (ن)
٤ ـ الانبیاء ۶۳ ٥ ـ گفت . (صو)

وبنرفت ، چنان که گفت عزّوجلّ : فقال انّی سقیمٌ.(۱)

پس ساره را پیش آن ملك بردند وملك چون روی اوبدید بی‌هوش گشت ، وساره‌را پرسید که این‌مرد از تو کی باشد؟ ساره گفت که او برادر منست . پس ملك گفت که من ترا بی‌برادر کنم . وبااو خلوت کرد ودست برساره درازخواست کرد . وچون آهنگ او کرد، ساره دعا کرد و گفت خشك بادا آن دست که به بی‌حرمتی(۲) دراز کند . ودرحال دست‌ملك خشك گشت وهیچ حرکت نتوانست کرد . و گفت ای زن تو این چنین جادوی کردی و دست من خشك شد . گفت‌من این جادوی نکردم و لیکن من از حرم پیغامبری ام از پیغامبران خدای عزّ وجلّ . و تو بر من دست درازی خواستی کرد ، و خدای تعالی دست تو خشك گردانید. پس‌ملك گفت دعا کن تادست‌من‌درست گردد . ساره دعا کرد و حق تعالی دست او درست گردانید . و دیگر باره آهنگ وی کرد و همچنان دستش خشك گشت، ودیگر باره ازساره زنهار خواست و دعا کرد ودستش درست گشت وسه دیگر همچنان دست‌درازی خواست‌کرد وهمچنان دستش‌خشك گشت ، و دیگربار از ساره دعا خواست تا دستش نیك شد . وچون سه‌بار دست‌اوخشك شده بود وبدعای ساره درست‌شد، پس دست از وی کوتاه کرد و گفت آن مرد را طلب کنید تا این زن‌را بوی سپارم . و ابرهیم را طلب می کردند .

وابرهیم چون از ساره جدا شده بود بی‌قرار بود وسر برسجود نهاده ومی گفت که یا ربّ مرا بآتش(۳) انداختند وباك‌نداشتم ، ولکن اکنون

---

۱ ـ الصافات ۸۹ ۲ ـ که بر حرمت پیغامبران . (خ) ۳ ـ برآتش . (خ . صو)

اندر کار ساره صبر ندارم وبی‌قرارشده ام ، بفریادرس ! درحال خدای عزّ وجلّ جبریل‌را بفرستاد تا میان ابرهیم وساره حجاب برگرفت(۱) ویك دیگررا می‌دیدند وآواز یك دیگر می‌شنیدند ، و هیچ خلق دیگرآنرا نمی دید .

پس ابرهیم را باز دست آوردند ، و پیش ملك بردند ، وساره را باز وی سپرد ، وبسیاری لطف کرد ودل‌خوشی‌داد ، وهدیها بسیار برایشان عرضه ، و هیچ نپذیرفتند وقبول نکردند .

ومر این ملك مصررا چهارصد کنیزك بود و ساره را گفت که ازین کنیزکانرا دو کنیزك که توخواهی‌اختیار کن تا مرترا بخشم ، ودرمیان ایشان رو وگزین کن . ساره نخواست وگفت من هیچ نمی‌خواهم(۲) . پس ملك سوگند برساره می نهاد ، وگفت که اکنون باری یکی گزین کن وبرگیر . واندر میان آن کنیزکان ملك یکی بود نامش هاجر واو مهتر آن کنیزکان بود . و این هاجررا باساره دوستی افتاده بود اندران یك زمان که ساره آنجا بود . ملك او را بساره بخشید و او را با ساره بنیکوی گسیل کرد .

پس‌ابرهیم باساره وهاجرازمصر برفتند ، وهم بدین‌حدّ فلسطین باز آمد ، وبنزدیك لوط‌جایی بود نام اوسع(۳)وهمه بیابان بود ، وآنجاهیچ آدمی نبود : وابرهیم باساره وهاجر آنجا فروآمدند ، وآب نیز نبود . وابرهیم یك چاه بکند وآب خوش برآمد . پس آنجا همی‌بودند وطعام که باخویشتن داشتند سپری شد وهیچ نماند ، وایشان همه گرسنه‌مانده

۱ ـ تا پرده برداشت میان ابرهیم وساره و ملك مصر . (خ . صو) ۲ ـ ومر ساره را گفت دو کنیزك از میان کنیزکان کدام خواهی بتو بخشم . بگیر ، ساره گفت نخواهم . (خ) ۳ ـ اوسع . (خ . صو) ـ واسع . (ن)

بود [ند]. وابرهیم یك جوال بر گرفت تا برود وطعام آورد. وچون بمیانهٔ راه برسید خوابش بگرفت، وآن جوال زیر سر کرد وبخفت. وچون ازخواب بیدارشد روز بی‌هنگام شده بود وهیچ جای نتوانست شد، و باز گشت، و گفت امشب بازپیش عیال روم که ایشان تنهااندوفردا بروم. وچون نزدیك هاجر وساره رسید شرم داشت که دست تهی پیش ایشان رود که همه گرسنه بودندو(۱) لختی ریگ درجوال کرد وباخود ببرد، و گفت تاایشان چنان دانند که من چیزی آوردەام. وآن جوال ریگ ببرد وآنجا بینداخت، وپارەای ازآن سو ترشد(۲) وبخفت.

وساره مرهاجر را گفت که برخیز وبنگر تا خود چه آورده است؟ وشب تاریك بود، وهاجر برخاست ونگاه کردجوال راپر آرد دید،و گفت که آردست که آورده است. گفت پارەای آرد خمیر کن تا نان پزیم. واز آن آرد خمیر کردند و نان پختند. چون نان پخته بود ابرهیم را بیدار کردند، و گفتند که برخیز وچیزی بخور که نان پخته کردیم. و ابراهیم برخاست وبا خود می گفت که یارب آرد از کجا آوردند کـه نان پختند! پس ازیشان پرسید که آرد ازکجا آوردی که نان پختی؟(۳) ایشان گفتند که ازان آرد پختیم که تو آوردی. ابرهیم برخاست و آن جوال پر آرددید ودانست که آن ازقدرت خدای تعالیٰ است. پس ابرهیم در جوال نگاه کرد و آرد دید با گندم آمیخته، و گندم از آرد جـدا کردند و آرد بنان می‌پختند.

وابرهیم آن گندم بدان صحرابکشت، و گندم می‌رسید ومی‌درود، و

---

۱ ـ شرم داشت تهی دست فرا نزدیك ایشان شدن پس. (خ) ۲ـ وزاستر شد. (خ، صو) ۳ ـ آوردیت که نان پختیت. (ن)

آنجا همی بود . وآن همه نعمت که ابرهیم را جمع شد همه اصل‌از آن گندم وآرد بود که حق تعالی بقدرت خویش آنرا پیدا کرده بود .

وابرهیم آن سرچاه استوار کرد ، وآن جایگاه آبادان کرد ، وعمارت می کرد ، و کشت وورز می کرد ، و گوسفندان‌را بسیار جمع کرد واز هرجای روی بدان جانب نهادند ، وهر کی عمارتی می کرد و بنایی می نهادند تا شهری بزرگ گشت .

وابرهیم با لوط نزدیك بودند ، و گه گاهی لوط پیش ابرهیم آمدی ویك دیگر را دیدندی . پس آن مردمان که بسرچاه گرد می آمدند بسیارگشتند ، وازهرجای جماعتی می آمدند ، وآنجایگاه بناهامی‌ساختند وخانها می کردند . وابرهیم ازیشان برنج آمد از بسیاری خلق که آنجا گرد آمده بودند.

پس ابرهیم ساره وهاجر را برگرفت و بجای دیگر رفتند که آن جایگاه را قط گفتند هم بدان نواحی بود وابرهیم آنجا بنشست .

و پس چون ابرهیم ازان سر چاه بیامد برکات ابرهیم از آنجا بشدو آب باز کم آمد ، ومردمان درماندند ، واز رفتن ابرهیم دل تنگ شدند، و خواستند که ابرهیم را باز آرند ، وبرخاستند و از پس او برفتند و بسیار شفاعت و خواهش کردند که بیا تا باز جای خویش رویم ؛ وهیچ قبول نکرد و بنیامد .

پس مردمان گفتند که چون نمی‌آیی باری دعا کن تا حق تعالی آب ما باز دهد و باز نگیرد . ابرهیم هفت بز ایشانرا داد و گفت این‌را بسر چاه بری تا خدای تعالی آب چاه شما باز نگیرد، و ببرکت کند . و ایشان آن بزها بسر چاه بردند و خدای تعالی آب بدیشان باز داد

ببر كة ابرهيم .

و ابرهيم با كسهاى خويش بدان سر چاه قط همى بود و خواستهٔ او بى‌مرّ وبى عدد گشت، و چهارپايان و گوسفندان ورهيان بسيار گرد آمدش ، و هر روز كسهاى خويش را بدان بيابانها وسر راهها فرستادى و هر كى را ديدندى بياوردندى و ابرهيم ايشانرا مهمان دارى كردى و لطف بسيار ، وايشانرا بنواختى.(١) و قوم او نيز همى آمدندى سوى او، واين قوم لوط بت پرست بودند، وقصهٔ ايشان‌ازپس‌اين(٢) گفته‌آيد.

هلاك شدن نمرود لعنه‌الله و اتباعه

پس نمرودبن كنعان لعنه‌الله درآن وقت كه ابرهيم هنوز در بابل بود با خداى تعالى عداوت همى كرد وبر آسمان همى شد باكر كسان و صندوق و مناره بلند همى كـرد آن بدبخت ، و مى گفت كـه با من با خداى تعالى [حرب كنم].(٣) و بدان غره شده بود كه‌آن كر كسان و صندوق بزمين آمدند و بدو هيچ گزند نرسيد .

وبدان‌گاه نيز كه‌آن‌مناره‌بيوفتاد - بدان‌هيبت كه ياد كرديم‌همچنان هيچ گزند بدونرسيد.وبدان وقت كه‌آن مناره بيوفتاد تاچهل فرسنگ آوازآن برسيد، وهر كجاآن‌آوازبرسيدهر كى بشنيدازسهم‌آن‌بيهوش گشت وبيوفتاد، ودرزبانهاى خلق بلبله دراوفتاد چنان[كه] هيچكس زبان‌خويش‌بازنمى‌دانست،وهر كس‌چيزى‌مى گفتند.واين‌زبانهاى‌مختلف از تركى وهندوى و رومى و ازهرزبانى كه هست از آن وقت بازاست

١- وطعام برمردمان فراخ بداشتى.(ن) ٢- ولوطاهم چنان‌سوى‌اوهمى آمدى وقصهٔ لوط‌بجايگاخويش گفته‌آيدوالسلم.(خ) ٣- (خ. صو)، در نسخهٔ متن‌اين‌جمله نيست.

که(۱) آن مناره بیوفتاد واو را گزندی نرسید، در کارخویش بغلط افتاده بود وسو گندخورده بود که من حرب کردن دست بندارم ازخدای ابرهیم.

پس خدای عزّوجلّ یکی فرشته سوی نمرود فرستاد برمثال یکی آدمی، ومرنمرود را گفت که مکن، که تو بنده‌ای ضعیفی، وخدای تعالی مملکتی چنین مرترا داده است، و این پادشاهی درجهان مدّت هزارسال براندی وهیچ گزندی بتو نرسید. و نیز آهنگ آسمان کردی که با خدای عزّوجلّ جنگ کنی، و پیغامبر خدای را با آتش انداختی واورا از خان ومان خویش بینداختی. مکن، که خدای تعالی ترا بردست ضعیف‌تر خلقی تباه کند. ونمرود چون این سخن از وی بشنید گفت که مگر تو خویش این جادوای که سخنها چنین می گوی؟ و من در زمین هیچ پادشاه دیگر نشناسم بجز خویشتن. اگر درآسمان ملکی هست ازمن بزرگ‌تر، [و] تو وابراهیم خلیفتان اواید بگوئید آن ملك آسمانرا تا سپاه خویش بیارد ومن نیز سپاه خویش گرد کنم ومصافی بدهیم، اگر او بهتر آید خوددست اورا باشد، واگرمن بهتر آیم ودست مرا باشد خود بینید. آن فریشته گفت روا باشد.

و نمرود بفرمود تا سپاه گرد کردند و مقدار صد هزار مرد گرد آمدند با سلاح تمام و این فریشته را پیش خواند وگفت من اینك سپاه خویش گرد کرده ام، ملك آسمان را بگو تا او نیز سپاه خویش بیاورد. آن فریشته گفت که یا مسکین خدای تعالی را با تو سپاه بکار نباید که او کم‌تر خلقی را برگمارد تا ترا و سپاه ترا بیك ساعت هلاك

۱ ـ هر کجا آواز آن مناره بشد از سهم بلبله بزفانهاشان اندر فتاد تا هیچ خلق راه فرا زبان‌خویش ندانست و این زفانهای بیکار (؟) وخوارزمی وترکی ازآن روز باز افتاده است که. (خ)

کنند. پس آن فریشته روی سوی آسمان کرد و گفت که بار خداوندا توخود داناتری که این کافر بدبخت ملعون چه می‌گوید.

پس حق تعالی بفرمود مریشه را ـ که هیچ سپاه حق تعالی عاجزتر و ضعیف‌تر از پشه نیست ـ پس این سپاه پشهٔ بیرون آمدند ودرمیان آن سپاه کافران افتادند، وبسر وروی ایشان درافتادند، وآن سپاه واسبانرا جمله هلاك کردند. وچندان پشه بر آن سپاه گرد آمده بودند که آن سپاه هیچ یك دیگررا نمی‌دیدند ازبسیاری پشه. واسبانرا چنان می‌گزیدند که ازدرد مرد را برزمین می‌زدند، تاآنگاه که جمله مرد واسب هلاك شدند، وآن بیچارهٔ ملعون ازمیان سپاه برجهانید وبخانه باز رفت(۱).

و چون بخانه باز آمد چنان دانست که از دست ایشان جان برد. و یك پشه ازمیان پشها بیامد که ازایشان همه، او ضعیف‌تر وعاجزتر بود، بیك چشم کور، بیك پای لنگ. وبیامد وبرسر زانو آن ملعون نشست، نمرود دست بروزد، وخواست که اورابکشد، واززانو برخاست وبرروی او نشست، وخواست که دستی بروزند، و برخاست و دربینی اوشد، و در مزغ سراوشد، ومزغ سرش می‌خورد. ونمرود دست بر سر وروی خود می‌زد ومی‌خروشید و هرگه که چیزی برسرنمرود زدندی آن پشه از خوردن بیستادی و نمرود از آن درد لختی آسایش یافتی، و اگر کسی نبودی که چیزی برسرنمرود زدی آن پشه بمزغ خوردن‌مشغول‌شدی، ونمرود ازدردآن بی‌قرارشدی. تاچنان شد که پیوسته کسی بایستی که چیزی برسرنمرودمی‌زدی تاازآن‌بی‌آرامیدی، پس‌بفرمودتاهرکی‌برروی عزیزتر بودی بامدادچون بسلام وخدمت او آمدی آن سلاح وچماق(۲) که بردست‌داشتی برسر اوزدی واو پاره‌ای آرام‌همی‌یافتی‌ازدرد، و گفتی

۱ـ وهلاك‌شدندنمرود تنهابهزیمت‌بخانه‌رفت.(خ)   ۲ـ تاآن‌یك .(ن)ـ تایکی.(خ)

که من از شما بدین خدمت خرسندم وخدمتی دیگر نمی‌فرمایم .

و چون آن پشه در بینی نمرود شد نمرود هزار سال ملکت رانده بود، وچون پشه در بینی او بود چهارصد سال دیگر بزیست باآن پشه، وخدمت کاران اورا خدمت همین بود که هر بامداد که بخدمت رفتندی چیزی برسر او زدندی .

تا یك روز خدمت کاری خاص بامداد بخدمت شد و گرزی قوی در دست‌داشت و گفت که من امروز خدمتی نیك بکنم که اورا خوش آید . وآن گرز برفرق او زد وسرش بدوباز افتاد وآن پشه چون بجشکی(؟) شده بود و بپرید، ونمرود بمرد وهزار وچهارصد سال ملکت براند .

پس‌چون‌او بمرد آن‌ملك بدست خویشی[ازان](۱) نمرود افتادنام او قنطری ، و صد سال از پس نمرود پادشاهی براند واز پس او سیصد سال ارمنیان داشتند(۲)، پس بملوك افتاد و ازآن خاندان بیرون افتاد .

وبروایتهای‌درست‌آمده است(۳) که این‌سورةالانعام مکّی‌است وجمله بیك بارفروآمده است ، و بمکّه فروآمده است مگرشش آیت از او که بمدینه‌فروآمده‌است . واین سوره بشب‌فروآمده‌است‌وهفتاد هزارفریشته با این سورة بودند که بزمین‌آمدند تسبیح کنان وتهلیل کنان، وازمکّه تامدینه همه پرفریشتگان بودند . وپیغامبرصلی‌الله‌علیه‌هم‌اندرشب کاتبان وحی‌را بخواند تا بنبیسند هم اندران شب . وآن‌شش آیت که ازو مدنی است ، سه آیت از اول قل تعالواست و دوآیت از اول وما قدرالله است ، و یك آیت از ومن اظلم ممن افتری علی‌الله کذبا ، است تا آخر آیت . این شش آیت بمدینه فرو امده است و دیگر همه بیك بار(٤) بمکّه فرو امده است . والسّلام .

۱- (خ) ۲-ارمنیان‌رابود.(خ)ازعبدالله‌بن‌العباس.(ن.خ) ۴- ودیگرهمه‌بیك‌راه . (ن)

سورة الاعراف

مكية ، وهی مائتان وست* آية

* بنام خدای مهربان بخشاینده

١ – ازحروف معجم است(١) ☆

١ – کتاب(٢) که بفرستاد(٣) سوی‌تو نه باشد اندردل تو تنگی‌از آن
تا بیم کنی بدان وپندی(٤) گرویدگان را ☆

٣ – پس روی کنید(٥) آنچه فرو فرستاده شد سوی شما از خداوند
شماومه پس‌روی کنید ازبیرون آن دوستان، اندکی‌اند آنچه‌پند گیرند☆

٤ – چند ازدهی تباه کردیم آنرا(٦) که آمد بدان عذاب‌ما بشبانگاه
بدیشان نیم روزان(٧) ☆

٥ – نه‌بودخواندن‌ایشان که‌آمدبدیشان‌عذاب ما‌مگر که(٨) گفتند
مابودیم ستم کاران ☆

٦ – پرسیم آن کسها [را] که فرستاده شد سوی ایشان ، و بپرسیم

---

* نسخهٔ «نافذ پاشا» از اول سورة اعراف است و از آیهٔ چهارم این سوره مورد استفاده و مقابله است بعلامت اختصاری «نا» .

١ – از حروف معجم است . (خ) – الف آلاست . لام لطفست . میم ملکست . صاد صدق است . یعنی بنعمت های من و بمهربانی من و بپادشاهی و راستی من . (صو)

٢ – قرآنی‌است کفروفرستادآمد. (خ) ٣ – این نامه‌ایست که فروفرستاده‌آمد . (صو) ٤ – وپندی بود .(صو)– وپندی‌است . (خ) (٥) – ومتابعت کنید . . . ونه متابعت کنید . (خ) – پس‌روی کنید . . . ومکنید پی‌روی . (صو) ٦ – چند بوداز دیهی که هلاك کردیمش . (صو) – وچند بود ازدیهی، که هلاك کرده‌ایم آنرا . (خ)

٧ – ناگاه ، یا ایشان‌اند گویندگان . (خ) – یا ایشان مرخنة بودند نیم‌روز . (نا) – شبیخون ، و ایشان نیم روز خفتگان بودند . (صو) ٨ – مانی که . (خ)

از فرستادگان(۱) ☆

۷ ـ وبر خوانیم(۲) برایشان [بدانش] و نه بودیم غایبان ☆

۸ ـ وترازو آن روز حقّست، هرکی گران آید ترازوی(۳) او ایشانند ایشان رستگاران ☆

۹ ـ و هر کی سبك آید ترازوی (٤) او ایشانند آن کسها که زیان کردند بتنهای ایشان بدانچه‌بودند بآیتهای ما می‌ستم کردند ☆

۱۰ ـ که جای کردیم شما را اندرزمین وکردیم شمارا اندران عیش گاه، (۵) اند کی‌اند آنچه می‌شکر کنید☆

۱۱ ـ که بیافریدیم شما را، پس بنگاشتیم شما را، پس گفتیم فریشتگانرا : سجده کنیدآدم‌را . سجده کردند مگر ابلیس که نبود(٦ از سجده کنان☆

۱۲ ـ گفت : چه بازداشت ترا که سجده نکنی که بفرمودم ترا ؟ گفت : من بهترم ازاو، بیافریدی مرا از آتش وبیافریدی اورا از گل☆

۱۳ ـ گفت : فرو رو ازان، (۷) نباشد ترا که بزرگی کنی اندران، برون شو که توی از خواران☆

۱٤ ـ گفت : زمان ده مراسوی روز برانگیختن(۸)☆

۱۵ ـ گفت که : توی از زمان دادگان☆

۱ـ فرستادگان را . (صو) ـ پیغامبرانرا . (نا . خ) ۲ـ پدید کنیم . (صو) ـ وبرخوانیم . (نا . خ) ۳ ـ وترازو و سختن آن روز راست است و هر که گران شود ازنیکی . (نا) ـ و (خ) بامتن مطابق است . ـ وسنجیدن آن روز راست است . (صو) ٤ ـ ترازو های . (صو)،و دو نسخه (خ) و (نا) با متن مطابق است .
٤ـ ترازوهای، (صو) ۵ ـ زندگانی ـ (نا . خ)ـ زیستنها . (صو)=ترجمهٔ «معایش»
٦ـ که نخواست که باشد . (خ) ۷ـ فرود رو ازبهشت‌وآسمان .(نا) ـ فروشوازاینجا یعنی‌ازآسمان .(صو) ـ نسخهٔ (خ) بامتن‌مطابق‌است . ۸ـ تاروز برانگیختن.(خ)

١٦ ـ گفت: بدانچه که بی‌راه کردی مرا بیو کنم ایشانرا از راه راست(١)☆

١٧ ـ پس بیایم بدیشان از پیش دستهای ایشان واز پس ایشان و از راست ایشان واز چپ ایشان، ونه یابی بیشتر ایشان شکر کنان ☆

١٨ ـ گفت: بیرون شو از آنجا ملامت زده خوار شده(٢) وهر کی متابعت کند ترا ازایشان پر کنم دوزخ از ایشان همه☆

١٩ ـ یا آدم بیارام (٣) تو و زن تو ببهشت، و بخورید از هر کجا خواهید(٤) ومه نزدیك شوید(٥) بدین درخت که باشید از ستم کاران☆

٢٠ ـ وسوسه کرد ایشانرا شیطان(٦)، تا پیدا شد(٧) ایشانرا آنچه پنهان بود از ایشان از عورتهای ایشان. و گفت: نه بازداشت شما را خداوند شما از این درخت مگر که باشید دو فریشته یا باشید از جاودانه‌گیان(٨)☆

٢١ ـ سو گند خورد [ایشان‌را](٩) که منم شمارا از نصیحت کنان☆

٢٢ ـ راه نمودشان بفریب(١٠)، وچون‌بچشیدند[از] درخت، پیدا شد ایشانرا بدیهاشان، واندر ایستادند ومی‌پوشیدند(١١) بدان از برگ

---

١ ـ گفت بدانچه که بی‌راه کردی مرا بنشینم ایشانرا براه تو راست. (خ)... بر راه تو که راست است. (نا) ٢ ـ نکوهیده و رانده. (خ) ـ ملامت کرده، رانده. (نا) نیك نکوهیده، دوره کرده. (صو) ٣ ـ بنشین. (نا) ٤ ـ آنچه بخواهید. (خ) ٥ ـ و مه نزدیك شویدای مخورید. (نا) ـ وفرا مشوید. (صو) ٦ ـ دیو. (صو. خ) ـ ابلیس. (نا) ٧ ـ تاپیدا کرد (خ) ٨ ـ ازجاویدانان. (نا) ـ از جاویدگان. (خ) ـ متن: جاودانه کنان ٩ ـ (خ. صو. نا) ١٠ ـ دلالت کردشان بفریب. (نا) ـ اندرافکندایشانرابفریب. (خ) ـ فرودآوردشان بفریفتن. (صو) ١١ ـ عورتهاشان واندراستادند همی‌پوشیدند. (خ) ـ بیستادند. همی برپوشیدند. (نا) ـ و اندر ایستادند همی بر دوختند. (صو) ـ وشروع نمودند می چسبانیدند و می دوختند. (ابوالفتوح) = ترجمة: «وطفقا یخصفان»

بهشت، آواز دادشان خداوندشان: نه باز کردم شمارا (۱) ازان درخت و گفتم شمارا که دیو شمارا دشمنی است هویدا؟ ☆

۲۳ ـ گفتند: خداوندا! (۲) ماستم کردیم بتنهای ماوا گر نه آمرزی مارا ورحمت نکنی برما باشیم از زیان کاران☆

۲۴ ـ گفت: فرو روید برخی ازشما برخی‌را دشمن وشماراست اندر زمین آرامش (۳) وبرخورداری تاهنگامی☆

۲۵ـ گفت: اندران بزیید، واندران بمیرید، وازان بیرون آیید☆(۴)

۲۶ ـ یا فرزندان آدم که بفرستادیم برشما لباسی که پنهان کند (۵) بدیهای شما و پری، (۶) و پوشش پرهیز کاری اینست بهتر، این از آیتهای خدای [است] تا مگر ایشان پند گیرند (۷) ☆

۲۷ ـ یا فرزندان آدم نه فتنه کند (۸) شمارا دیو چنان که بیرون کرد مادر و پدر شما را از بهشت، وبیرون کرد (۹) از ایشان جامهای ایشان تا بنمایدشان عورتهاشان (۱۰) که او می‌بیند شما را او [و یاران او] (۱۱) ازانجا [که] نه بینیدشان، ما کردیم دیو[ان] را دوستان آنکسها که نه گروند☆

۲۸ ـ چون کردند زشتی (۱۲)، گفتند: یافتیم بران پدران‌ما، وخدای

۱ـ همی نه باز زدم شما را. (خ) ۲ ـ خداوندما. (نا. خ) ۳ ـ آرامگاه. (خ. صو)ـ جایگاه. (نا) ٤ ـ و ازان‌تان بیرون آرند. (خ) ـ و ازوی بیرون آرندتان. (صو) ٥ ـ پوششی که پنهان کند. (خ) ـ جامهٔ که بپوشاند. (نا) ٦ ـ وپوششی. (خ) ـ و نعمت. (نا) ـ و خواسته. (صو) = ترجمهٔ: «ریشاً». ٧ ـ پذیرند. (نا. خ) ٨ـ آزموده مکر داند. (صو) ـ نه‌فتنه کندا شمارا. (نا) ٩ ـ بیرون‌آورد. (خ. صو) ١٠ ـ گناه ایشان. (خ) ١١ ـ (خ صو) ـ سپاه او. (نا) = ترجمهٔ «وقبیله» واین کلمه درمتن ترجه نشده‌است. ١٢ـ چون کنند کارزشت. (خ). وچون کنند زشتی. (نا) ـ وچون بکنند نا خوبی. (صو)

بفرمود مارا بدان. بگو که : خدای نه فرماید بزشتی، می گویید(١) بر خدای آنچه نه دانید ؟☆

٢٩ ـ بگو که : بفرمود خداوند من بداد ، وبپای دارید رویهای شما نزدیك هر مسجدی(٢) ، وبخوانید باخلاص پاك وپاکیزه(٣) اورا بدین چنان که بیافرید شمارا و باز گرداند☆

٣٠ـ گروهی‌رابراه راست(٤) وگروهی‌را واجب‌شد برایشان گم‌راهی که ایشان بگرفتند دیورا بدوستی از بیرون خدای وپندارند که ایشان راه یابند(٥)☆

٣١ ـ یا فرزندان آدم بگیرید آرایش شما نزدیك هر مسجدی(٦) و بخورید و بیاشامید و مه گزاف کاری کنید که او نه دوست دارد گزاف کاران را☆

٣٢ ـ بگو : [کی] حرام کرد زینت خدای آنك بیرون کرد مر بندگان اورا وپاکیها(٧) از روزی ؟ بگو که : آن آنکسها راست که بگرویدند اندر زندگانی این جهان پاکیزه(٨) روز رستاخیز ، همچنین جدا(٩) کنیم آیتها گروهی [را] که دانند☆

١ـ نفرماید بکار زشت ، می گویید .(خ) ـ نه فرماید بزشتی، ای، همی گوئید.(نا) ـ نفرماید بناخوبی ، یا ، همی گوئید . (صو)   ٢ ـ بداد کردن ، و بپای دارید روی شمارا نزدیك هر مسجدی . (خ)ـ براستی‌داد ، وبیستانید روی‌هاتان نزدیك هر مسجدی، (نا) ـ بداد ، و راست دارید رویهای خویش را نزد هر نمازگاهی . (صو)
٣ـ یکتا کننده . (خ)   ٤ـ چنانکه بیافریدتان باز گردید گروهی‌راراه نمود .(نا) ... همی باز گردید . گروهی براه راست . (خ) ـ هم چنانکه آغاز کردتان باز آیید . گروهی‌را راه نمود . (صو)   ٥ ـ راه یافتگان‌اند . (صو . نا)   ٦ـ آرایش خویش نزد هر مزگتی. (صو)   ٧ـ بگو ، کیست حرام کرد آرایش‌خدای آنکه بیرون آورد بندگان اورا و پاکیزه ها . (خ)   ٨ ـ یکتاه . (صو . نا) ـ پاکیزه . (خ)
٩ ـ پدید . (صو) ـ پیدا . (خ)

۳۳ ـ بگو که : حرام کرد خداوند من زشتی(۱) آنچه پیداست از آن و آنچه پنهانست و بزه و افزونی بجز حق که هنباز گیرید بخدای آنچه نه فرستاد بدان سلطان(۲) که گویید برخدای آنچه نه دانید ☆

۳٤ وهر گروهی را اجل‌است، چون آمد اجل ایشان نه بازتر شوند ساعتی و نه پیشتر(۳)☆

۳۵ ـ یا فرزند [ان] آدم که بیاید (٤) بشما پیغامبران از شما، می‌خوانند برشما آیاتهای‌من (۵) هرکی بپرهیزد ونیکی کند(٦) نیست بیم برایشان و نه‌ایشان تیمار دارند ☆

۳٦ ـ وآنکسها که بدروغ داشتند آیتهای ما و بزرگ‌منشی‌کردند ازان، ایشانند خداوندان آتش، ایشانند اندر آنجا جاودانه ☆

۳۷ـ کیست‌ستم کارتر ازانك‌بافت(۷) برخدای‌دروغ یابدروغ داشت(۸) آیتهای او ایشانند که برسدشان بهرهٔ(۹) ایشان از کتاب(۱۰) تاچون آیدشان پیغامبران ما جان ایشان برگیرند، (۱۱) گویند کجا[ست]

۱ـ زشتیها . (نا) ـ کار زشت (خ) ـ نا خوبیها . (صو) ۲ـ بزه ، وافزونی جستن بناحق که هنباز گیرید بخدای آنچه فرونفرستاد بران فرمانی . (خ) ـ ومی‌خوردن ، ستم کردن وافزونی جستن بی‌داد وراستی و که هنباز گیرید باخدای آنچه نه فرستاد بدان حجتی . (نا) ۳ـ هر گروهی را وعدهٔ است ، چون بیاید وعدهٔ ایشان نه‌مانند زمانی ونه پیش‌شوند . (خ) ـ وهر گروهی را وقتی‌است وزمانی ، وچون بیاید وبرسد زمانهٔ ایشان ، نه بازپس‌آیند یك زمان ونه پیش‌شوند ازان . (نا) ٤ـ اگر بیاید . (خ) ـ هر چگاه بیاید . (صو) ۵ ـ حجتهای من . (خ) ٦ ـ و سامانی کند . (خ) ـ وبسامان باشد . (نا) ۷ ـ فرا بافد . (نا) ـ گوید . (خ) ۸ ـ یا بدروغ دارد . (نا . خ) ۹ ـ برخی . (خ) ـ بهرهٔ . (صو . نا) ۱۰ ـ از توریت . (خ) ـ از نبشته . (صو) ـ آنچه کتاب ایشانرا وعید است . (نا) ۱۱ ـ پیغامبران ما بمیرانند ایشانرا . (خ) ـ فرشتگان ما بمیرانند ایشـانرا . (نا) ـ فرستادگان ما یعنی فرشتگان ما تا جان بستانندشان . (صو)

آنچه بودید می‌خواندید از بیرون خدای(١) ، گویند گم شدند از ما و گواهی دهند(٢) بر تنهاشان که ایشان بودند کافران ☆

٣٨ ـ گفت : اندرشوید اندر گروهانی که گذشتند از پیش شما از پریان ومردم(٣) اندر آتش ، هران‌هنگام درشود گروهی نفرین کرد یار آن ،(٤) تا چون اندرشوند اندران جامه ، گفت(٥) پسین ایشان به پیشین ایشان(٦) خداوند ما ایشان اند که گم کردند ما را بیارشان عذاب یك دواز آتش ، گفت همه را [بفزودم](٧) ولکن نه‌دانند ☆

٣٩ ـ گفت پیشین ایشان پسین ایشانرا : نه‌بود شمارا برما از فضلی ، بچشید عذاب بدانچه بودید می‌ساختید ☆

٤٠ ـ که آنکسها که بدروغ داشتند بآیتهای ما وبزرگ منشی کردند از آن ، نه گشایدشان درهای آسمان و نه اندرشوند ببهشت تا اندر شود اشتر اندر سولاخ سوزن(٨) وهمچنین پاداش کنیم گناه کاران را ☆

١ـ گویند کجاست آنچه همی خواندید بجز خدای ؟ (صو) ـ گویند کجا بود آنچه بودید می‌خواندید از بیرون خدای ؟ (خ) ٢ ـ دادند . (خ) ٣ ـ و مردمان . (خ ـ نا) ـ وآدمیان .(صو) ٤ـ هر گاه درشد گروهی نفرین کرده آمد یار اورا . (خ) ـ هر که اندر رود گروهی نفرین کند یاران خویش را . (نا) ـ هر کجا اندر آید گروهی لعنت کند یار خویش را ـ یعنی امت دیگر را ـ (صو) ٥ـ اندران همه گوید . (خ) ـ اندران همگین گوید . (نا) ـ اندر آنجا همه گویند . (صو) ٦ ـ پسینان ایشان پیشینان ایشانرا . (صو . خ) ـ باز پسین ایشان مر پیشین ایشان را . (نا) ٧ ـ بده ایشانرا عذابی دو چندان از آتش . گفت مرهر [یك را] دو چندانست . (صو) ـ که بی‌راه کردند ما را بده ایشانرا ازعذاب افزونی از آتش . گفت همه بفزودم . (خ) ـ بدهشان عذابی یك دواز آتش . گفت همه را یك دواست . (نا) ٨ـ نگشایده آید برایشان درهای آسما ِن و نه اندرشوند ببهشت تا بیرون آید اشتر اندر سولاخ سوزنان . (خ) ـ نه گشایند ایشانرا درهای آسمان و نه اندر آیند به بهشت تا اندر شود اشتر اندر سولاخ درزن یعنی سوزن . (نا)

۴۱ ـ وایشانرا [ست] ازدوزخ جایگاهها(۱) واز زبرشان‌ریم آبه(۲) وهمچنین پاداش کنیم ستم کاران را ☆

۴۲ ـ وآن کسها که بگرویدند وکردند نیکیها نه نهادند برتنی مگر بطاقت‌او(۳)، ایشانند خداوندان بهشت، ایشان اندر انجا جاودانه باشند ☆

۴۳ ـ وبرون‌آوردیم آنچه اندر دلهای ایشان بوداز غش(۴) ومی‌رود از زیرایشان جویها وگویند(۵) شکر خدای را بدانکه راه نمود ما را این، ونه بودیم راه یافته اگر نه که راه نمود ما را خدای، که آمدند پیغامبران خدای بما بحقّ(۶)، و آواز دهند که اینست شما را بهشت میراث یافتید(۷) بدانچه بودید می‌کردید ☆

۴۴ ـ وآواز دهند خداوندان بهشت خداوندان آتش‌را که یافتیم آنچه وعده کرد مارا خداوند ما بحقّ، هیچ یافتید(۸) آنچه وعده کرد خداوند شما بحقّ؟ گویند: (۹) آری، آواز دهد آواز دهنده‌ای میان ایشان که نفرین خدای برستم کاران باد(۱۰) ☆

۴۵ ـ آنکسها که دوراند ازراه خدای وبجویند [آنرا](۱۱) کژی

۱ـ گسترش. (صو) ـ بستر گاه. (نا) ـ جایگاه. (خ) ۲ ـ وز زبر ایشان پوششی (خ، صو، نا) = غواش ۳ـ نه نهاده آید بتنی مگر آنچه توان اوباشد. (خ) ـ نه نهند برهیچ تنی مگر ازفراخیها. (نا) ـ اندرنخواهیم ازتنی مگر توانائی. (صو) ٤ـ ازخیانت. (خ) ـ از کینه. (صو) = غل. ٥ـ گفتند. (خ) ـ وگویند. (صو) ٦ـ براستی. (خ، صو) ۷ـ اینتان بهشت میراث گردانیدندتان. (صو) ـ وآواز دهند که آن تانست بهشت که میراث یافتید آنرا. (خ) ۸ـ بواجب، همی‌یافتید؟ (خ) ـ راست، جیر یافتید. (صو)، درین نسخه ترجمهٔ «هل» درهمه موارد «جیز» نوشته شده، وظاهراً «جیر» حرف جواب است. ۹ ـ گفتند. (خ) ۱۰ ـ که نفرین خدای برکافران است. (خ) ـ که لعنت خدای بر بیدادگران باد. (صو) ۱۱ـ که باز دارند ازراه خدای و بجویند آن را. (خ)

وایشان‌اند بدان جهان کافران☆

٤٦ـ ومیان‌ایشان حجابیست وبر دیوارمردان‌می آیندومی‌شناسند همه را بپیشانیهای ایشان، (١) وآوازدهند خداوندان بهشت که سلام باد بر شما ونه اندر شوند وایشان امید می‌دارند☆

٤٧ ـ وچون بگردانیده آید(٢) بینایی‌های ایشان سوی خداوندان آتش، گویند: خداوند ما مه کن مارا از گروه ستم‌کاران☆

٤٨ ـ وآوازدهند خداوندان دیوار(٣) مردانی‌را که می‌شناسندشان بپیشانیهای ایشان(٤)، گویند: نه بی‌نیاز می‌کند(٥) از شما گرد آمدن شما، از انچه بودید می‌بزرگ منشی کنید(٦)☆ ۳/۴ ح

٤٩ـ ایشانند آن کسها که سوگند خوردند شما را که نه رساندشان خدای برحمتی؟ اندر شوید ببهشت نیست ترس(٧) بر شما و نه شما تیمار دارید☆

٥٠ ـ وآوازدهند(٨) خداوندان آتش خداوندان بهشت را که فرو ریزید برماازآب یاازانچه روزی کرد شمارا خدای، گفتند(٩) که‌خدای حرام کرد آنرا بر کافران☆

٥١ ـ وآن کسها که بگرفتند دین ایشان بنشاط و بازی(١٠) و

١ـ ومیان ایشان بندیست و بردیوارهای بهشت مردانی می‌شناسند همه بنشانهاشان. (خ) ـ ومیان ایشان پردهٔ باشد و برترازان (؟) مردمانی باشند که بشناسند هر یکی بنشان روی ایشان. (صو) ٢ ـ و چون گردانیده آید. (خ) ـ و چون بازگردانند چشمهای ایشان. (صو) ٣ ـ خداوندان دیوارهای بهشت. (خ) ـ باشندگان اعراف. (صو) ٤ـ بنشانهاشان. (خ)ـ بنشانهای روی ایشان. (صو) ٥ـ سود نکند. (خ) ٦ ـ می بزرگی کردید. (صو) ـ بزرگ منشی کردید. (خ) ٧ ـ نباشد بیم. (خ. نا) ٨ ـ آواز دادند. (خ) ٩ ـ گویند. (خ ـ صو) ١٠ ـ بازی و نشاط. (خ) ـ افسوس و بازی. (صو)

بفریفتشان زندگانی این‌جهان ، امروز فراموش کنیم‌شان(۱) چنان که فراموش کردند دیدار روزایشان این ، وآنچه بودند و بآیتهای ما می منکر شدند ۞

۵۲ ـ که آمدیم بدیشان بکتابی وجدا کردیم(۲) آنرا بردانشی راه راست وبخشایش گروهی‌را که بگروند۞

۵۳ ـ هیچ می‌چشم دارند مگرخبر آن ؟روزی که بیایدخبر آن(۳) گویندآن کسها که فراموش کردند ازپیش آن که : آمدند پیغامبران خداوند ما بحقّ هست مارا ازخواهش کِنان که خواهش گری کنند مارا یا باز گردانیده آییم(٤) کار کنیم جز آنکه بودیم می کردیم ؟ که‌زیان کردند بتنهای ایشان وگم شد ازایشان آنچه بودند می‌بافتند ۞

۵٤ـ که خداوند شما خدای[است]آنك بیافریدآسمانها وزمین‌اندر شش روز، پس‌مستوی‌است(۵) برعرش ، بپوشاند شب را بروز [می‌طلب کند آنرا نرم] ، (٦) و آفتاب و ماه‌تاب و ستارگان فرمان بردار (۷) بفرمان‌او؛ بدانك که اوراست(۸)آفرینش‌وفرمان، ببرکت‌است(۹)خدای

۱ ـ فراموش کردیم‌شان . (خ) ـ فراموش انگاریمشان . (صو) ۲ ـ که بدادیم ایشانرا حجتی ، پیدا کردیم . (خ) ـ وبیاوردیم بایشان نامه که پدید کردیمش . (صو)
۳ـ همی بینند مگر سرانجام آن روز که بیاید سرانجام‌آن . (نا) ـ همی‌چشم دارند مگر تفسیر آن ، آن روز که بیاید تفسیرآن . (خ) ـ جیر دارند چشم مگرسرانجام وی آن روز که بیاید سرانجام وی . (صو) ٤ ـ یا باز هلند مارا . (نا) ـ یا باز گردانیدهآئیم . (خ) ـ یا باز گردانند مارا . (صو) ۵ ـ باز براستاد . (صو) ـ پس مستوی شد . (نا) ـ پس مستوی است . (خ) ٦ـ بر پوشد شب را بروز می طلب کندآنرا نرم . (خ) ـ همی پوشاند شب رابروز همی‌جوید ورا زود بشتاب . (صو)ـ . . . زود زود . (نا) ـ شتاب کنان .(ابوالفتوح)= «یطلبه حثیثا» واین عبارت درمتن ترجمه نشده‌است . ۷ـ فرمانبردارند .(خ . نا) . ۸ ـ بدانید که وراست . (صو)ـ بدانید کوراست .(نا) ـ بدان که اوراست . (خ) ۹ـ بابرکة است .(خ . نا)

خداوند جهانیان☆

۵۵ ـ بخوانید خداوند شمارا بزاری وبترس(۱) که او نه دوست دارد ازحدّ اندر گذرندگان [را]☆

۵٦ ـ ومه تباهی کنید اندر زمین پس نیك کردن آن(۲) و بخوانید او را بترس وامید که رحمت خدای نزدیك است از نیکوکاران☆

۵۷ ـ واوست آنکه بفرستد بادرا پراکنده(۳) پیش رحمت او تاچون گران گشت ابر گران آب دهیم آنرا شهریرا مرده(٤) و بفرستیم بدان آب وبیرون آریم بدان(۵) ازهر میوه‌ی ، همچنین بیرون آریم مردگان را تا مگر شما پند گیرید☆

۵۸ ـ وشهرخوش بیرون آرد نبات آن(٦) بفرمان خداوند آن ، [و] آن که پلید باشد نه بیرون آرد مگر خارمغیلان(۷) ، همچنین می‌گردانیم آیتها گروهی [را] که شکر کنند☆

۵۹ ـ که مابفرستادیم نوح راسوی گروه [او]، گفت: یا گروه بپرستید خدای را ، نیست شما را هیچ خدای جز او : که من می ترسم برشما از عذاب روز بزرگ☆

٦۰ـ گفتند گروهی از گروه او که(۸) : مابینیم ترا اندر گم راهی(۹)

۱ـ وپنهان .(خ . صو. نا) ۲ـ پس ازبسا ماندآن .(نا)ـ ازپس راست کردن آن. (خ) ۳ ـ پراکنده . (خ . نا) ـ مژده دهنده . (صو) ـ مژده دهنده میان دو دست . . (ابوالفتوح) = باختلاف قرامت « بشرا » و « نشراً » ٤ ـ برانیمش سوی زمین مرده یعنی خشك . (صو) . . . سوی شهری مرده . (خ . نا) ۵ ـ فروریزیم بدان زمین آب ، بیرون آریم بدان آب . (صو) ـ بفرستادیم بدان آب و بیرون آوردیم . (خ) ٦ ـ و شهر پاکیزه بیرون آرد گیای آنرا . (خ) ـ و زمین پاك خوش بیرون آید گیاه وی . (صو) ۷ـ مگر بسختی . (صو) ۷ ـ مگرخار (خ)ـ مگرسخت و دشخوار . (نا) ۸ ـ گروهی ازمردمان او . (نا) ـ مهتران از گروه وی . (صو) ، ودرنسخهٔ « صو » کلمهٔ « ملأ » را همواره « مهتران » ترجمه کرده‌است . ۹ـ بی راهی . (نا . خ)

هویدا ☆

۶۱ ـ گفت : یا گروه نیست برمن بی راهی ، ولکن من پیغامبرم از خداوند جهانیان☆

۶۲ ـ برسانم(۱) شمارا پیغام خداوند من و نصیحت کنم شمارا و دانم(۱) از خدای آنچه نه دانید شما☆

۶۳ ـ یا شگفت می دارید (۲) که آمد بشما یاد کردی از خداوند شما برمردی از شما . تا بیم کند شما را ، و بپرهیزید ، تا مگر برشما رحمت کند ☆

۶۴ ـ بدروغ داشتندا ورا . وبراهانیدیم(۳) اورا و آن کسها که با او در کشتی بودند ، وغرقه کردیم آن کسها را که بدروغ داشتند آیاتهای ما ، که ایشان بودند گروهی نابینا ان(٤) ☆

۶۵ ـ وسوی عاد(۵) برادر ایشانرا هود ، گفت : یا گروه(۶) بپرستید خدای را نیست شمارا هیچ خدای بجزاو . نپرهیزید؟(۷) ☆

۶۶ ـ گفتند آن گروه آن کسها که کافر شدند(۸) از گروه او که: ما می بینیم ترا اندر نادانی ، وما پنداریم(۹) ترا از دروغ زنان☆

۶۷ ـ گفت: یا گروه نیست بمن نادانی ، ولکن(۱۰) منم پیغامبری از خداوند جهانیان☆

---

۱ ـ می رسانم . . . وه دانم . (خ) ۲ ـ یا می شگفت کنید . (خ) ـ یا بشگفت آیدتان . (نا) ـ یا همی شگفت دارید . (صو) ۳ ـ برهانیدیم . (خ) ٤ ـ گروه کوران . (خ)
۵ ـ و فرستادیم سوی گروه عاد . (صو) ـ سوی قوم عاد . (خ) ۶ ـ یا گروه من . (صو) ۷ ـ چرا نرهایند خویشتن را از عذاب ؟ (صو) ـ ای نه پرهیزید پرستیدن جزاو ؟ (نا) ـ همی نپرهیزید ؟ (خ) ۸ ـ گفتند مهترانی آنکه نگرویدند . (صو) ـ گفتند . . . (نا) ۹ ـ اندر سبکساری و ما همی گمان بریم . (صو)
۱۰ ـ سبکساری ، وبیك . (صو)

۶۸ ـ برسانم بشما پیغام(۱) خداوند من، و من شما را نصیحت کننده‌ای‌ام(۲) استوار ☆

۶۹ ـ می‌شگفت کنید که آمد بشما یادکردی(۳) ازخداوند شما بر مردی ازشما تابیم کند شمارا؟ ویاد کنید که کرد شمارا خلیفتان ازپس گروه نوح، و بفزود شما را اندر آفرینش [فراخی]، (۴) یاد کنید نعمت[های] خدای تامگر شما برهید☆

۷۰ ـ گفتند: آمدی بما تا بپرستیم خدای یگانه‌را، ودست بداریم آنك بودند ومی‌پرستیدند پدران ما؟ بیار بما بدانچه می وعده کنی مارا اگر هستی از راستگویان☆

۷۱ ـ گفت که: بیفتاد(۵) برشما از خداوند شما پلیدی و خشم،(۶) می پیکار کنید بامن اندر نامها که نام کردید آنرا شما و پدران شما نه فرستاد خدای بدان هیچ حجتی؟(۷) چشم دارید که منم باشما از چشم دارندگان(۸)☆

۷۲ ـ برهانیدیم اورا وآن کسها که بااو بودند برحمتی ازما،(۹) و ببریدیم اصل(۱۰) آن کسها که بدروغ داشتند آیتهای ما و نه بودند گرویدگان☆

۱ـ پیغام های (صو . نا . خ) ۲ـ نیك خواهی‌ام . (صو . خ) ۳ ـ یا شگفت داشتید که بامد بشما پندی . (صو) ـ یا شگفت همی آید شما را که بیامد بشما پندی . (نا) ـ یا شگفت کردید که آمد بشما یاد کردی . (خ) ۴ ـ (خ) ـ در متن « بسطة » ترجمه نشده است . ـ اندرخلق افزونی . (نا) ـ گسترش .(صو) ۵ ـ واجب گشت .(صو) ـ که بیفتاد . (خ) ۶ ـ عذابی وخشمی . (صو) ـ عذاب وخشم . (نا) ۷ـ آنچه فرو فرستاد خدای بدان ازحجتی . (خ) ۸ـ بیائید که من باشما ازپایندگانم . (صو) ۹ـ ببخشایشی ازما . (نا) ـ ببخشودنی ازما . (صو) ۱۰ـ دنبال . (صو) ـ اصل ونسل . (نا) ـ اصل . (خ)

۷۳ ـ وسوی ثمود برادر ایشان صالح(۱)، گفت: یا گروه بپرستید خدای را نیست شما را هیچ خدای جز او، که آمد بشما پیدایی(۲) از خداوند شما اینست اشتر خدای شمارا آیتی(۳)، دست بدارید آنرا تا می‌خورد اندرزمین خدای ومه رسانید بدان بدی، ورنه بگیرد(٤) شمارا عذابی دردناك ☆

۷٤ ـ ویاد کنید که کردشمارا خلیفتان ازپس عاد(٥)، وجای کرد شمارا اندر زمین، می گیریدازاصلهای آن(٦) کوشکها، ومی‌تراشید از کوهها خانها، یاد کنید نعمت[های](۷) خدای، ومه روید اندر زمین تباه کاران☆

۷۵ ـ گفتند گروهی آن کسها [که] بزرگ‌منشی کردند از گروه او آن کسها [را] که سُستان بودند(۸) آنکسها که بگرویدند ازایشان: می دانید که صالح فرستاده ایست(۹) از خداوند او؟ گفتند: ما بدانچه فرستاده [آمده] است بدان(۱۰)، گرویدگانیم☆

۷٦ ـ گفتند آنکسها که بزرگ‌منشی کردند: ما بدانچه بگرویدید

۱ ـ وسوی ثمود بفرستادیم برادرشان صالح علیه السلام. (نا) ـ و فرستادیم سوی گروه ثمود برادرایشانرا صالح را. (صو) ۲ ـ پیدائی وحجت. (نا) ـ درستی. (صو) ـ حجتی. (خ) = بینة ۳ ـ این اشتر ماده از خدای شمارا حجت است. (نا) ـ این ماده اشتر خدای است مرشما را حجتی. (صو) ٤ ـ ومپساویدش ببدی که بگیرد. (صو) ـ و مه رسانید هیچ بدی که بگیرد. (نا) ٥ ـ سپس آمدگان (=خلفا) ازپس گروه عاد. (صو) ـ خلیفتان ازپس قوم عاد. (نا) ٦ ـ ازپستیهای وی. (صو) ـ از زمین شاده (ساده ؟) و نرم آن. (نا) ـ ازنرمهای ایشان. (خ) = من سهولها ۷ ـ نعمتهای. (نا، صو) ۸ ـ که ضعیف داشتند. (نا) ـ که ضعیف داشتگان بودند. (صو) ـ سست گرفته بودند. (خ) ۹ ـ فرستاده است پیغامبراست. (نا) ۱۰ ـ فرستاده‌آمد اوبدان. (نا) ـ فرستادندش بوی. (صو) ـ بدانچه فرو فرستاده آمد بدان. (خ) = ارسل به

بدان کافرانیم ☆

۷۷ ـ بکشتند اشتر ، وبیرون شدند از فرمان خداوند ایشان ، و گفتند: یاصالح بیای بما(۱) بدانچه می‌وعده کنی مارا ، اگر هستی از فرستادگان ☆

۷۸ ـ بگرفت ایشانرا آوازی [بگردیدند] اندر سرایهای ایشان خاکستر(۲) ☆

۷۹ ـ بر گردید از ایشان و گفت : یا گروه که برسانیدم بشما فرمان خداوند من ، و نصیحت کردم شما را ولکن نه دوست دارید نصیحت کنان را ☆

۸۰ـ [و] لوط که گفت گروه اورا : می آرید بزشتی آنچه [نه پیشی کردند ازشما] بدان هیچ یکی (۳) از جهانیان ؟☆

۸۱ـ که شما می آرید مردان را ، بشهوت ، از بیرون زنان ؟ (٤) نه که شمایید گروهی تباه کاران ☆

۸۲ ـ و نه بود جواب (۵) گروه او مگر که گفتند : بیرون کنید ایشان را از دیهٔ شما که ایشانند مردمانی که می‌پاکی کنند(٦) ☆

۸۳ ـ برهانیدیم او را و گروه او را مگر زن او را که بود از ماندگان(۷) .

---

۱ ـ بیار بما . (خ . نا . صو) ۲ـ بگرفتشان بانگی ، بگردیدند اندر سرای‌شان مردگان . (نا) ـ بگرفت ایشانرا عذاب ، گردیدند اندرسرایهای‌ایشان مردگان . (خ) ـ ... جنبشی درتنهای ایشان ـ یعنی‌زلزله ـ بشدند اندرسراهای‌خویش مردگان افتادگان .(صو)= فاخذتهم‌الرجفة فاصبحوا فی‌دارهم‌جاثمین ۳ـ (خ)ـ همی‌سازید نه خوبی ، نگرفت پیشی بر شما بدین ناخوبی از هیچکس . (صو) ٤ ـ ای شما همی‌آئید بمردمان بشهوت از فرود زنان ؟ (نا) ـ شما فراز روید بمردان بآرزو از بیرون زنان ؟ (صو) ۵ ـ پاسخ . (صو) ٦ ـ پاکی جویند . (صو) ـ پاکی می کنند .(نا) ـ پاکیزگی کنند . (خ) ۷ـ از گذشتگان باکافران . (نا) ـ از ماندگان . (صو . خ) = غابرین

۸۴ ـ بباریدیم بر ایشان بارانی بنگر چگونه بود سرانجام گناه کاران ☆

۸۵ ـ سوی مدین(۱) برادرایشان را شعیب، گفت: یا گروه بپرستید خدای[را] نیست شمارا هیچ خدای جزاو که آمد بشما پیدایی ازخداوند شما، وفا کنید(۲) پیمانه و ترازو، ومه کاهید(۳) مردمانرا چیز[های] ایشان، ومه تباهی کنیداندرزمین پس نیك کردن آن(٤) اینست بهتر(۵) شمارا اگرهستید گرویدگان☆

۸۶ـ ومه اشینید بهرراهی وعده کنان، ودور کنیدازراه خدای آنك بگرویدبدان(٦)، و بجویید آن را کژی(۷) و یاد کنید که بودید شما اندکی وبسیار کردشمارا، وبنگرید که چگونه بود سرانجام تباه کاران☆

۸۷ ـ که بود گروهی ازشما بگرویدند بآنك فرستاده آمد بدو(۸) وگروهی نه گرویدند شکیبایی کنید تا حکم کند خدای میان ما، و اوست بهترحاکمان☆

۸۸ ـ گفتند گروهی آن کسها که بزرگ‌منشی کردند ازگروه او: بیرون کنیم ترا یا شعیب و آن کسها را که گرویدند بتو از دیهٔ ما، یا

۱ـ و سوی شهر مدین بفرستادیم. (نا. صو) ۲ ـ تمام دهید. (صو) ـ راست و تمام کنید. (نا) ۳ ـ و مه کم کنید. (نا) ٤ـ پس از بسا ماندان. (ورجوع شود بآیهٔ ۵٦ همین سوره). (نا) ـ سپس خوب کردن وی. (صو) ـ از پس راست کردن آن. (خ) = بعد اصلاحها ۵ـ انتان بهترست. (صو) ـ آن تانست بهتر. (خ) ـ اینتان بهتر. (نا) ٦ـ می‌ترسانید و می بازدارید ازراه‌خدای آنکس را که بگروید بدان. (نا) ـ که بیم کنید و بازداریدازراه‌خدای آنکسی که بگرود بوی. (صو) ـ می‌وعده کنید ومی‌بازدارید ازراه‌خدای آنکه بگرود بدو. (خ) ۷ـ کوری. (نا. خ) ـ کژی. (صو) ۸ ـ و اگر هست گروهی از شما بگرویدند بدانچه مرا فرستادند بدان. (نا)

بازآیید اندر کیش ما. گفت: اگر بودیم دشخوار دارندگان؟ (۱)☆

۸۹ - که یافتی (یافتیم) ما بر خدای دروغ که بازگشتی (گشتیم) ما اندر کیش شما پس از آن که برهانید [مارا] خدای از آن؛ نه بود مارا که بازگردیم اندران (۲) - مگر که خواهد خدای خداوند ما، فراخ است خداوند ما را همه چیزی دانش - بر خدای توکل کنیم، خداوند ما بگشای (۳) میان ما و میان گروه ما بحقّ (٤)، و توای بهتر گشایندگان (۵)☆

۹۰ - و گفتند گروهی آن کسها که کافر شدند از گروه او که: اگر پس روی کنید شعیب را که شمااید آنگاه زیان کاران☆

۹۱ - بگرفت ایشانرا عذاب و شدند اندر سرایهاشان چون خاکستر (٦)☆

۹۲ - آن کسها که بدروغ داشتند شعیب را چنانکه گویی خود نبودند اندر آن جا، آن کسها که بدروغ داشتند شعیب را بودند ایشان زیان کاران☆

۹۳ - برگردید (۷) از ایشان، و گفت: یا گروه که برسانیدم شما را پیغام (۸) خداوند من، و نصیحت کردم شمارا، چگونه تیمار دارم بر گروه

۱ - اگرچه باشیم ناخواهندگان. (صو) - یا اگر بودیم دشخوار دارندگان. (خ)
۲ - کفرا یافتیم... (خ) - بافته باشیم... (صو) - بگفته باشیم برخدای دروغ اگر باز آییم اندر شریعت و کیش شما پس از آن که برهاند ما را خدای از آن، و نه باشد مارا که باز آییم اندران. (نا) ۳ - توکل کردیم یا خدای ما داوری کن. (نا) - بگذاشتیم کارخویش ویا خداوند ما حکم کن. (صو) ٤ - براستی. (صو. نا) ۵ - داوری کنندگان. (نا) - حکم کنندگان. (صو) ٦ - بگرفتشان بانگی صعب، گردیدند اندرسرایشان مردگان. (نا) - بگرفت ایشانرا زلزله بامدادان برخاستند اندر سرای خویش مردگان افتادگان. (صو)، و رجوع شود بآیهٔ ۷۸
۷ - روی بگردانید. (صو) ۸ - پیغامهای. (خ. نا. صو)

کافران ؟☆

۹۴ ـ ونه فرستادیم اندر دیهی از پیغامبری مگر بگرفتیم اهل آنرا بسختی ورنج(۱) تا مگر ایشان زاری کنند ☆

۹۵ ـ پس بگردانیدیم(۲) بجای بدی نیکویی تا بسیار گشتند و گفتند که برسید پدران ما [را] رنج وشادی ، (۳) بگرفتیم شان ناگاه ، و ایشان نه دانند ☆

۹۶ ـ اگر نه (٤) مردمان دیه [ها] بگرویدندی و بپرهیزیدندی ، گشادیمی برایشان برکتها از آسمان و زمین ؛ و لکن بدروغ داشتند ، بگرفتیم ایشان را بدانچه بودند می‌ساختند ☆

۹۷ ـ ایمن شدند اهل دیهها که بیاید بدیشان عذاب ما ناگاه(۵) و ایشان خفتگان ؟ ☆(٦)

۹۸ ـ یا ایمن شدند اهل دیهها که بیاید بدیشان عذاب ما چاشتگاه وایشان می بازی کنند؟☆

۹۹ ـ یا ایمن شوند ازمکر(۷) خدای ؟ نه ایمن باشند ازمکر (۸) خدای مگر گروه زیان کاران ☆

۱۰۰ ـ یانه راه نمایدآن کسها را که میراث یافتند زمین از پس اهل

۱ـ باشندگان آن دیه بسختی و تنگی . (صو) ـ اهل آن را بسختی و بیچارگی . (نا) ـ کسهای آنرا بسختی و زیان کاری . (خ) ۲ ـ بدل کردیم . (خ . نا) ۳ـ سختی و شادی . (صو) ـ تنگی و فراخی . (نا) ـ زیان‌کاری و شادی . (خ) = ترجمهٔ «الضراء والسراء» ـ درمتن «رنج‌وسختی» واشتباه‌است . ٤ـ اگر که . (نا) ـ واگرچنان بودی که . (صو) ، «خ» بامتن مطابق است . ۵ ـ شبیخون . (صو) ـ شبانگاه (نا) ـ ناگاه ـ (خ) = ترجمهٔ «بیاتا» ٦ ـ و ایشان خفتگان باشند . (صو.نا) ـ و ایشانند خفتگان . (خ) ۷ـ سازش . (صو) ـ مکر . (نا) ـ سگالش . (خ)

آن [اگر خواهیم برسانیم ایشانرا به] گناه ایشان، ومهر کنیم[1] بر دلهای ایشان وایشان نه شنوند ؟ ☆

١٠١ ـ آنست دیهها می‌خوانیم برتو ازخبرهای آن، که آمدبدیشان رسولان ایشان بپیدایها، [2] نه بودند که بگروند بدانچه بدروغ داشتند از پیش، همچنین مهر کرد[3] خدای بردلهای کافران ☆

١٠٢ ـ ونه یافتیم بیشتر ایشانرا ازپیمانی، که یافتیم[4] بیشتر ایشانرا تباه کاران ☆

١٠٣ ـ پس بفرستادیم ازپس ایشان موسی را بآیتهای ما سوی فرعون وگروه او وستم کردند بدان، بنگر چگونه بود سرانجام تبـاه کاران ☆

١٠٤ ـ وگفت موسی که: یافرعون منم پیغامبر ازخداوند جهانیان ☆

١٠٥ ـ واجبست[5] بر آن که نه گویم برخدای مگر حق که آمدم بشما بپیدائی[6] ازخداوند شما، بفرست بامن فرزندان یعقوب را ☆

١٠٦ ـ گفت: اگر هستی که آمدی بآیتی [7] بیاربدان، اگر هستی از راست گویان ☆

١٠٧ ـ بیوکند عصای او وآن ماری شد[8] هویدا ☆

١٠٨ ـ وبیرون آورد دست او، آنگاه آن [بود] سپیدنگرندگان [را] [9] ☆

---

١ ـ اگر خواهیم برسانیم ایشانرا بگناه ایشان ومهر نهیم. (خ) ـ اگر بخواستیمی برسانیدیم بایشان بگناهان ایشان ومهر نهادیمی. (صو) ـ درمتن، «ان لو اصبناهم» ترجمه نشده است ٢ ـ پیغامبران ایشان بحجتها. (نا) ٣ ـ مهر نهد. (نا، صو ـ خ) ٤ ـ هیچ پیمانی وکه یافتیم. (نا) ـ هیچ پیمانی و نه یافتیم. (صو) ـ از پیمانی که یافتیم. (خ) ٥ ـ سزاوارست. (صو) ٦ ـ آوردم بشما حجتی. (خ) ٧ ـ که آوردی نشانی. (نا ـ صو) ٨ ـ بفکند عکازهٔ اورا آنگاه آن بود|ماری. (خ) ـ بیفکند عکازهٔ خودرا یعنی عصا ... (صو) ٩ ـ بیرون کشید دست خویش همیدون سپید گشت نگرندگان را (صو) ـ بیرون کشید دست خویش آنکه آن بود سپید مر نگرندگان را. (نا) ـ بیرون آورد دست اورا آنگاه آن بود ... (خ)

۱۰۹ ـ گفتند گروهی از گروه(۱) فرعون که : اینست جادوی دانا ☆

۱۱۰ ـ می خواهد که بیرون کند [شمارا] از زمین شما. چه فرمایید؟☆(۲)

۱۱۱ ـ گفتند : باز گیر(۳) اورا وبرادر او را و بفرست اندر شهرها گرد کنند گانرا☆(٤)

۱۱۲ ـ بیارند بتو هر جادوی دانا ☆

۱۱۳ ـ آمدند جادوان فرعون گفتند که : باشد مارا مزد(۵) اگر باشیم ما غلبه کنان ؟(٦) ☆

۱۱٤ ـ گفت : آری وشما باشید از نزدیکان(۷) ☆

۱۱۵ ـ گفتند : یاموسی کنون بیو کنی یاباشیم مااو کندگان ؟(۸) ☆

۱۱٦ ـ گفت : بیو کنید . چون بیو کندند (۹) جادوی آمد بچشم مردمان(۱۰) ، وبترسانیدشان، وآمدند(۱۱) بجادوی بزرگ ☆

۱۱۷ ـ ووحی کردیم سوی موسی که : بیو کن عصای تو ، آنگاه آن فرو خورد آنچه می بدروغ داشتند☆

---

۱ ـ گفت گروهی ازقوم . (نا) ـ گفت گروهانی از گروه . (خ) ـ گفتند مهتران از گروه . (صو) ـ درنسخهٔ «صو» کلمهٔ «ملأ» غالباً « مهتران » ترجمه شده است .
۲ ـ چیست آنکه فرمایید ؟ (نا) ـ چه چیز فرمائید ؟ (صو) ـ چه فرمائید . (خ)
۳ ـ بازدار . (صو.خ) ٤ ـ حشر کنان. (نا) ـ حشر کننده گان . (صو) ـ گرد کنان (خ)= حاشرین ۵ ـ آی هست مارا مزدی . (نا) ٦ ـ باشد ما را مزدی اگر باشیم ما به آینده گان . (صو) ـ «خ» مطابق متن است . ۷ ـ نزدیك کرده گان . (صو. نا) ۸ ـ نخست تو بیفکنی ویا که باشیم ما افکننده گان ؟ (نا) ـ یا تو افکنی یاما باشیم ما افکننده گان ؟ (صو) ـ اما تو بیفکنی یا که ما باشیم ازافکنده گان ؟ (خ)
۹ ـ بیفکنید ، چون بیفکندند . (صو . نا . خ) ۱۰ ـ جادوی کردند بچشمهای مردمان . (نا) ـ جادوی کردند چشمهای مردمانرا . (صو) ـ جادوی نمود بچشمهای مردمان . (خ) ۱۱ ـ وبترسیدن گرفتند ازیشان وبیاوردند . (نا) ـ وبترسانیدندشان وبیاوردند . (صو) ـ و بترسیدند زیشان و بیاوردند . (خ)

۱۱۸ - بیوفتاد حق وناچیز شد (۱) آنچه بود[ند] ومی کردند ☆

۱۱۹ - غلبه [کرده] شدند آنجایگاه (۲) و برگشتند خواران ☆

۱۲۰ - بیفتادند (۳) جادوان سجده کنان ☆

۱۲۱ - گفتند: بگرویدیم بخداوند جهانیان ☆

۱۲۲ - خداوند موسی وهرون ☆

۱۲۳ - گفت فرعون: بگرو[یدید] بدان پیش [ازان] که فرمان دادم شما را که این مکری است که سگالیدید اندر مدینه (٤) تا بیرون کنید از آن اهل آنرا وزود [باشد] که بدانید ☆

۱۲٤ - ببرم دستهای شما وپایهای شما [ازخلاف] (٥)، پس بردار کنم شما راهمه ☆

۱۲٥ - گفتند: ماییم سوی خداوند ماباز گردیدگان ☆

۱۲٦ - ونه کینه کشی ازما مگر که بگرویدیم بآیتهای خداوند ما [چون بیامد بما] (٦)، خداوند مافروریز برما صبر (۷) وبمیران مارا مسلمان (۸) ☆

۱- تباه گشت .(صو)- باطل گشت .(نا)- بیوفتادبدرست وبیهده بود .(خ) ۲- غلبه کرده شدند آنجا .(صو) - غلبه کرده آمدند آنجا .(خ) ۳- بیوفتیدند . (خ) - و اندر افتادند . (نا) ٤ - ای ، بگرویدید بدو پیش از آنکه دستوری دهم شما را ، این هست سگالشی که بسگالیدند اندر شهر . (نا) - . . . - پیش از آنکه دستوری دادمی مر شمارا ، این سازش بدست که ساختید اندر شارستان . (صو)- . . . بدان پیش که بفرمودم شما را اینست سگالشی که بسگالیدید آنرا اندر شهر . (خ) ٥ - از خلاف . (خ) - ازخلاف یکدیگر . (نا) - از ناهمواری . (صو) = در متن «من خلاف» ترجمه نشده است ٦- (صو) - که آمد بما . (خ) - درمتن «لماجاءتنا» معنی نشده است - ۷- فرو پرا کن برماشکیبائی. (نا) - فرو ریز برما شکیبائی . (صو . خ) ۸ - مسلمانان . (صو . خ . نا)

۱۲۷ ـ و گفتند گروهی از گروه فرعون: می‌دست بداری(۱) موسی را و گروه اورا تاتباهی کنند اندر زمین، ودست بدارند ترا وخدای ترا؟ گفت: بکشیم فرزندان ایشانرا وزنده بداریم(۲) زنان ایشانرا ومایم از زبر ایشان قهر کنان(۳) ☼

۱۲۸ ـ گفت موسی گروه اورا: یاری خواهید بخدای وصبر(٤) کنید که زمین خدای راست، میراث دهد(۵) آنرا که خواهد از بندگان او، وسرانجام پرهیزکاران راست ☼

۱۲۹ ـ گفتند: می‌برنجانید[ند](٦) مارا ازپیش آن که آمدی بما، وازپس آنکه آمدی بما، گفت: باشد(۷) که خداوند شما که هلاك کند دشمن شما را وخلیفتی‌دهد(۸) شما را اندر زمین(۹) [بنگرد تاچگونه کنید ☼

۱۳۰ ـ که بگرفتیم گروه فرعون‌رابسالهای‌قحط و کاهش(۱۰) ازمیوها تا مگر ایشان پند پذیرند ☼

۱۳۱ ـ چون آمد بدیشان نیکوی، گفتند: ماراست این. اگر برسد ایشان را بدی، مرو گیرند بموسی و آنك با او. بدان کمرو گرفتن

۱ ـ وگفت گروهی از گروه فرعون ای دست می باز داری؟ (نا) ـ وگفتند مهتران ازگروه فرعون دست باز داری؟ (صو) ۲ ـ پسران ایشان را وخدمت می‌فرمائیم. (نا) ـ پسران‌ایشانرا وزنده بگذاریم. (صو) ـ پسران ایشان‌را وزنده می‌داریم. (خ) ۳ ـ فروشکنندگان. (صو) ـ غلبه کنندگان. (نا) ـ ومائیم زبر ایشان قهر کنان. (خ) ٤ ـ شکیبائی. (نا، صو) ۵ ـ میراث گرداندش. (صو) ٦ ـ می‌رنجانیدند. (خ) ـ رنجه داشتند. (نا) ـ بیازردند. (صو) می‌رنجانیدند مارا. (خ) ۷ ـ وزپس آنچه آمد بما. گفت شاید. (خ) ـ زود باشد. (نا) ـ مگر که. (صو) = عسی. ۸ ـ وخلیفت کند. (خ) ۹ ـ ازاینجا تااواخر آیهٔ ۱۳۱ درمتن ترجمه نشده است. (درین نسخهٔ بجای «مروا»، «مرو» است وبمعنی مرغوا) ۱۰ ـ وبگرفتیم کسهای ازنسخهٔ «خ» نقل شد. فرعون بتنگ سالها وکاستن. (صو)

ایشان](۱) نزدیك خدای [است] ولكن بیشتر ایشان نه دانند☆

۱۳۲ - گفتند: تا کی می‌آیی بما بدان از آیتی(۲) تا جادوی کنی [ما را] بدان؟ نهایم ما ترا(۳) گرویدگان☆

۱۳۳ - فرستادیم برایشان طوفان و ملخ و شپش وجغز(٤) وخون، آیتهای جدا کرده؛(۵) بزرگ‌منشی کردند وبودند گروهی گناهکاران☆

۱۳٤ - چون بیوفتاد برایشان عذاب گفتند: یا موسی بخوان ما را خداوند تو بدانچه پیمان کرد نزدیك تو، اگر بازکند(٦) ازما عذاب ما بگرویم ترا وبفرستیم با تو فرزندان یعقوب [را](۷)☆

۱۳۵ - چون بازگردانیدیم از ایشان عذاب سوی اجل ایشان رسنده‌اند بدان(۸) آنگاه ایشان می‌عهد شکنند☆

۱۳٦ - کینه کشیدیم برایشان(۹) وغرقه کردیم‌شان اندر دریا بدان که ایشان بدروغ داشتند آیتهای ما وبودند از آن غافلان☆

۱۳۷ - میراث دادیم گروهی را آن کسها را که بودند می‌سستی کردند

۱- واگر برسد بدیشان زشتی، مرغوا راگیرند بموسی - یعنی گویند این ازشومی موسی است - و ازآن کسها که بااو باشند. بدانید که مرغوای ایشان. (نا) - چون بیامد بایشان نیکی یعنی فراخی، گفتند ماراست این، واگربرسد بایشان بدی - یعنی تنگی - فال زدند بموسی وآنکسها که با وی بودند بدانکه اختر ایشان. (صو)
۲- تاکی همی‌آیی بما بدان از حجتی. (خ) - تاکی آری بما بدان ازنشانی. (نا)
۳- نیستیم مابتو. (نا) - نباشیم ترا. (خ) ٤- طوفان وملخ وشپش وجغز. (خ) - غرق آب وملخ یاملخ پیاده وشپش وجغزان. (نا) - طوفان وملخ وشپش وغوك. (صو)
۵ - پیدا کرده. (نا. صو. خ) ٦ - بازبری. (خ) - بگشائی یعنی برداری. (صو) - بازداری. (نا) ۷- (خ. نا. صو) ۸ - سوی وعدهٔ که ایشان رسنده‌اند بدان. (خ) - تا زمانهٔ که ایشان رسنده‌اند بدان. (صو) ۹- ازیشان. (خ. نا. صو)

بکرانهای زمین ومغارب آن(۱)، آنکه برکة کردیم اندرآن، وتمام شد سخن خداوند نوایکوتر بر فرزندان یعقوب بدانچه صبر کردند، و هلاك کردیم [آنچه بود می کرد فرعون و گروه او و آنچه بودند می چفته زدند](۲)

[قصهٔ آن آیتها که خدای عزوجل موسی بن عمران راداده بود](۳)

خدای عزّ و جلّ مرموسی راعلیه‌السّلام نه آیت فرستاد. چنانکه گفت عزّ وجلّ : ولقدآتینا موسی‌تسع آیات بیّنات.(۴) واین آیتها معجزتهای موسی بود . و چون موسی ازین آیتها یکی بنمودی فرعون بترسیدی وگفتی که این بردار تامن مسلمان شوم ، وچون موسی‌آن برداشتی او مسلمان نشدی . واین‌آنست که گفت : لئن کشفت‌عنا الرّجز لنؤمنّن‌لك ولنرسلنّ معك بنی‌اسرائیل . فلما کشفنا عنهم الرّجز الی اجل‌هم بالغوه اذاهم ینکثون.(۵) تا آنکه موسی هرنه آیت/ بنمود ، هریکی از آن دیگر بزرگ‌تر . چنان که گفت : و ما نریهم من آیة الا هی اکبر من اختها واخذناهم بالعذاب‌لعلّهم یرجعون. (۶) واین‌هرسه‌آیت هویداست:

۱ـ می‌سست گرفتند ایشانرا بوقت برآمدن آفتاب بزمین و بوقت فرو شدن آن . (خ) ـ که بودند سست گرفته ازآفتاب برآمدن زمین وآفتاب فرو شدن . (نا) ـ بودند ضعیف داشتندگان مشرقهای زمین ومغربهای آن . (صو) ۲ـ وآنچه بودند می‌بردند از بناها . (نا) ـ و آنچه همی چفتانیدند . (صو) در ترجمهٔ «یعرشون» ـ درمتن ، قسمت آخر آیه ترجمه نشده است . از نسخهٔ « خ » نقل شد . (و نیز رجوع شود به ترجمهٔ « معروشات » ـدرآیهٔ ۱۴۱ از سورة الانعام) ۳ـ (خ) ـ درمتن این عنوان نیست ۴ـ الاسراء ۱۰۱ ۵ ـ الاعراف ۱۳۵ ـ ۱۳۴
۶ ـ الزخرف ۴۸

ازین یکی عصا بود . ودیگر دست بیضا بود ، وسه دیگر قحط بود ، واندر مصر هیچ نبات بر نیامد و جمله از گرسنگی می‌مردند و همی گفتند که این از شومی موسی است ، که هیچ نبات بر نمی‌آید چنان که گفت : و إن تصبهم سیّئة یطّیروا بموسی. (۱) پس چون اندر ماندند موسی را گفتند یا موسی دعا کن تا این قحط ازما برخیزد تا بخدای وبتو که موسی‌ای بگرویم ، موسی دعا کرد حق تعالی آن قحط از یشان برداشت ، و هم بنگرویدند . وچهارم آیت طوفان بود . و پنجم آیت ملخ بود . و ششم آیت قمّل بود . و این قمّل گروهی گویند شپش بود ، و گروهی گویند که این ملخ پیاده باشد که ایشانرا پر نباشد . وهفتم جغز بود . و هشتم آیت خون بود : چنان که گفت عزّ وجلّ: فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین. (۱)

اما طوفان، آن بود که چندین شبانروز درمصر باران می‌آمد، وخواست که جمله مصر از سیلاب ویران شود . پس خواهش کردند موسی را که دعا کن تا این عذاب ازما بگرداند ، تا ما همه بخدای وبتو که موسی‌ای بگرویم ، وموسی دعا کرد وآن باران باز ایستاد ، وآن سیلاب در رود نیل افتاد. (۲) وهم نگرویدند .

پس دیگرسال حق تعالی ملخ بفرستاد تا کشتهای ایشان پاك بخوردند، وپس دیگربار شفاعت کردند موسی را ، تا دعا کرد ، تا خدای تعالی آن آفت از ایشان بگرداند ، و موسی دعا کـرد وخدای تعالی آن آفت بگردانید ، وهم بنگرویدند .

پس دیگرسال قمّل فرستاد وایشان از آن قمّل سخت دررنج بودند ،

---

۱ - الاعراف ۱۳۱ ۲ - وآن آب سیل برود نیل فرو شد . (نا)

و دیگر بار موسی را شفاعت کردند تا دعا کرد و آن آفت قمّل نیز از ایشان بازداشت، وهم بنگرویدند.

پس دیگر سال جغز فرستاد تا خانه وسرای ودیگ و کاسه(1) وسبو وکوزه ایشان جمله پرجغز شد، وکاربرایشان سخت و دشخوار گشت، ودیگربارشفاعت کردندموسی‌را تادعا کردو آن آفت جغز نیز بگردانید، وهم بنگرویدند.

پس دیگر سال حق تعالی خون فرستاد وهمه آب ایشان خون گشت. آب جووآب چاه وسبووکوزه وهرچه آب در آن کردندجمله خون می‌گشت از آن قبطیان، و آن اسرایلیان آب پاك صافی می‌بود. چنانکه یك روز مردی قبطی ویکی اسرایلی برود نیل رفتند، وهریکی انایی داشتند و از رود نیل پر کردند، وآنِ قبطی خون بود وآنِ بنی‌اسرایلی آب پاك صافی بود. وجمله بدان عذاب اندر ماندند، ودیگربار پیش موسی رفتند و شفاعت کردند که یا موسی دعا کن تا این عذاب از ما باز ایستد و ما جمله بگرویم وایمان آوریم، موسی دیگر بار دعا کرد وحق تعالی آن عذاب نیز ازایشان باز داشت، وهم بنگرویدند.

وآیت نهم آن بود که‌خان ومانشان وهرچه درخانه داشتند تا خایه مرغ جمله‌شان‌سنگ گشت. وآن قبطیان جمله‌بیچاره‌گشتند، وسخت اندرماندند، ودیگربار پیش موسی آمدند، وشفاعت کردند، وگفتند که یا موسی اگر ازین بار دعا کنی و این آفت ازما بگردانی، ما جمله بگرویم وایمان آوریم. وموسی دیگر بار دعا کرد، و خدای تعالی آن آفت نیز بگردانید، وهم بنگرویدند. وآنچه‌سنگ گشته بود ازطعامها

۱ـ تابه. (تا) ـ سفره. (خ)

ومیوها همچنان بماند.

پس آنگاه موسی از یشان نومید گشت و گفت که مکنید که خدای تعالی چندین عذابها ازشما بگردانید، وشما هم بنگرویدی، وایمان نیاوردی، نباید که ازین بار عذابی فرستد وشماهمه هلاك کردی. ایشان موسی را گفتند: یا موسی، مهما تأتنابه من آیة لتسحرنابها فما نحن لك بمؤمنین.(۱) گفتند: یا موسی هرچند که تو این علامتها می‌نمایی ما هیچ بتوایمان نخواهیم آورد، ونخواهیم گروید. وازموسی نمی‌اندیشیدند وبنی‌اسرایل را می رنجانیدند.

پس بنی‌اسرایل موسی را گفتند: اوذینامن قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا.(۱) گفتند که پیش از آن که تو آمدی مارا عذاب همی کردند و می رنجانیدند وفرزندان مارامی کشتند. اکنون چون توبیامدی گفتیم که مگر آخر ما را کمتر رنجانند، وعذاب‌مان کمتر کنند، و همچنان مارا می‌رنجانند، و ما را بیش ازین طاقت نیست وصبر نمی توانیم کرد. اکنون مارا دستوری ده تا بگریزیم، وباایشان حرب کنیم. وموسی را فرمان گریختن وحرب کردن نبود.

پس موسی ایشان را گفت: عسی ربّکم اَنْ یهلك عدوّکم ویستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون.(۲) گفت واجب است برخدای که دشمن شمارا هلاك کند و خلیفتی زمین مرشما را دهد. و نیز ایشان را گفت: یا بنی‌اسرائیل استعینوا باللّٰه واصبروا، انّ الارض للّٰه یورثها مَن یشاء من عباده، والعاقبة للمتّقین.(۳)

پس موسی پیش فرعون شد وبااوسخنهای چرب گفت. چنان که گفت:

۱ - الاعراف ۱۳۲ ، ۲- الاعراف ۱۲۹ ۳- الاعراف ۱۲۸

فقولا لَهُ قولاً لَيّنا لعلّه يَتذكر اويخشى.(۱)

پس بدین وقت که موسی نزدیك فرعون‌شد ازعمر فرعون چهارصد سال‌رفته‌بود، وموسی‌اورا گفت که: اگر توبخدای‌عزّوجلّ بگروی من‌دعا کنم تا خدای عزّوجلّ جوانی بتو باز دهد وقوّت بازدهد همچنان که اوّل بودی، وچهارصد سال دیگرعمرت بدهد. فرعون‌را این سخن‌خوش آمد، و گفت یاموسی‌باش تامن بنگرم و بدین اندیشه کنم. وفرعون برفت و باهامان مشورت کرد، وهامان اورا گفت که تو شرم‌نداری که‌تو تا امروز می گفتی که من خدایم، و امروز گویی کـه من بندهٔ خدایم! پس فرعون ازآن باز گشت، وبرتدبیروفرمان هامان کار کرد، گفت که موسی‌را بکشم که می ترسم که دین شما بدل کند چنان که گفت: انّی اَخاف ان يُبدِّل دِينكم اوْ اَنْ يظهر فی الارض الفساد.(۲)

پس فرعون خواست که مربنی‌اسرایل‌را ازموسی جدا کند. وبرلب رود مصرمنظری ساخت برسرآب، چنان که آب بزیر منظراو می‌رفتی وبمصرمی‌رفتی، وفرعون برآن منظرنشستی، وآنجاراه‌گذرهمه‌مصریان بود، وهر کس که انجا بگذشتی فرعون‌اورا بخواندی وگفتی که نه‌این مصرمرا است واین‌آب بزیرمنظرمن بدرمی‌شود. نه‌بینید که من‌مهترم ازین موسی، نه‌بینید که کارمن چگونه رفیع‌است وموسی چگونه‌خوار وضعیف‌است. چنان که گفت: الیس‌لی‌ملك مصرَ و هذه الانهار تجری من‌تحتی افلا تبصرون؟ (الی‌قوله) الملائکة مقترنین. (۳)

پس فرعون خویشتن را برمی کشید وموسی را بچشم مردمان خوار وحقیرمی‌گردانید. وگفتی که اگرموسی پیغامبری بودی کوهها با وی

۱ـ طه ٤٤ ۲ـ المؤمن ۲٦ ۳ـ الزخرف ۵۳ ـ ۵۱

همی رفتی ، وهر کی را خواستی توان گر کردی ، و فریشنگان با وی همی رفتندی واورا گواهی همی دادندی . وبدین همه حیلت که می کرد بنی‌اسرایلیان هیچ بوی نمی گرویدند .

پس قبطیان مرفرعون‌را گفتند که : چرا این‌موسی‌را وبنی‌اسرایلیان را نمی کشی؟ وایشانرادست‌می‌بازداری تاایشان قوی گردند وما رابسخره گیرند ؟ چنان که گفت : أتذر موسی وقومه لیفسدوافی‌الارض ویذرك و آلهتك؟(۱) پس گفتند که ترا وخدایان ترا دست بازداشته‌اند وبجز تو خدای دیگرهمی‌پرستند . وفرعون‌را خدایان نبود که همه بتانرا شکسته بود وهمی گفت که من شما را هیچ خدای ندانم بجزخویشتن ، چنان که گفت : ماعلمت لکم من‌اله غیری.(۲) وایشان‌گفتند: و آلهتک.(۱)آن بود که فرعون هرچند روزی گاوی بخدایی کردی که گاوانرا دوست داشتی، وهر کجا گاوی نیکودیدی آنراسجده کردی، وخلق‌رابفرمودی تا مرآن گاورا سجده کردندی ، وکس بود که خود گاو پرستیدی ، و بسیاربودند که بتانرا بتراشیدندی مانند گاوان و آنرا می‌پرستیدندی . پس‌فرعون گفت : سنقتل ابناءهم ونستحیی‌نساءهم‌واناقوقهم قاهرون.(۳) گفت‌مافرزندان‌ایشانرا همی کشیم وایشانراخوارهمی‌داریم وبعاقبت موسی را بکشیم و پس بنی‌اسرایل باما حرب کنند و ایشانرا نیز بکشیم ، و از دردسر وصداع ایشان برهیم . وبنی‌اسرایل ازان کار آگاه شدند و پیش موسی‌آمدند ، و گفتند که : یا موسی‌مارا بفریادرس که حال‌برین صفت است ، وایشان‌چنین حیلتی‌خواهند ساخت . وهلاك فرعون‌وآن قبطیان نزدیک آمده بود .

---

۱ ـ الاعراف ۱۲۷ ۲ ـ القصص ۳۸ .

پس خدای عزّوجلّ بفرمود مر موسی را که بنی اسرایل را ببرد، خردرا وبزرگ را، وجمله را ازمصر بیرون بر، و بروید وقبطیان را آگاه نکنید. چنان کنید. چنان که گفت: فأسر بعبادی لیلا انّکم متّبعون.(۱)

هلاك شدن فرعون وقبطیان(۲)

پس چون خدای عزّوجلّ خواست که فرعون وقبطیان هلاك شوند، و بنی‌اسرایل را از ایشان برهاند، بفرمود موسی را که بنی اسرائل را بر گیرو ازمصر بیرون بر، چنان که قبطیان ندانند، وتالب دریا بروید که قبطیان آگاه شوندوازپس شما بیایند، تامن شما را ازیشان برهانم بقدرت خویش، وچون خواهیدرفتن هر کسی ازشما چراغی ازقبطیان بستانید وبخانه نهید، وشما بروید. خدای عزّوجلّ اندرآموخت موسی را که همه بنی‌اسرائل را گرد کرد وبا ایشان تدبیر کرد، وگفت که جمله خردوبزرگ بروید که خدای تعالی مرا وعده کرده است که فرعون را وجمله لا (۳) ولشکراورا هلاك خواهد کرد بقدرت خویش. وشما باید که ایمن باشید وبروید، وایشان گفتند که امروزوفردا برویم ورفته نیامد.(٤) پس موسی گفت که چرا دررفتن تقصیر می کنید؟ ایشان گفتند ازبهر آن که پدران ما ما را وصیت کرده‌اند که ازمصر بیرون مروید تا گور یوسف باز کنید

۱ـ الدخان ۲۳ ۲ـ حدیث هلاك شدن فرعون ورستن موسی وبنی‌اسرایل ازو. (خ)ـ قصهٔ هلاك شدن فرعون لعنه‌الله ورستن بنی‌اسرائیل ازایشان. (تا) ۳ـ کلمه‌ای است بشکل «لا» و خوانده نمی شود. ـ که فرعون را هلاك کنم. (صو. تا. ن)

٤ ـ ورفته نیامدشان. (تا) ـ و هیچ رفتـه نیامدشان. (ن) ـ و رفته نیامد. (صو) ـ و رفته می‌نیامد. (خ)

وتابوت اوبا خود ببرید. ما تقصیراز بهر آن‌می کنیم. موسی گفت گور یوسف کجااست؟ گفتند که ما نمی‌دانیم. واز قبطیان هیچ کس نگرویده بود بجزخربیل[۱] درود گرکه تابوت یوسف کرده‌بود، وپیرزنی که نام‌او سا[۲] بود این هردومسلمان بودند و بموسی علیه‌السّلام گرویده بودند. پس این پیرزن بیامد و گفت که من دانم که گوریوسف کجاست وبشما نمایم. ولکن دو حاجت بشما دارم باید که روا گردانید. ایشان گفتند بگوتا چه خواهی؟ گفت که من می‌خواهم که مرا با خویشتن به بیت‌المقدس برید، و تو که موسی‌ای دعا کنی تا خدای‌تعالی مرا بیامرزد. موسی علیه‌السّلام حاجت اورا [روا][۳] کرد وآن پیرزن گور یوسف بدیشان‌نمود. و گوردرمیان‌رودنیل نهاده بود. وایشان اندر رفتند، وآن گورباز کردند، و تابوت بدرآوردند، و تابوت یوسف از سنگ رخام تراشیده بودند. وچون بدرآوردندآنگاه آهنگ رفتن کردند.

وپس موسی گفت که هریکی ازشماپیش‌این قبطیان روید وهرکسی چیزی ازیشان بخواهید، وبگوئید که مارا عیدی‌خواهد بود. وایشان برفتند وجمله زینتهای زنان ولباسهای نیکوازیشان بخواستند، وموسی مر ایشانرا گفت که بروید و هر کی مرغی بکشید و دست خون آلود بردرخانها نهید.[۴] وبوقت رفتن همچنان کردند وبوعده گاه رفتند.

وموسی سپاه عرضه کرد وسیصدهزاروسی‌هزار مرد گردآمده بودند

۱- جویل. (صو) - جبرئیل. (نا) - خربیل. (خ) ۲- گنده پیری که نام «سآ» بود. (صو) - وگنده پیری نام او «یوشاذ» بود. (نا) - و گنده پیری بود نام او «داشیا» (خ) - وگنده پیری بود نام او «یوشذ» بود. (ن) ۳- همه نسخه‌ها.
۴- وچون بخواهید رفتن هر کس اندرخانه چراغی بنهید افروخته وهر کسی مرغی بکشید ودست خون‌آلود بر درسرایها زنید. (خ. نا)

سوار بجز پیاده. و موسی مرهرون را مقدّمه کرده بود و گفته بود که همچنین می‌روید تالب دریا، که جبریل مرا چنین فرموده‌است. وموسی علیه‌السّلام از پس هرون می‌رفت و سپاه را می کشید فوج فوج، وخود درساقه برفت، وشب نهم بود ازماه محرّم، وسبك برفتند.

و قبطیان و فرعون از رفتن ایشان آگاه شدند و سحرگاه از دنبالهٔ ایشان برفتند. و قبطیان پیش فرعون رفتند(۱) وگفتند که بنی‌اسرایل جمله برفتند. وسود زیان ما جمله خواسته بودند وهمه باخود ببردند(۲) ومارا عاجز ودرویش کردند ومارا هیچ چاره نیست الّا که ازپس ایشان برویم. و موسی از بهرآن گفته بود که چیزها از ایشان بخواهی(۳) تا ایشان ازپسشان بروند(٤).

چون آهنگ رفتن کردند و خواستند که بروند از هر خانه‌ای از آن ایشان زنی یا مردی بمردی تا ایشان بدان مرگ مشغول شدندی و نتوانستندی رفتن. تادو روز برآمد، سه‌ام روزبرفتند. وفرعون سپاه گرد کرده‌بوداز هرشهری، چنان که گفت: فارسل فرعون فی المدائن حاشرین.(۵) پس فرعون گفت که سپاه ایشان اندکی است و عدد سپاه ما بسیار است وایشان با ماستیزه کردند، وسپاه ما سلاح تمام دارند و ایشان ندارند. چنان که گفت عزّوجلّ: انّ هؤلاء لشرذمة قلیلون. وانهم لنا لغائظون. وانّا لجمیع حاذرون. (٦) و شرذمه سپاهی باشد اندك وغایظون ستیزه کنان باشند و حاذرون آن باشند که سلاح تمام دارند.

---

۱ ـ وگله کردند. (صو. ن. نا) ـ در نسخهٔ متن و (خ) این جمله نیست.
۲ ـ سوزیان های ما همه ببردند. (صو. ن) ـ و کالا های ما ببردند. (نا. خ)
۳ ـ فراخواهید. (صو. نا) ٤ ـ از پس سوزیانها ازپس بشوند. (نا. خ. صو) ـ ازبهرسوزیانهای خویش ازپس ایشان بروند. (ن) ۵ ـ الشعراء ۵۳ ٦ ـ الشعراء ۵٤ـ۵٦

پس فرعون اندر روزعاشورا دهم ماه محرّم سپاه گرد کرد وبرفتند. و هامانرا برمقدّمه بفرستاد. وسپاه فرعون دوازده هزار مرد بودند، واین دوازده هزار را دوبار هزار هزار سوار درخیل بودند، و در جمله سپاه و اسبان او هزار هزار اسب بودند بجز مادیان، و هفتاد هزار اسب سیاه بودند بجز رنگهای دیگر. وروزگار تابستان بود.

وفرعون سپاه ازمصر بیرون آورد ومی‌رفتند تاآن گاه که سپاه‌موسی پدیدار آمد، هرچه موسی بدو شبانروز رانده بود، فرعون و سپاه بنیم روز براندند، وبنی‌اسرایل موسی را گفتند که قبطیان ما را دریافتند، و مارا از پیش دریااست وازپس دشمانند باشمشیر. چنان که گفت: فَلَمّا تَرآءَ الجمعان قال اصحاب موسی انّا لمدرکون.(۱) پس موسی گفت که شما هیچ میندیشی که‌خدای عزّوجلّ باماست ومارا راه نماید. چنان‌که گفت: کلاّ انّ معی رَبی سیهدین.(۲) ومعنی کلاّ(۳) سخنی باشد چنان که سخن پیشین بردارد. چنان که گوید خدای بامنست ومرا راه نماید.

وچون دشمنان ازقفا اندررسیدند موسی‌را دل‌مشغول گشت وخدای تعالی گفت که، یا موسی هیچ دل مشغول مدار: اِضرب بعصاكَ البحرَ فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم.(۴) پس‌موسی‌عصی(۵) بردریا زد. ودریاباز شد، وزمین‌خشك‌پدیدآمد، وکوهها پدیدارآمدبزرگ، بقدرت حق تعالی. و بنی‌اسرایل دوازده سبط بودند، و دوازده راه پدید آمد، وهرسبطی براهی‌برفتند. وچون‌بدریا اندرخواستند شداین راهها پدیدار آمده بود. وآن زمین که پدیدار آمد پر گل بود وشل وبدو

۱ـ الشعراء ۶۱ ۲ـ الشعراء ۶۲ ۳ـ و کلابتازی .(صو. ن. نا) ۴ـ الشعراء ۶۳ ۵ـ صا. (نسخ دیگر)

فرو می‌شدند،(۱) حق تعالی باد را فرمان داد تا بدان راهها زد و آن گلها(۲) خشك شد، و پس بنی‌اسرایل دلیر در رفتند بی‌رنج، چنانکه گفت عزّوجلّ: لهم طریقاً فی‌البحر یبساً. لا تخافُ دَرَکاً ولا تخشی.(۳) گفت راهی کن ایشانرا اندر دریا خشك، تا نترسند از فرو شدن.

واین ازجمله آن مسئلها بود که عبدالله بن‌سلام از پیغامبر پرسید. گفت: کجا است که آفتاب یك‌بار در آن‌جا افتاد وپیش از آن هرگز نیفتاده است(۴) و بعدازین هرگز نیوفتد. پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم گفت که آن دریا است که موسی علیه‌السّلام عصی بر آن زد، وزمین پدیدار آمد، و بدانجا گذر کردند، وآفتاب در آن وقت بدانجا افتاد و پیش از آن هرگز نیفتاده بود و بعد ازین هرگز دیگر نیوفتد. پس یقین عبدالله بن‌سلام درست‌شد، ودانست که او پیغامبر خدایست بحق.

پس موسی آن روز برلب دریا بیستاد، وجبریل ومیکایل آنجابودند، وموسی را گفتند که تو درشو، وخود وسپاه خویش بسلامت بدرروید که ما ایستاده‌ایم تا فرعون وسپاه بدریا اندر آیند.

پس موسی بدریا اندر رفت وهر سبطی بدان راهی اندر رفتند ویك دیگر را نمی‌دیدند.

پس موسی را گفتند که ما یك دیگر را نمی‌بینیم چنان خواهیم که یك دیگررا بینیم، وخدای تعالی بدان آب که ایستاده بود چند کوه کوه، روزنها(۵) پدیدار آورد تایك دیگر را همی‌دیدند، وبایك دیگر

۱ـ لوش بود و تر بود چنانکه پای بدان فرو شدی. (نا . خ) ـ لوش بود و تر بود. (ن) ۲ـ تا بران لوش جست تاآن راهها همه. (خ.ن . نا) ۳ـ طه ۷۷ ۴ـ نیفتاده بود. (خ . نا) ۵ـ درچهار نسخهٔ دیگر (نا . صو . ن . خ) بجای « روزنها »، کلمه‌ایست که از لغات با معنی به کلمهٔ « بالکانها » بیشتر شبیه است.

حدیث همی کردند. و پهنای آن دریا دو فرسنگ بود و موسی بیك ساعت آن دریا بگذاشت.

چون موسی بگذشت، فرعون آن آب ایستاده دید اندر هوا، و آن گل بن دریا خشك دید و از آن بترسید و باهامان گفت که چه کنیم؟ هامان گفت که بگذریم و از دنبالهٔ ایشان بشویم و دمار از ایشان بر آوریم که ایشانرا از آن سو راه گریز نیست، و سپاه ما بسیاراند، وایشان طاقت ما ندارند، و شمشیر در نهیم وجمله را بکشیم تا بیك بارگی از ایشان برهیم. فرعون گفت چگونه گذریم بدین جاو آبی چنین درهوا ایستاده؟ هامان گفت که موسی با جادوی بگذشت، تو با خدایی بنتوانی گذشت؟ فرعون گفت راست می گویی و بدریا اندر شد. وچون بدان کنارهٔ دریا رسید و لشکر وسپاه او جمله در میان دریا رفته بودند، وهیچ کس از ایشان در بیرون دریا نمانده بودند، و چون دراندرون دریا شده بودند واز آن‌سو هیچ بدر نشده بودند، آب باز هم افتاد چنان گفت: فَاَتبعهم فرعون وجنوده بغیاً و َعدواً حتّی اذا ادرکه الغرق(۱).

چنین گویند که بدان‌وقت که جبریل برلب دریا ایستاده‌بود فرعون همی‌خواست که بدریا اندررود، براسبی خایه‌دار نشسته بود و آن اسب تندی بسیار همی کرد(۲) واندردریانمی‌رفت، وجبریل علیه‌السّلام بفرمان خدای عزّوجلّ بر شبه آدمی‌ای فرا نمود، و براسبی مادیان نشسته بود، واسب فرعون خایه‌دار بود(۳)، وجبریل درپیش فرعون ایستاد و

۱ـ یونس ۹۰ ۲ـ براسبی نشسته بود نر وآن اسب درشتی همی کرد. (نا . ن)
۳ـ و فرعون براسبی بود نر. (نا) ـ و اسب فرعون ایغر بود. (صو) ـ و«ایغر» کلمه‌ای است ترکی.

دردریااندرشد واسب‌فرعون ببوی مادیان ازدنبالهٔ اواندررفت ، وفرعون هرچند کوشید اسب بازنتوانست گرفت . واین‌خبر درست نیست ومخالف کتاب است ازبهرآن که خدای عزّوجل‌ّهمی گوید که اندر رفت بغیاً و عدواً .

پس چون فرعون بدریا اندر شد چون بدان کنارهٔ دریا رسید که بدرخواست‌شد ، وسپاه اوجمله دردریا رفته بود ، جبریل‌علیه‌السّلام بیامد بفرمان حقّ‌تعالی وآب را فرمود تادرهم اوفتاد وفرعون وجمله سپاه او ، تا همه غرقه شدند . (۱) و چون بفرعون رسید گفت : آمنتُ انّه لااله الاالّذی آمنت به بنوا اسرائل وأنا من المسلمین . (۲) گفت که ایمان آوردم که نیست خدای مگر آنك بگرویدند بدو فرزندان یعقوب ، ومن از مسلمانان‌ام . جبریل گفت که اگر فرعون این سخن یك بار دیگر بگوید رحمت خدای تعالی اندر یابد و ایمان او پذیرفته بود . پس جبریل علیه‌السّلام پربقعردریا فروبرد و از آن گل سیاه از بُن دریا برآورد(۳) ودردهان فرعون فرو کرد تانیز هیچ سخن نتوانست گفت و عاصی‌شد چنان که حق‌تعالی‌درسورت یونس گفت: ألآن وقدعصیت قبلُ و کنت من‌المفسدین . (٤)

چون امر بجبریل داد(۵) تا بپیغامبر آورد گفت : یا رسول‌اللّه این همه قرآن که بتوآوردم از هیچ آیت بدان شادی نشدم که ازین‌آیت که

۱ـ جبریل آمد بفرمان خدای عز وجل یك طپانچه بروی فرعون برزد و او را از اسب اندر گردانید ، خدای عزوجل‌آن دریارا فرمان داد تاآب فروهشت ازخویشتن تاهمه غرقه شدند .(خ) ـ نسخ دیگرهم تقریباً بهمین عبارت‌است . ۲ـ یونس۹۰
۳ ـ و ازآن لوش برآورد . (نسخ دیگر) ٤ـ یونس ۹۱ ۵ ـ چونه آیت فرا جبریل داد تا . (خ ۰ ن)

خدای تعالی گفت: «فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا قالوا آمَنّا بِاللهِ وَحدَه.[1] اِلی آخِرالایه. پیغامبر علیه‌السّلام گفت باجبریل چرا؟ گفت ازبهر آن که دوتن را دشمن‌داشتم اندرزمین. یکی‌ابلیس‌علیه‌اللّعنه که بخدای‌عزّوجلّ عاصی‌شدو آدم را سجده نکرد، دوم‌فرعون که دعوی‌خدایی کرد وچون غرقه خواست شد این کلمت ایمان برزبان اوبرفت، ومن‌ازخشم آن گل بدهان او فرو کردم، ترسیدم کـه رحمت خدای اورا اندر یابد و از آن روز بازهمی ترسیدم، گفتم نباید که آن‌روز ایمان‌فرعون بپذیرفتست[2] اکنون چون این دوآیت بفرستاد ایمن شدم که خدای عزّوجلّ بوقت مرگ ایمان هیچ کافر نپذیرد.

پس فرعون وقومش جمله غرقه شدند وهلاك شدند.

و آن روز آن[3] بنی‌اسرایل هیچ خلق طعام نخوده بودند و وقت نماز دیگر نزدیك آمده بود، وموسی آن روز نیّت روزه کرد آن‌مقدار کـه مانده بود، وخدای عزّوجلّ آن نیّت ازو بپذیرفت و آن‌روز روز عاشورا بود، وجهودان این روز عاشورا روزه داشتن واجب دانند. واین قصّه‌که فرعون وسپاهش برسر آب اوفتادند وبنی‌اسرایل ایشانرا بدیدند وایمن شدند، وحدیث گوساله‌وسامری واین قصّها بتمامی درسورةالبقرة گفته‌آمد.[4] والسّلم.

۱۳۸ ـ و بگذاشتیم[5] فرزندان یعقوب را بردریا،[6] بیامدند برگروهی معتکفان بربتانی [که] ایشانرا [بود]،[7] گفتند: یاموسی (۲) ن ۷

۱ ـ المؤمن ۸۴ ۲ ـ گفتم که باشد خدای عزوجل ایمان فرعون پذیرفته است ومرا ازبهر او عذاب کند. (خ . نا . ن) ۳ ـ از. (نسخ دیگر) ٤ ـ مجلد اول‌صفحهٔ ۹٤ـ۶۵ ۵ ـ بگذرانیدیم. (خ) ـ بگذاشتیم. (صو . نا) ۶ ـ بدریا. (صو . خ) ۷ ـ برگروهی که ایستاده بودند بربتانی که ایشانرا بود. (نا ـ صو)

بکن مارا خدایان(۱) چنانکه ایشانراست خدایانی. گفت که: شما گروهی نادانانید(۲) ☆

۱۳۹ ـ که ایشان گم‌راهند(۳) وآنچه ایشان اندران‌اند وتباهست(٤) آنچه بودند ومی کردند☆

۱٤۰ ـ گفت: بجز خدای می جویم شما را خدای؟(٥) و او فضل کرد شما را برجهانیان ☆

۱٤۱ ـ وچون برهاندیم شما را از گروه فرعون، شبانی کرد[ند] شما را(٦) بدی عذاب و می کشتند پسران شما و زنده می گذاشتند(۷) زنان شما را واندران بلایی است از خداوند [شما](۸) بزرگ☆

۱٤۲ ـ وعده(۹) کردیم موسی‌را سی‌شب وتمام کردیم آنرا بده، تمام [شد](۱۰) وعده گاه(۱۱) خدای‌او چهل‌شب. و گفت موسی برادرخویش هرون را خلیفتی کن مرا اندر گروه من ونیکی کن ومه متابعت کن‌راه تباه کاران را ☆

۱ـ خدای. (صو. خ) ـ خدایان. (نا) ۲ـ شما گروهی‌اید که نادانی می کنید (صو. نا) ۳ ـ که هلاك شوند. آیچه ایشان‌اند اندران و ناچیز شود. (خ) ٤ـ وناشایست‌است. (صو)ـ ونابکارست. (نا) ٥ـ ای، جز خدای بجویم شما را خدای دیگر؟ (نا) ـ روا دارم که بجز خدای بجویم شما را خدائی؟ (صو) ٦ـ می‌نهادند برشما. (نا) ـ همی‌اندرخواستند. (صو) ـ می برنهادند. (خ) ـ می چشاندند. (ابوالفتوح) = ترجمهٔ «یسومونکم» و معنی «شبانی کردند» که درمتن‌است مفهوم نشد. ۷ـ وخدمت همی فرمودند. (نا) ـ وزنده همی گذاشتند تاخدمت همی‌فرمودند. (صو) ۸ـ واندر آنتان محنتی بود. (صو) ـ و اندر این تان نقمتی‌است. (نا) ـ و اندران‌تان عذابی‌است ازخداوند شما. (خ) ۹ـ و وعده. (نا. صو) ۱۰ ـ بده روز وتمام شد. (نا) ـ بده شب و تمام شد. (صو) ـ بده، تمام‌شد. (خ) ۱۱ـ وعده. (خ. نا. صو)=ترجمهٔ «میقات». و رجوع‌شود بآیهٔ بعد.

١٤٣ - وچون آمد موسی بمیقات ما(١) وسخن گفت اورا خدای‌او، گفت یا خداوند من بنمای مرا تا بنگرم سوی تو. گفت نه بینی مرا(٢) ولکن بنگر سوی کوه اگر آرام گیرد بجای خویش(٣) زود باشد که بینی مرا. چون تجلّی [کرد] خدای‌او کوه را(٤) کرد آنرا خنیده(٥)، بیوفتاد موسی بی‌هوش وچون باز هوش آمد گفت: پاکا تو! توبه کردم سوی تو ومن نخست مؤمنان ام☆

قصهٔ خواستن موسی علیه‌السلام دیدار ایزد عز و علا

واین قصّه چنان بود که بدان وقت که موسی علیه‌السّلام ازفرعون برست، وفرعون غرقه شد، وموسی ازدریا بگذشت، جبریل علیه‌السّلام بیامد، وموسی‌را بمیقات خواند، وگفت خدای باتوسخن خواهدگفت، وتوریت ترا خواهدداد، وشریعتها خواهد فرمود، تاامّتان(٦) تو آنرا بکاردارند وفرمان برند.

موسی بمیثاق(٧) شد و چهل روز روزه داشت. و پس از آن بطور سینا شد و ایزد تعالی سخن خویش اورا بشنوانید. و اوّل‌سخن(٨) که خدای تعالی با موسی گفت این بود که: وَما أَعجلكَ عَن قَومكَ

١- بوعده‌گاه ما. (خ. صو) - وعدهٔ مارا. (نا) ٢- نتوانی‌دیدن مرا. (صو. نا)
٣- اگر بیارامد برجایگاه او. (خ) ٤- چون پدیدآمد خدای او مر کوه را. (نا. صو) ٥- پاره پاره. (صو. نا) - پاره. (خ)- ریزه ریزه. (ابوالفتوح) = ترجمهٔ دکا. درمتن کلمه ایست شبیه به «خنیده» یا «خبیده» یا «جنبنده» ومعنی این‌همه خالی‌ازمناسبتی‌نیست. ٦- امت. (نا. خ. صو) ٧- میقات. (خ. نا. صو)
٨- نخست سخن. (خ. نا. صو)

یاموسی ؟ (۱) وچون موسی سخن خدای بشنید آرزو آمدش که دیدار اورا ببیند.

وطبع مردم چنین است و بشری را(۲) ترکیب بدین نهاده است که هرسخن که از کسی بشنود وآن سخن اورا خوش آید خواهد که سخن گوینده را(۳) ببیند تا دل او قرار گیرد وآن سخن جای‌گیرتر باشد.

پس آن بشریّت برموسی کار کرد وگفت یاربّ همچنان که سخن خویش مرا بشنوانیدی دیدار خویش نیز مرا بنمای، چنان که گفت: رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ. قالَ لَنْ تَرانِي، ولکن انظر إلی الجبل.(٤) گفت: بکوه نگر(۵) اگر کوه طاقت دیدار مرا دارد که آن سنگ‌است تو نیز بتوانی دید. چنان که گفت: ولکنْ اُنظر اِلی الجبل فَاِن استقرّ مکانَهُ فسوفَ ترانی.(٦)

پس خدای عزّوجلّ خواست که برهان خویش مرورا بنماید تا بداند که او بچشم فانی مرباقی را بنتواند دیدن.

ودرپیش موسی یکی کوه بود سخت بزرگ، پس خدای تعالی تجلّی کرد و آن(۷) کوه بدان بزرگی.

چنین گویند که جزوی از جزوهای نور خویش بران کوه او کند وکوه طاقت آن نداشت، وبطرکید، وبشش پاره ببود.(۸) چنان که گفت: فَلَمّا تَجلّی رَبُّه للجبل جَعلَه دکّاً.(۹) وآن کوه بزمین شام بود

۱ـ طه ۸۳ ۲ ـ وبشریت را. (خ. نا) ۳ ـ خداوند سخن. (نا. صو. خ)
٤ـ الاعراف ۱٤۳ ۵ ـ گفت تو مرا بچشم فانی اندر سرای فانی نتوانی دیدن ولکن بکوه نگر. (خ) . و درنسخه های دیگر نیز با اختلافی کم این عبارت هست.
٦ـ الاعراف ۱٤۳ ۷ ـ بران. (نا) ۸ ـ لخت گشت. (خ) ۹ ـ الاعراف ۱٤۳

و هر شش پاره بزمین حجاز افتاد و سه ازان بمکّه افتاد و سه بمدینه افتاد، وهریکی ازان امروز کوهی است بزرگ.

بمکّه یکی ثبیر است و یکی حی است و یکی عارون است(۱). این هرسه‌ازان کوه بزرگ‌است که آن‌روز ازهیبت‌تجلّی‌حق تعالی بطرکید. و کوههای مدینه، وان سه پاره که بمدینه اوفتاد یکی‌اُحداست ویکی رضوی‌است ویکی‌رمان‌است،(۲) واین هرسه کوه هم ازان است.

پس [موسی] بدان کوه انگرست، وآن تجلّی‌بدید، بیوفتاد، وبی‌هوش گشت. چنان که گفت: «وخرّ موسی‌صعقا.»(۳) موسی آن ندیده بود که کوه دیده بودوموسی‌ازکوه‌بترسید. وچون با هوش‌آمددانست که‌خطا کرده‌بود، وچیزی خواسته بودکه طاقت آن نداشت، و گفت‌که پاکی تو خداوندا! وتوبه کردم وازان باز گشتم، ومن‌نخستینم ازمؤمنان. چنان که گفت: «فلمّا افاق قال: سبحانك! تبت الیك و انا اوّل‌المؤمنین.»(٤) واین قصّه معروف است.

وموسی‌ازبهر آن خدای‌را نتوانست دید که ایزد تبارك وتعالی وعده دیدارخویش مؤمنان را درسرای آخرت کرده‌است، نه اندرسرای دنیا. وموسی‌انچه خواست ازپیش‌وقت خواست، ازبهر آن بدان‌نرسید، واگر نه‌دیدارخدای عزّوجلّ مؤمنان‌را واجب است که خدای را بینندانـدران جهان. چنان که پیغامبر گفت‌علیه‌السّلام: ستروون ربّکم کماترون‌القمر لیلةالبدر. گفت‌خدای‌رابیینند همچنان که ماه را ببینند درشب چهاردهم

۱ ـ ثبیرست وجاست و عارونست. (خ) ـ ثبیرست وحی است وعازون. (صو) ـ بدر است وحراست وعارون. (نا) = «ثبیر» و «حراء» دوکوه است در مکه، اما «عارون» و «حی» شناخته نشد. ۲ـ رقان. (نا) ـ زمان. (خ) ـ ربان. (صو)(؟) و این کوه نیز شناخته نشد. ۳ ـ الاعراف ۱٤۳ ٤ ـ الاعراف ۱٤۳

کی درشب چهاردهم ما را ببینند یقین داند بی گمان که آن ماه است .
همچنان مؤمنان نیز خدای عزّ وجلّ را ببینند در آن بی گمان ویقین
دانند که آن خدای عزّ وجلّ است که می‌بینند بی‌چون و بی‌چگونه .

پس چون موسی دردنیا دیدار خدای خواست وهنوز محمّد صلوات‌الله علیه
درصلب پدران بود ، ازدیدار محروم ماند ، گفت نه من وعده کرده‌ام که
تا بندهٔ من محمّد دیدار مرا نبیند هیچ کس دیگر دیدار مرا نبیند ، ووعدهٔ
دیدار من دربهشت باشد . دردنیا کس نبیند .

امّا این که خدای عزّوجلّ گفت : فلما تجلّی ربّه للجبل جعله دکّا
ای فلمّا تجلّی امر ربّه . این همچنان که گفت : هل ینظرون الا ان یأتیهم
الله فی ظلل من الغمام ؟(۱) ای الآن یأتی امرالله . ودیگر جای گفت : او
یأتی ربّك(۲) . یعنی اویأتی امر ربّك . واین را نظیر بسیاراست .

باز گشتیم بقرآن .

۱۴۴ ـ گفت : یاموسی من بر گزیدم ترا برمردمان برسالات من(۳)
وسخن من ، بگیرآنچه بدادیم ترا وباش از شکر کنان☆

۱۴۵ ـ وبنبشتیم اورا اندرلوحها ازهمه چیزی ، پندی وجدایی(۴) هر
چیزی ، بگیر آنرا بنیرو و بفرمای گروه ترا بگیرند آنرا بنیکوترین
آن ، بنمایم شما را سرای تباه کاران ☆

۱۴۶ ـ بگردانیم(۵) از آیتهای ما(۶) آنکسها را که بزرگی کنند
اندرزمین بجزحق ،(۷) اگر بینندهر آیتی نه گروند بدان ، واگر بینند راه

۱ ـ البقره ۲۱۰ ۲ ـ الانعام ۱۵۸ ۳ـ پیغام من . (خ) ـ پیغامهای خویش .
(صو) ـ پیغامهای من . (نا) ٤ـ پند دادن وپیدا کردن .(نا) ـ پندی و پیدائی .(خ)
۵ ـ زود باشد که بگردانیم ازآیتهای من . (خ) ٦ـ حجتهای خویش . (صو . نا)
۷ـ بناراستی . (صو) ـ بناحق . (خ)

راست نه گیرند آنرا راه، واگر بینند راه بی راهی گیرند آنرا براه(۱)؛ آنست بدانکه ایشان بدروغ داشتند آیتهای ما وبودند ازان غافلان ☆

۱۴۷ ـ وآن کسها که بدروغ داشتند آیتهای ما و دیدار آن جهان تباه شد کار ایشان، هیچ پاداش دهند[شان] مگر آنچه بودند، و می کنند؟☆

۱۴۸ ـ بگرفت گروه موسی ازپس او ازپیرایههای ایشان گوسالهٔ بی تنی اورا(۲) بانگی، نهدیدند که او نه سخن گفت باایشان ونه راه نمود ایشانرا راه؟ (۳) بگرفتند آنرا وبودند ستم کاران☆

۱۴۹ ـ وچون افتاد آن گناه اندر(۴) دستهای ایشان ودیدند که ایشان گم شدند گفتند: اگرنه رحمت کند برما خداوند ما وبیامرزد(۵) ما را باشیم اززیان کاران☆

۱۵۰ ـ وچون باز گشت موسی سوی گروه او بخشم وباندوه،(۶) گفت: بدست آنچه خلیفت کردید مرا(۷) از پس من، بشتابید شما [از] فرمان خداوند شما؟(۸) و بیوکنند لوحها(۹)، و بگرفت سر برادر او(۱۰) و می کشید سوی خویش. گفت یا پسر مادر من که: گروه سست گرفتند مرا، وخواستند که بکشندمرا، مه شاد کن بمن دشمنان، (۱۱) ومه کن مرا با گروه ستم کاران ☆

۱ـ آنرا براه، اگر بینند راه بیراهی بگیرند آنرا براه. (خ) ۲ـ او را بود. (صو. خ) ۳ـ همی نبینند که او نسخن گویدشان ونه راه نماید ایشانرا راهی؟ (خ) ٤ ـ وچون بیوفتید اندر. (خ) ۵ ـ نه بخشاید ما را و بیامرزد. (خ) ٦ ـ خشم آلود و دل تنگ. (صو) ـ سوی قوم خویش بخشم و اندوه. (نا) ۷ ـ گفت بد بود آنچه خلیفتی راندید. (خ) ۸ـ بشتافتید از فرمان خداوند شما (خ) ـ ای، شتابزدگی کردی (بد) فرمان خدایتان؟ (نا) ۹ـ وبفکنند تختها. (صو. خ) ـ و بیفکند لوحها. (نا) ۱۰ـ خویش. (صو. نا) ۱۱ـ دشمنان را. (صو. نا. خ)

۱۵۱ ـ گفت : خداوندا بیامرز مرا و برادر مرا ، واندرآرمارا اندر رحمت تو . که توی بخشاینده‌تر بخشایندگان ☆

۱۵۲ ـ که آن کسها که گرفتند گوساله را برسدشان خشم(۱) از خداوندشان وخواری اندر زندگانی این‌جهان ، وهمچنین پاداش کنیم دروغ زنان را☆

۱۵۳ ـ و آن کسها که کردند بدیها ، پس توبه کردند از پس‌آن و بگرویدند ، که خداوند تو از پس‌آن آمرزگارست و بخشاینده ☆

۱۵٤ ـ وچون بیارامید(۲) از موسی خشم بگرفت لوحها ، واندر نسخت آن راه راست(۳) و بخشایش ، آن کسها را که ایشان [از] خداوندشان می‌ترسند☆

۱۵۵ ـ و برگزید موسی از گروه او(٤) هفتاد مرد وعده‌گاه مارا ، چون بگرفت ایشان‌راعذاب گفت : خداوند،(۵) اگرخواستی(٦) هلاك کردی‌ایشانرا ازپیش ومرا.(۷)می هلاك کنی بدانچه کردندآن نادانان ازما ؟(۸) نیست آن مگرفتنهٔ تو،(۹)گم کنی بدان‌آنرا که خواهی وراه نمایی‌آنرا که خواهی، توی خداوند(۱۰) ما ، بیامرز مارا ورحمت کن

۱ ـ خشمی . (خ . نا . صو) ۲ ـ وچون بنشست . (صو) ـ چون‌ساکن ببود . (خ)
۳ ـ بگرفت تختها واندر نبشتگی آن راه راست بود . (صو) ـ بگرفت تختها واندر نسخت‌آن بود راه راست . (خ) ـ برگرفت لوحها و اندر نسخت آن راهی راست بود . (نا) ٤ ـ قوم خویش . (صو) ـ گروه خویش . (نا) ـ ازگروه او . (خ)
۵ ـ زلزله ، گفت یا خداوند من . (صو) ـ مرگی ، گفت یاخدای . (نا) ـ عذاب ، گفت خداوند . (خ) ٦ ـ خواستی تو . (نا) ۷ ـ و مرا نیز . (صو . نا . خ)
۸ ـ هلاك کنی مارا بدانچه بکردند کم خردان ازما . (صو) ـ ای ، هلاك کردی مارا ... (نا) ۹ ـ نیست این مگر آزموده گردانیدن تو . (صو) ـ نیست این مگر آزمایش تو . (نا) ـ مگر فتنهٔ تو . (خ) ۱۰ ـ یار و نگاهدار . (صو) ـ خداوند . (خ) ـ یار . (نا) = ترجمهٔ «ولی»

برما که توی(۱) بهتر آمرزگاران☆

۱۵۶ – بنبیس(۲) مارا اندراین‌جهان نیکوی(۳) واندران جهان، که ماآمدیم بتو.(٤) گفت: عذاب‌من‌برسانم بدوآنرا که(٥) خواهم وبخشودن [من] فراخ شد(٦) هرچیزی‌را؛ زود بود که بنویسم(۷) آنرا آنکسها را که بپرهیزند وبدهند زکوة را ، وانك ایشان بعلامت ما بگروند(۸)☆

۱۵۷ – آن کسها که پس روی کنند(۹) پیغامبر [را] آن پیغامبر اُمّی آنك می‌بینند اورا نوشته(۱۰) نزدیك‌ایشان اندرتوریة وانجیل؛ می فرماید ایشانرا بنیوکوی‌ها،(۱۱) ومی بازدارد ایشانرا ازشتیها(۱۲) و حلال‌می کند ایشانرا پاکیها وحرام‌می کند برایشان ناپاکیها ،(۱۳) و فرونهد ازیشان گناهشان و غُلها وشدایدها آنك‌بود(۱٤) برایشان؛ آن کسها که بگرویدند بدو ویاری کردند اورا ونصرت کردند اورا و پس

۱– وببخشای مارا وتوی . (خ. صو. نا) ۲– واجب کن . (خ) – بنبیس. (صو. نا) ۳– نیکی. (صو . نا)–نیکوی . (خ) ٤ – ما بازگشتیم سوی تو . (صو) – که ما میل کردیم سوی تو . (خ) – ما پیش‌آمدیم سوی تو . (نا) ٥– برسانم ورا بدانك . (صو)– برسانم‌بدانك .(نا) ٦– ورحمت من‌فراخ‌است . (خ) ۷– واجب کنم . (صو . نا . خ) ۸– و آنکسها که ایشان بحجتهای ما بگروند . (خ . نا) ۹– متابعت کنند . (خ . نا) – متابع شوند . (صو) ۱۰– ثانبیسنده را آنکه همی یابندش نبشته .(صو) – که نبشته نداند‌آنکه همی یابند او را نبشته . (نا) – امی را آنکه می‌یابند اورا نبشته . (خ) ورجوع‌شود بآیهٔ بعد ۱۱– بنیکوی . (خ . صو . نا) ۱۲– کارزشت . (خ)– بدی . (صو)– زشتی . (نا) ۱۳– پلیدیها . (صو . خ . نا) = ترجمهٔ خبائث . ۱٤– وفرو نهد ازیشان بارگران وبند ها آن کجا بود .(صو) – و می بنهد زیشان گرانیهای ایشان وبندها آنکه بود . (خ) – وبنهداز ایشان بارگران ایشان گناهشان وآن گرانیها وسختی‌ها آنکه بود . (نا) = اصرهم والاغلال التی کانت علیهم .

روی کردند (١) قرآن(٢) را آنك بفرستادند بدو ، (٣) ایشان‌اند ایشان رستکاران☆

١٥٨ـ بگو: یامردمان‌من‌پیغامبر خدایم‌سوی‌شما همه ،آنك اوراست پادشاہی آسمانها و زمین ، نیست خدای مگر او . زنده کند و بمیراند . بگروید بخدای‌وپیغامبر [او]آن‌پیغامبر امّی(٤) ، آنك بگرود بخدای وسخنان او پس روی کنید اورا تا مگر شما راه یابید☆

١٥٩ ـ واز گروه موسی گروهی راه نمایند بحق و بدان کار [داد] کنند(٥)☆

قصه آن قوم ازامت موسی علیه‌السلام که بحق بودند

اما این آیت کـه خدای تعالی گفت : و من قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون . (٦) و این قوم گروهی‌اند از بنی‌اسرایل از سبطی ازان دوازده سبط که بودند .

گروهی گویند ازان دوازده سبط نه سبط و نیم ایشان‌اند . چنان که گفت هم اندرین سورت : و قطّعناهم فی‌الارض امماً منهم الصّالحون ومنهم‌دون‌ذلك، وبلوناهم بالحسنات والسیّئات(٧) [لعلّهم یرجعون .(٨)

١ ـ بزرگ داشتند و یاری کردند او را و متابعت کردند . (خ . نا) = متن قرآن « عزروه » است . ٢ـ روشنائی را یعنی قرآن . (صو ـ نا) ٣ ـ آنکه فرو فرستاده آمد برو . (خ) ٤ ـ پیغامبر امی نا نبیسنده . (صو) ـ آن پیغامبر که نبشته نداند . (نا) ـ پیغامبر گزیده . (خ) ـ ورجوع شود بآیهٔ قبل ازهمین سوره . ٥ ـ راه برانند براستی وبوی همی داد کنند . (صو) ـ و راه برنـد بحق و راستی و بدوکارداد کنند ، (نا) ـ گروهی‌بودند کمی راه برندبحق وبدان می‌داد کردند . (خ) ٦ الاعراف . ١٥٩ ٧ ـ چند سطر ازنسخهٔ متن وازنسخهٔ «صو» افتاده است ، از نسخهٔ « خ » نقل شد . [ازینجا تا نیمهٔ سطرهفتم صفحهٔ بعد] ٨ ـ الاعراف ١٦٨

اما این آیت کـه گفت : منهم الصّالحون ایشان بمشرق بودند از پس ناحیت جین(؟) آنجا که آفتاب بر آید، ازپس رودی که آن رود ریگ روانست ونام آن روداردوانست، واین نه سبط ونیم آنجا بودند، ودوسبط ونیم بهمه جهان پراکنده بودند. و این نه سبط و نیم بودند که خدای عزّ وجـلّ گفت : منهم الصّالحون . و ایـن دو سبط و نیم کـه گفت : ومنهم دون ذلك . این جهودان‌اند که همی بینی ایشان را . واین که گفت : وبلوناهم بالحسنات والسیّئات] آن بودند کـه ایشان را ملکت داد و سیّئات آن بودند که بخت‌النصر را برایشان گماشت تا ایشان را بکشت وخان و مان ایشان بکند و از خانهاشان(۱) بیو کند .

اکنون گروهی گویند ایشان برراه راست بودند از قوم موسی واز پس رود ریگ روان بودند که نام آن اردوان(۲)است از سوی مشرق از پس جین(۳).

و عبدالله بن العبّاس روایت کند از پیغامبر علیه السّلام کـه او گفت کـه آن شب که مرا باسمان بردند جبریل مرا پیش ایشان برد بباز گردیـدن ، و ایشان با پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم سخن گفتند ، و پیغامبر با ایشان سخن گفت . و جبریل علیه‌السّلام ایشانرا گفت که : می شناسید این کس را کـه با او سخن می گویید ؟ گفتند نمی‌شناسیم . گفت : این محمّد است رسول خدای عزّ وجلّ و او را فرستاده است برسالت . گفتند آری . ایشان ایمان آوردند بـدو ، و هرچـه او گفت باور داشتند و گواهی دادند که او پیغامبر خدای است . وهرچه اوگفت

۱ـ از جایهاشان . (نا . صو) ۲ـ آن اردوانست . (خ) ـ کـه نام آن رود اردن است . (نا) ۳ ـ جین . (صو. نا . خ)

باور داشتند و او را گفتند یا رسول‌الله ما را موسی بن عمران وصیّت کرده است و گفته است که هر کی ازشما بمحمّد رسد وتا بوقت رسیدن او زنده ماند، واورا اندر یابد باید که از خویشتن و از من که موسی‌ام اورا سلام کنید وبدو ایمان آوریدواورا راست گوی دارید. پس پیغامبر علیه‌السّلام جواب سلام موسی و آن ایشانرا بازداد.

پس پیغامبر جواب وسؤال کرد با ایشان، و گفت: این سرایها شما را وخانها(۱) همه برابر می بینم. چرا چنین است؟ گفتند از بهر آنست که ما گروهی ایم که عیب یك دیگر نکنیم که کسی کاری کند بنیك وبد.

دیگر پرسید که بدین خانهای شما هیچ درنمی بینم، چرا چنین است؟ گفتنداز بهر آن که ما کالای یك دیگر نبریم، ودزدی نکنیم، وبدرهای خانه حاجت نباشد.

دیگر [پرسید] که چون است(۲) که ازشما هیچ کس نخندد و نه گرید؟ گفتند ما هرگز نخندیم و نه گرییم، گفتند (۳) از بهر آن که خدای عزّ وجلّ مارا خبر کرد اندر کتاب خویش، گفت دوزخی آفریده ام که پهنای آن چندان است که از این کنارهٔ جهان تا بدان کنارهٔ دیگر، وقعر آن تا بطبقهٔ زیرین زمین،(٤) وایزد تعالی سوگند یاد کردست که من دوزخ پر کنم از پریان ومردمان همه، وما را از ترس این هیچ خنده بکار نیاید. واین آنست که گفت عزّوجلّ: ولکن حقّ القول منّی لاملأن جهنّم من الجنة والنّاس اجمعین.(۵)

پس پیغامبر گفت صلّی الله علیه که برمردگان خویش چرا نگریید؟

۱ـ این خانها وسرایهای شما. (خ. نا)   ۲ ـ گفت پس چراست. (نا. خ)
۳ـ نه بخندد ونه بگرید. گفتند. (خ)   ٤ـ وقعر آن دوزخ تا بزیر زمین است. (خ)
۵ ـ السجدة ۱۳

گفتند یارسول‌الله چگونه گرییم برمردگان که ماهمه گذرنده ایم وناچار می‌باید مرد، وآن راهی‌است که‌از آن هیچ چاره نیست، وخدای تعالی بداده باشد وهم اوبازستاند. گریه چرا بایدکرد؟ واوبحق تراست‌بدانچه کند اگر دهد واگر ستاند حکم او رزا باشد.

پس پیغامبر ایشانرا پرسید که از شما هیچ کس‌بیمار باشد؟ گفتند یا رسول‌الله بیمار آن باشد که گناه کند و ما همه معصوم ایم از گناه، بدعای پیغامبر ما موسی بن عمران.

پس پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌پرسید که‌پس‌چون بمیری‌چون‌بیمار نباشید؟(۱) گفتند هر کی(۲) از ما روزی سپری شود ملك‌الموت بیاید و جان او بستاند، واوبمیرد وماهم انجایگاه که مرده باشد اورا دفن‌کنیم.

پس پیغامبر صلی‌الله علیه پرسید‌که هیچ اندوهگن شوید یکی‌ازشما اگردختری‌آورید؟ گفتند، نه.(۳) ولکن ما را اگریکی را دختری آید یک ماه روزه بداریم شکر خدای را عز وجل که مارا فرزندی داده باشد که‌اوخدای‌عز وجل را یاد کند، وازپس‌مرگ ما برمادعا کند بنکوی. وچون‌یکی‌را ازما پسری آید دوماه روزه داریم شکرخدای‌را که ما را پسری داده باشد که ازپس ما یادگاری باشد اندردنیا، و مارا بدعای خیریاد می کند، وآمرزش ازخدای عز وجل می‌خواهد مارا.

پس پیغامبرعلیه‌السلام ایشانرا پرسید که شما زنا کنید یا باشد اندر میان شما که زنا کنند؟(٤) گفتند نه یا رسول‌الله، ولکن‌اگر یکی ازما خواهد که زنا کند چنان داندکه خدای عز وجل آتشی بفرستد و اورا

۱- پس‌چگونه بمیرید که بیمارنگردید. (نا. خ) ۲- هر که را. (خ) ۳- اگر یکی را از شما دختری آید؟ گفتند نی. (خ) ٤- کنند. (نا)

بسوزاند و هلاك كند، یا اورا بزمین فرو برد.

پس پیغامبر علیه السّلام پرسید که اندر زمین شما ماران و کژدمان باشند؟ گفتند که بلی یا رسول الله، باشند. گفت با ایشان چه کنید؟ گفتند یا رسول الله، ایشان برما همی روند، وما برایشان همی رویم، ونه مارا ازایشان رنجی باشد ونه ایشانرا ازما گزندی رسد. ایشان ازما ایمن باشند وما ازایشان ایمن.

پس پیغامبر علیه السّلام پرسید ایشانرا، گفت شمارا گوسفندان باشند؟(۱) گفتند که بلی یا رسول الله باشند.(۲) گفت چه کنید ایشانرا؟ گفتند که پشم ایشان ببریم و ازآن لباسی(۳) کنیم وگلیمی کنیم چندان که مارا کفایت باشد. واز گوشت ایشان بخوریم. وما همه مردمان این دیه اندر اصل وفرع این گوسفندان یکسانیم، هیچ کس را ازما بچیزی ازایشان حق تر نیست از دیگری، ونه زیادتی باشد یکی را بردیگری.

گفت پیغامبر صلی الله علیه که هیچ خرید وفروخت کنید، وهیچ چیز برشما سنجند یا شمابرایشان سنجید؟ وهیچ چیز برهما پیمایند یا شمان(٤) برایشان پیمایید، وترازو وپیمانه در میان شما باشد؟ گفتند که مانخریم و نه فروشیم و نه بر کسی سنجیم، و نه کسی برما سنجد، ودر میان ما خود ترازو وپیمانه نباشد.(٥)

پس پیغامبر علیه السّلام پرسید که شما ازچه خورید واز کجا خورید؟ گفتند که ما بدین کنارهٔ دریا رویم، وآنجا یکجاه پاره‌ی زمین کشت بکنیم چندان که کفاف ما باشد، وخدای عزّ و جلّ از آسمان باران فرستد تا

---

۱ ـ گوسفند باشد. (خ) ۲ ـ باشد. (خ) ۳ ـ عبایه. (صو. نا) ـ و ازان کلبه وگلیم کنیم. (خ) ٤ ـ کذا، شاید: شمایان ٥ ـ نه سنجیم ونه برما سنجند، نه بر کسی پیمائیم و نه برما پیمایند. (خ. نا)

بروید وبهروقتی که‌آن راآب باید همچنان حق‌تعالی باران بفرستد، تا آن وقت که‌آن غلّه برسد،وچون‌رسیده باشد برویم وآن رادرو کنیم (۱) وبیاوریم ودر اندرونی نهیم اندرین دیه، وهر کسی بقدر حاجت چندان که کفایت باشد می‌رویم و برمی گیریم و آنچه بکار نیاید هم آنجا رها کنیم .

پس پرسید پیغامبر صلّی‌الله علیه شما مباشرت کنید ؟ گفتند بلی یا رسول‌الله، ما‌را خانها است تاریك این کار را ، وچون‌خواهیم که مباشرت کنیم جامها نهاده است این کار را ، وآنجا مه در پوشیم و اندر آن خانهٔ تاریك شویم چنان کـه مرد زن را نبیند وزن مردرا نبیند (۲) وآنجا مباشرت کنم .

پس پرسید پیغامبر علیه‌السّلام که شما زر و سیم در گنج خانها(۳) نهید ؟ گفتند یا رسول‌الله زر و سیم کسی در گنج نهد کـه بر خدای عزّوجلّ استوار نباشد . آن کس که چنان داند کـه خدای عزّوجلّ اورا روزی تراند داد وبدهد، اورا بزرو سیم و گنج چه حاجت باشد؟(٤)

پس چون پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم این سؤالها از ایشان بکرد و ایشان جواب بـاز دادند، پس پیغامبر علیه‌السّلام ده سورت قرآن بـر ایشان خواند کـه بمکه فروآمده بود و هیچ فریضه نیـامده(۵) بود بجز نماز وزکوة .

پس پیغامبر علیه‌السّلام ایشانرا قرآن اندر آموخت و ایشانرا نماز کردن فرمود وزکوة دادن فرمود وهم اندرشب ازپیش ایشان برگردید

۱ ـ بدرویم . (نا) ۲ ـ چنانکه مرد فرج زن نبیند ونه‌زن فرج‌مرد بیند. (خ.نا)
۳ ـ اندر کنج . (خ) ٤ ـ زروسیم بگنج ننهد . (خ) ۵ ـ ازین فریضها .(خ)

واین گروهاند که خدای عزّوجلّ گفت : ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون . وبالله التوفیق .

بازگشتیم بقرآن

١٦٠ ـ و گروه گروه کردیم شان دوازده گروه گروهان،(١) ووحی کردیم سوی موسی، چون آب خواست(٢) گروه او، که بزن عصای تو(٣) برسنگ، بشکافت(٤) از آن دوازده چشمه،(٥) که دانست هرمردم(٦) آب خور ایشان، وسایه کردیم برایشان ابر، (٧) وبفرستادیم برایشان ترنگبین وسمانهٔ مرغان،(٨) بخورید ازپاکیها آنچه روزی کردیم شما را، و نه ستم کردیم(٩) ولکن(١٠) بودند بتنهاشان ستم(١١) کردند ☆

١٦١ ـ که گفت(١٢) ایشانرا که بیارامید بدین دیه، وبخورید از آن هرکجا خواهید، وبگویید: بیفکن ازما، واندرشوید بدر سجده کنان،(١٣) بیامرزیم شمارا گناهان شما، وبفزاییم نیکو کاران را ☆

١٦٢ ـ بدل کرد(١٤) آن کسها که ستم کردند ازایشان گفتاری جز

١ـ و ببریدیم ایشانرا گروه گروه دوازده نوایه گروهانی . (نا) ـ و پراکندیمشان دوازده نباده گروه گروه . (صو) ـ وبکردیم ایشانرا دوازده گروه گروهانی .(خ)
٢ـ چون آب خواست ازو . (نا) ٣ـ عصای خویش . (نا) ـ عکازه ترا . (خ) ـ چوب خشك خویش . (صو) ٤ـ بشکافت . (نا) ـ بیرون جست . (خ) ـ بیرون دمید . (صو)= فانبجست . ٥ـ چشمه آب .(خ . نا) ٦ـ هرمردمانی .(صو) ـ هرمردمی . (خ) ـ هر گروهی . (نا) ٧ـ میغ . (خ . نا) ٨ـ سمانهٔ بریان وترنجبین .(خ) ـ ترنگبین وسمانه . (نا) ـ ترنگبین و ومح (؟) (صو) ـ وکلمهٔ اخیر خوانده نمی‌شود شاید « مرغ » ٩ـ ونه ستم کردند برما . (صو . نا) ـ و نه ستم کردیم ما . (خ)
١٠ـ و بیك .(صو) ١١ـ می‌ستم . (نا . خ) ١٢ـ وچون گفته‌شود . (صو) ـ که گفتیم . (خ) ١٣ـ بفکن ازما گناه واندر شوید بدروازه سجده کنان . (خ) ـ بفکن ازما گناهان ما و اندرآیید بدر تواضع کنان . (نا) ـ بیفکن گناهان ما واندر شوید بدرسر فرو افکنده . (صو) ١٤ ـ بگردانیدند سخن را . (خ) ـ پس بدل کردند . (نا) ـ بدل کردند آنانکه بیداد کردند . . . (صو)

آن که گفت ایشانرا، بفرستادیم برایشانرا(۱) عذاب از آسمان بدانچه بودند می‌ستم کردند ☆

۱۶۳ - وبپرسیدشان از دیه آنك بود حاضرة البحر، که تعدّی کردند اندرشنبه، (۲) که بیامدشان ماهیان ایشان روزشنبه شان، بی‌اندازه (۳) وآن روز [که شنبه نکردندی] (٤) نه‌آمدندشان، (۵) همچنین آزموده کردیم‌شان (٦) بدانچه بودند می تباهی کنند (۷) ☆

۱٦٤ - که گفت گروهی ازایشان: چرا نه‌پند دهید گروهانی راکه خدای هلاك کندشان یاعذاب کندشان (۸) عذابی سخت؟ گفتند: این عذر آوردنی است (۹) سوی خداوند شما تامگر ایشان بپرهیزند ☆

۱٦۵ - چون فراموش کردند آنچه پند دادند [شان] بدان، برهانیدیم آنکسها که باز شوند از بدی، و بگیریم آن کسها را که ستم کردند بعذابی سخت بدانچه بودند می تباهی کنند (۱۰) ☆

۱٦٦ - چون نافرمانی کردند (۱۱) از آنچه باز زده (۱۲) آمدند از آن

۱ - گفته آمد ایشانرا، بفرستادیم برایشان. (خ) ۲ - بپرس ازیشان از مردمان دیه آنکه بودند بکنارهٔ دریا کز حد بگذشتند اندر روز شنبه. (خ) - نزدیك دریا که از حد اندر گذشتند اندرشنبه. (صو) ۳ - انبوه. (صو. نا) بجمله. (خ) = ترجمهٔ «شرعاً» ٤ - (صو) - که نه شنبه بود. (خ) - که شنبه نبودی. (نا) - درمتن کلمهٔ «لایسبتون» معنی نشده است. ۵ - نیامدی بایشان. (خ. صو) ٦ - بیازمودیم شان. (نا) ۷ - کردند. (خ. نا. صو) ۸ - چراپند همی‌دهید گروهی را که خدای هلاك خواهد کرد ایشانرا. (صو. نا) - چرا نه پند دهید گروهی را که خدای هلاك کردن ایشان یاعذاب کردن ایشان. (خ) ۹ - عذری راست. (خ) - عذر پیدا کردنی است. (صو) - از بهر عذری. (نا) ۱۰ - پند داده آمدند بدان برهانیدیم آنکسهارا که باز داده آمدند ز بدی وبگرفتیم آنکسها را که ستم کردند بعذاب، بدست آنچه بودند می تباهی کردند. (خ) ۱۱ - چون بیرون آمدند. (صو. خ) ۱۲ - باز داده. (خ)

گفتیم ایشانرا : باشید کپیان زبان کاران(۱) ☆

۱۶۷ ـ که فرمود(۲) خداوند تو که بفرستد بر ایشان سوی روز رستخیز [آن کس را که برنهد مر ایشان را بترین](۳) عذاب، که خداوند تو زود عقوبت است، و اوست آمرزگار و بخشاینده ☆

۱۶۸ ـ و پاره پاره کردیمشان(٤) اندر زمین گروهائی از ایشان نیکان و از ایشان بیرون از تو، و آزموده کردیمشان بنیکیها(۵) و بدیها تا مگر ایشان باز گردند ☆

۱۶۹ ـ و زپس آمد از پس ایشان پس آمدنی(۶) میراث یافتند کتاب و می گرفتند [چیز این نزدیك ترین ـ یعنی این جهان]، و گویند:(۷) بیامرزد مارا، و گر بیاید بدیشان [چیزی](۸) همچنان، گیرند آنرا. نه گرفته آمد بر ایشان پیمان کتاب(۹) مگر که نگویند بر خدای مگر حق، و بخوانند(۱۰) آنچه در اوست؟ و سرای آن جهان بهتر آنکسهارا که به

---

۱ ـ دور شدگان. (صو) ـ کپیان نومیدان از رحمت خدای. (خ) ـ دور کرده از رحمت خدای. (نا) ۲ ـ که آگاه کرد. (خ) ۳ ـ (نا) ـ آنکه اندوه گن کندشان بدی. (خ) ـ کسی که اندر خواهد از ایشان سختی. (صو) و درمتن: «من یسومهم سوء العذاب» ترجمه نشده است. و رجوع شود بآیهٔ ۱٤۱ از همین سوره. ٤ ـ رجوع شود بآیهٔ ۱۶۰ ۵ ـ گروهانی زیشان اند نیکان وز شان اند بیرون آن و بیازمودیم ایشان را بنیکویها. (خ) ۶ ـ بر آمدند از پس ایشان گروهانی که. (خ) ـ بر آمد از پس ایشان خلیفتان بد. (نا) ـ اندر رسید از پس ایشان فرو بدانی (فرزندانی؟) بد که میراث یافتند نامه یعنی توریة همی گیرند چیز این نزدیکترین یعنی این جهان، و همی گویند مرا ایشه زود. (صو) ۷ ـ (صو) ـ که میراث یافتند توریت می گرفتند چیزهای این جهان را بخوارتر می گفتند. (خ) ـ در متن عبارت: «عرض هذا الادنی» ترجمه نشده است ۸ ـ (صو. خ) ـ هرچه پیش آید. (نا) ـ و در متن کلمهٔ «عرض» معنی نشده است. ۹ ـ پیمانی از کتاب. (خ) ـ پیمان اندر کتاب. (نا) ۱۰ ـ راست و برخواندند. (صو) ـ راستی و برخوانند. (نا) ـ درستی و برخوانند. (خ)

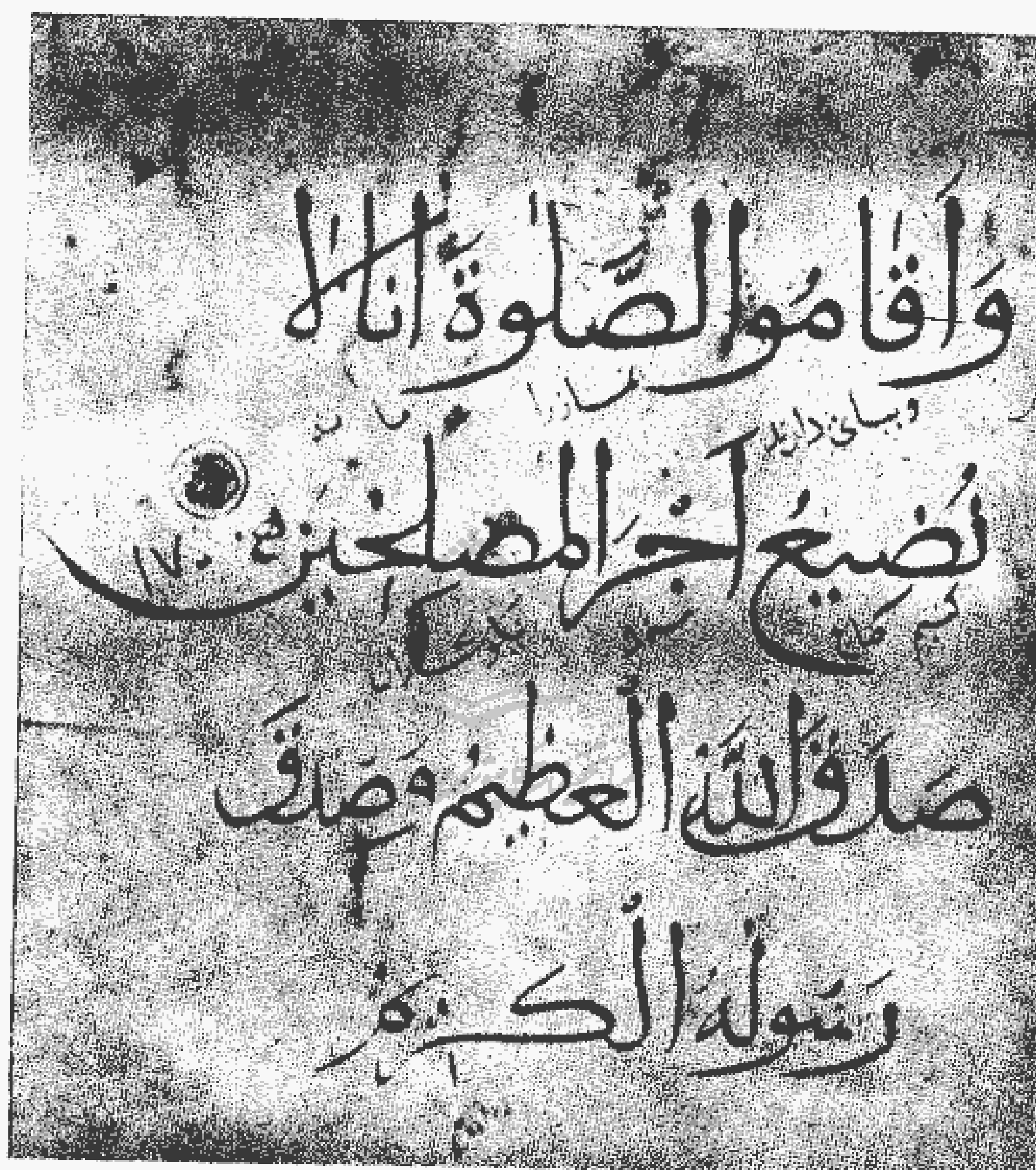
پرهيزند، نه خرد گيرند؟(۱) ☆

۱۷۰ - انكسها كه اندر اويزند اندرين قرآن(۲) وبپاى دارند نمازرا مانه كنيم ضايع مزد نيكوكاران(۳) ☆

« صدق الله العظيم وصدق رسوله الكريم(٤) »



۱- اى، نمى دانيد. (نا) = ترجمهٔ « أفلا تعقلون » - و سراى آن جهان بهتر پرهيزكاران را همى ندانند. (خ) - ياهمى اندر نيابند. (صو) = ترجمهٔ يعقلون.
۲ - كه بگرفته‌اند كتاب را. (نا) - كه استوار باشند بنامه. (صو) - آنكسها كمى باز دارند ونگاه دارند بتوريت. (خ) ۳- ما نه ضايع كنيم مزد نيك‌كاران. (نا)- مانه ضايع كنيم مزد نيكوكاران. (خ) - ما نكنيم ضايع مزد خوب‌كاران. (صو)
٤- در نسخهٔ أياصوفه و نسخهٔ نافذ پاشا اشارتى به پايان مجلد دوم نيست. در نسخهٔ حراج چى‌اوغلو درحاشيه نوشته شده: « السبع الثانى » وظاهراً بايد چنين باشد: «انتهى السبع الثانى»



صفحهٔ آخر مجلد دوم (سُبع دوم)

نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی